

یادگار جشن هزاره ابوعلی سینا

آرامگاه ابوعلی سینا

سلسله اشارات مخزن تاریخی

ترجمه فارسی

اشارات و تنبیحات

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

بامقدمه و حواشی و تصحیح

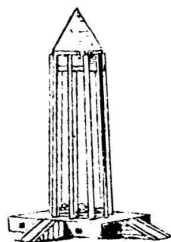
دکتر احسان یارشاطر

استاد دانشگاه

تهران ۱۳۳۲ شمسی ۱۳۷۳ قمری



تصویر ابن سینا که انجمن آثار ملی پذیرفته است



یادگار جشن هزاره ابوعلی سینا

آرامگاه ابوعلی سینا

سلسله اشارات نجمن آثار علی

ترجمه فارسی

اشارات و تنبیحات

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

بامقدمه و حواشی و تصحیح

دکتر احسان یارشاطر

استاد دانشگاه

شهرن ۱۳۳۲ شمسی ۱۳۷۳ قمری

بنام خدا

مقدمه

آنکس است اهل بشارت که اشارت دادند
نکته‌ها هست بسی، محرم اسرار کجاست؟
«حافظ»

کتاب حاضر ترجمه فارسی کتاب **الاشارات والتنبیها** تألیف
شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سیناست که بدست عبدالسلام بن
محمود بن احمد الفارسی، محتملاً در قرن هفتم هجری، انجام یافته؛
و این نخستین بار است که متن کامل آن باهتمام انجمن محترم آثار ملی
انتشار می‌یابد.

کتاب **الاشارات والتنبیها** آخرین تألیف مهم ابن سیناست که بدست
ما رسیده و نمودار آراء فلسفی او در سالهای آخر عمر است، و از اینرو
در شناختن سیر فکری و معنوی ابن سینا مقامی خاص دارد.

این کتاب مشتمل بر دو جزء است: منطق و حکمت. متن عربی آن
فصیح و موجز است، و چنانکه نام آن گواهی میدهد ابن سینا در آن از تفصیل
دوری جسته و در بیان مطالب باشاره و تنبیهی اکتفا کرده است. از اینرو
فهم مسائل آن همیشه آسان نیست. شروح و حواشی متعددی نیز که
بر این کتاب نوشته شده گواه بر این معنی است (۱).

آنچه کتاب **الاشارات** را در میان آثار معتبر ابن سینا امتیاز خاص می‌بخشد
فصول آخر آن است که در آنها شیخ بذکر مبادی عرفانی و مقامات و کرامات.

(۱) برای اطلاع بر این شروح و حواشی رجوع شود به «فهرست آثار ابن سینا» تألیف

عارفان و تعلیل « امور غریبه » ، چون سحر و معجزه و طلسم و نیرنگ ، پرداخته است .

ابن سینا ، چنانکه پوشیده نیست ، پیروی از **ارسطو** شیوة فلسفی **ابن سینا** و فلاسفه مشاء و تبعیت از شیوة ایشان مشهور است ، در کتاب اشارات

و از اصحاب منطق و استدلال شمرده میشود . از اینرو توجه وی به عالم عارفان و قبول مبادی صوفیان در بادی امر منافی شهرت وی بنظر میرسد ، و چنین مینماید که ابن سینا در سیر معنوی خود بتدریج از روش فلاسفه مشاء دور شده و بروش پیروان **افلاطون** ، خاصه **فلوطین** و حکمای مکتب اسکندریه ، نزدیک گردیده است .

اما در قبول این معنی باید در نظر داشت که فلسفه‌ای که مسلمین بنام فلسفه مشاء می‌شناختند اصولاً آمیزشی از فلسفه استدلالی ارسطو و فلسفه اشراقی افلاطون و پیروان او بود ، و بسیاری از شارحان کتب ارسطو که آثار آنها بر عربی ترجمه شد و در دسترس مسلمانان قرار گرفت بمکتب حکمای اسکندریه تعلق داشتند . ابن سینا نیز از همان نخست بسیاری از آراء ابن حکما را بنام فلسفه مشاء پذیرفت ، چنانکه عقیده ابن سینا درباره خلقت که در همه آثار وی دیده میشود ، و مبتنی بر انبعاث موجودات از طریق « تجلی » است ، اصولاً مقتبس از آراء فلوطین پیشوای حکمای مکتب اسکندریه است ، نه ارسطو .

کتاب **اثولوجیا** ^(۱) که بنام یکی از آثار ارسطو توسط **عبدالمسیح بن نعیمه الحمصی** بر عربی ترجمه شد و **یعقوب بن اسحاق الکندی** آنرا تهذیب کرد و در دسترس استفاده مسلمین قرار داد ، در حقیقت مخلوطی است از آثار

فلوطين و فرفورئوس (۱) که توسط یکی از مؤلفین سریانی در قرن ششم میلادی تألیف گردیده (۲).

بنابراین، عرفان افلاطونی چندانکه بنظر میرسد اصولاً از فلسفه ابن سینا دور نیست. اما این نیز محتمل است که ابن سینا در طی سیر معنوی خود بیش از پیش بحکمت عرفانی نزدیک شده باشد. این راهی است که بسیاری از فیلسوفان و منکران سپرده اند. فصول آخر اشارات این احتمال را قوت می بخشد.

پژوهندگی ابن سینا ابن سینا بی شک از فلاسفه ای نبوده است که پای بند میراث گذشتگان بماند و تنها باخذ و اقتباس قانع باشد. با آنکه در اصول پیوسته بمیراث فلسفی یونان وفادار ماند، در فروع صاحب اجتهاد بود، و در بسیاری از مسائل با پیروان ارسطو اختلاف یافت. در مقدمه **حکمة المشرقیین**، که با وجود اختصارش باید از آثار رفیع و گرانبهای ابن سینا شمرده شود، همه جا آثار این کوشش و جستجو و استقلال رأی آشکار است. چنانکه از این مقدمه پیداست، در بسیاری از امور ابن سینا پیوسته باختلاف نظر خویش با فلاسفه پیشین که پیروی آنان شهرت داشته آگاه بوده است، اما جدائی افکندن و راه نفاق سپردن را روا نمی شمرده. از اینرو در کتبی که برای عامه طلاب فلسفه

(۱) Porphyrios de Tyros

(۲) رجوع شود بمقدمه Livre des directives et remarques (ترجمه اشارات بزبان فرانسه) توسط A.M. Goichon، پاریس ۱۹۵۱، صفحه ۱۰ که از مقاله M.L. Gardet بنام Quelques aspects de la pensée avicennien dans ses rapports avec l'orthodoxie musulmane در Revue thomiste (۱۹۳۹) نقل میکند.

تألیف کرد از انتقاد فلسفه یونانی عموماً باز ایستاد و در بیان خطایابی ایشان باغماض گرائید.

اما عاقبت بر آن شد تا کتابی در بیان آراء خاص خویش برای کسانی که باسیر فکری وی همراه بودند تألیف کند. در این باب خود چنین میگوید: (۱)
 «همّت ما را بر آن داشت تا کلامی در آنچه اهل بحث در آن اختلاف یافته اند گرد آوریم، و در آن بجانب تعصب و هوی و عادت و الفت نگرائیم، و اگر با آنچه متعلمان کتب یونانیان از غفلت و کوتاهی فهم بآن انس گرفته اند اختلافی پیدا کنیم باک نداریم، و نیز ترسیم اگر چیزی اظهار کنیم جز آنچه که در کتبی که برای عامّه متفلسفه نوشته ایم آورده ایم. عامّه ای که فریفته حکمای مشاء اند، و گمان دارند که خداوند جز آنان کسی را هدایت نکرده، و جز ایشان کسی بر رحمت خداوند نرسیده است. با آنکه ما بفضل فاضلترین سلف این حکما (ارسطو) معترفیم، و میدانیم که وی در آگاهی بر آنچه اصحاب و استادان وی در نیافتند، و در تمییز اقسام دانشها، و ترتیب علوم بنحوی بهتر از دیگران، و در ادراک حقیقت در بسیاری از چیزها... از پیشینیان برتر بود، حق آن بود که آیندگان اگر آشفته گی در سخن وی دیدند بسامان آرند و اگر خللی در بنای وی یافتند مرمت کنند، و اصول

(۱) متن عربی اینست: «فقد نزعت الهمّة بنا الی أن نجتمع کلاماً فیما اختلف اهل البحث فیہ، لانتلفت فیہ لفته عصبیة اوهوی اوعادة اولف، ولانبالی من مفارقة تظهر متناً لما ألفه متعلمو کتب اليونانین إلغاً عن غفلة وقلّة فهم، ولما سمع منا فی کتب الفناها للعامین من المتفلسفة المشوفین بالمشائین الظاتین ان الله لم یهد الا ایتاهم، ولم یمل رحمته سواهم، مع اعتراف متناً بفضل افضل سلفهم فی تنبیه لمانام عنه ذووه و استاذوه، و فی تمییزه اقسام العلوم بعضها عن بعض، و فی ترتیه العلوم خیراً مما رتبوه، و فی ادراک الحق فی کثیر من الاشیاء... و یحق علی من بعده ان یملوا شعثه، و یرموا ثلماً یجدونه فیما بناه، و یرفعوا اصولاً

وی را بسط دهند. اما آنانکه پس از وی آمدند نتوانستند خود را از عهدۀ آنچه از وی بارث برده بودند بیرون برند، و عمرشان در فهم آنچه ارسطو نیک دریافته بود و تعصب بر آنچه وی درست دریافته بود سپری شد، و پای بند گذشته ماندند، و فرصتی برای رجوع بعقل خویش نیافتند، و اگر چنین فرصتی دست داد، جایز ندانستند آنرا در افزایش و اصلاح و تمقیح سخن پیشینیان بکار برند.

«ولیکن ما چون بسخن آنان پرداختیم، از همان آغاز فهم سخنان ایشان بر ما آسان شد، و بسا که از منابع غیر یونانی نیز علم آموختیم. آن زمان که ما باین کار دست زدیم آغاز جوانی ما بود، و خداوند مدتی را که برای دریافت سخن گذشتگان لازم بود بر ما کوتاه کرد. آنگاه اینهمه را حرف بحرف با علمی که یونانیان «منطق» می نامند - و دور نیست که نزد مشرقیان نامی دیگر داشته باشد - برابر نهادیم، و آنچه باین میزان سازگار یا مغایر بود باز شناختیم، و وجه هر چیز را جستجو کردیم، تا حق از باطل آشکار شد.

اعطاء . فمافتر من بعده علی ان یفرغ نفسه عن عهدة ما ورثه منه ، وذهب عمره فی تفہم ما احسن فیہ والتعصب لبعض ما فرط من تقصیرہ ، فهو مشغول عمره بما سلف ، لیس له مهلة یراجع فیہا عقله . ولو وجدها ما استحل ان یضع ما قاله الاولون موضع المقتدرالی مزید علیہ او اصلاح له او تنقیح ایاہ .

واما نحن ، فسهل علینا التفہم لما قالوه اول ما اشتغلنا بہ ، ولا یبعد ان یکون قد وقع البنا من غیر جهة الیونانین علوم . وکان الزمان الذی اشتغلنا فیہ بذکر ریعان العداة ، ووجدنا من توفیق الله ما قصر علینا بسببہ مدة التفطن لما اورثوه . ثم قابلنا جمیع ذلک بالنظر من العلم الذی یرسمہ الیونانیون «المنطق» - ولا یبعد ان یکون له عند المشرقین اسم غیرہ - حرفاً حرفاً ، فوقفنا علی ما تقابل وعلی ماعصی ، وطلبنا لکل شیء وجهة ، فحق ما حق وزاف ما زاف .

«اما چون آنان که در کار علم بودند سخت هوادار حکمای مشاء یونانی بودند، جدا رفتن و جز همگان گفتن را نیک ندانستیم، و جانب ایشان را گرفتیم، و باین حکما که بیش از همه فرق یونان در خور تعصب بودند تعصب ورزیدیم. و آنچه را ایشان طلب کردند اما در آن درماندند و خرد ایشان بآن راه نیافت تکمیل کردیم، و از زلتهای ایشان چشم پوشیدیم، و برای آنها وجه و مخرجی ترتیب دادیم، و حال آنکه خود بر عیب آن آگاه بودیم. و اگر مخالفت آشکار کردیم تنها دراموری بود که صبر بر آن امکان نداشت، و الا بیشتر خطایا را در پرده تغافل پوشیدیم.

«یقین جهال در بعضی مسائل چنان بود که در روز روشن شك می کردند و در این امور شك نداشتند. از اینرو کراحت داشتیم اینان بر مخالفت ما در اینگونه امور آگاه شوند... و بصحبت خشک خردانی دچار شدیم که تعمق در فکر را بدعت و مخالفت با مشهور را ضلالت می شمردند...

«و چون حال بدین روی بود، شائق شدیم تا کتابی حاوی امهات علم حقیقی گرد آوریم، و آن استنباط کسی است که بسیار اندیشه کرده و درست تأمل نموده و از جودت حدس نیز دور نبوده است...»

ولما كان المشتغلون بالعلم شديدي الاعتراء الى المشائين من اليونانيين، كرهنا شق العصا ومخالفة الجمهور، فانجزنا اليهم وتعصنا للمشائين، اذ كانوا اولي فرقهم بالتعصب لهم، واكملنا ما ارادوه وقصروا فيه ولم يبلغوا اربهم منه، واغضينا عما تخطوا فيه وجعلنا له وجهاً ومخرجاً، ونحن بدخلته شاعرون وعلى ظله واقفون. فان جاهرنا بمخالفتهم ففى الشيء الذى لم يمكن الصبر عليه، واما الكثير فقد غطيناه باعطية التغافل. فمن جملة ذلك ما كرهنا ان يقف الجهال على مخالفة ما هو عندهم من الشهرة بحيث لا يشكون فيه ويشكون فى النهار الواضح... فقد بلبنا برفقة منهم عارى الفهم كأنهم خشب مسندة، يرون التعمق فى النظر بدعة ومخالفة المشهور ضلالة...

ولما كانت الصورة هذه والقضية على هذه الجملة، احببنا ان نجمع كتاباً يحتوى على امهات العلم الحق الذى استنبطه من نظر كثير و فكر ملياً ولم يكن من جودة الحدس بعيداً...

« این کتاب را تنها برای خود - یعنی آنانکه چون خود ما هستند - گرد آورديم . اما برای عامهٔ کسانی که با حکمت سرو کار دارند در کتاب شفا بیش از آنچه حاجت ایشان است فراهم ساخته‌ایم ، و بزودی در کتاب اللواحق نیز از آنچه درخور ایشان است ، بیش از آنچه تا کنون دیده‌اند ، خواهیم آورد ... »

از اینهمه پیداست که ابن سینا با گذشت زمان استقلال رأی وجدائی اندیشه‌اش در باطن نیرو گرفته ، تا آنجا که ویرا بتألیف کتابی در بیان آراء خاص خویش برانگیخته است .

از کتاب حکمة المشرقيين متأسفانه جز مقدمه و منطق هنوز چیزی یافت نشده . کتاب الانصاف نیز که ابن سینا در حکمیت میان مشرقیین و مغربیین و بیان آراء خویش تألیف نموده بود در حیات مؤلف در هزیمتی از میان رفت . اما کتاب اشارات باقی است و در میان آثار عمدهٔ ابن سینا بیش از هرائر دیگری معرف آراء نهائی اوست .

هر چند در کتاب اشارات ، ابن سینا مدعی انتقاد فلسفهٔ یونان یا حکم میان مشرقیین و مغربیین نیست ، ولی استقلال رأی وی را با سانی میتوان دریافت . عقاید باطل را غالباً زیر عنوان « وهم » ذکر می کند و موارد خلاف را یدش می کشد و بر آنچه در نظری طریق صواب است برهان می آورد و غالباً خواننده را از پیروی آراء باطل بعضی فیلسوفان پیشین یا متفلسفان معاصر بر حذر میدارد .

وما جمعنا هذا الكتاب لنظهره الا لانفسنا - اعني الدين يقومون مثا مقام انفسنا . واما العامة من سواولي هذا الشأن ففداءطينا في كتاب الشفاء ما هو كثير لهم وفوق حاجتهم ، وسنعطيهم في اللواحق ما يصلح لهم زيادة على ما اخذوه منطق المشرقيين ، طبع قاهره ، ۱۹۱۰ ، صفحهٔ ۴ - ۲

اما اگر ابن سینا، چنانکه از فصول آخر اشارات و هم چنین رسائل عرفانی وی برمیآید، در سیر معنوی خود بتدریج بر عرفان و حکمت اشراقی نزدیکتر شده باشد، باید گفت که این معنی در روش استدلالی وی خللی وارد نساخته است.

عرفان ابن سینا نیز نوعی صبغه استدلالی دارد و
عرفان ابن سینا میتوان آنرا در برابر «عرفان اشراقی» «عرفان عقلی» خواند.

در نظر ابن سینا راه «عرفان» اصولاً از طریق «علم» جدا نیست. «علم» از راه پیوند «نفس ناطقه» به «عقل فعال» که از عقول آسمانی است دست میدهد: صور معقولات در عقل فعال است. از پیوند با عقل فعال نقش این صور در نفس ناطقه پدید میآید و از آن علم بامور معقول حاصل میشود (۱).

اما همانطور که نفس آدمی طالب کمال است و در طلب علم روی بجانب بالا دارد و شوق او را بسوی اصل خویش می کشد، عقول مجرد نیز بذات مشرق و متجلی اند. علم تنها نتیجه شوق نفس بکمال نیست، بلکه در همان حال موهبتی است که از عالم بالا فایض میشود. تزکیه نفس و صفای باطن نیز آنست که آدمی آنچه را سد راه علم است از میان بردارد،

(۱) رجوع شود به ص ۱۲۸ و بعد، کتاب الاشارات، چاپ لیدن، و ص ۱۴۶ و بعد متن حاضر. از پیوند نفس ناطقه بعقل فعال که معطی صور است «عقل مستفاد» حاصل میشود. اما ابن سینا در کتاب اشارات بخلاف بعضی آثار قبلی مصرّ است که اتحاد عاقل و معقول محال است و نفس ناطقه عقل مستفاد نمیشود، بلکه نفس همیشه ماهیت خود را محفوظ نگاه میدارد. در این باب رجوع شود به *La pensée religieuse d' Avicenne* تألیف L. Gardet، پاریس ۱۹۵۱، صفحه ۱۵۳ و بعد. هم چنین رجوع شود به متن عربی، ص ۱۷۸ و بعد؛ و متن حاضر، ص ۲۲۰ و بعد.

یعنی از شوائب محسوسات و انفعالات بدنّی پاک شود و آمادۀ قبول تجلّی عقول آسمانی گردد: «کمالِ جوهرِ عاقل در آنست که جلیّت حقّ اوّل در وی متمثّل شود» (۱).

در نظر ابن سینا این معنی درباره «عرفان» نیز صادق است. «عارف» کسی است که «فکر خود صرف کرده باشد بقدر جبروت، و همیشه متوقع شروق نور حقّ بود اندر سرّ خود» (۲)، و «عارف خواهان حقّ اوّل باشد، نه از برای چیزی دیگر؛ و هیچ چیز بر شناخت و عبادت او اختیار نکند» (۳). و «عارفان پرهیز کار چون وبال بدن از گردن ایشان برخیزد، و شواغل منقطع شود، و با عالم قدس و سعادت پیوندند و بکمال بزرگتر متنقّش شوند، عظیم تر لذتی اندر یابند» (۴).



آقاها چند برداشت سخن ابن سینا در عرفان برداشت عقلی و استدلالی باشد، اعتقادش در باب مراحل سلوک و کرامات عارفان از اعتقاد عرفا و متصوّف دور نیست:

مراحل سلوک عرفانی

- (۱) ص ۲۴۱ همین کتاب. متن عربی: «و کمال الجواهر العاقل ان تتمثل فيه جلیّة الحق الاول...» چاپ لیدن، ص ۱۹۴
- (۲) ص ۲۴۷ همین کتاب. متن عربی: «و المنصرف بفکره الى قدس الجبروت مستديماً لشروق نور الحق في سرّه یخصّ باسم العارف». چاپ لیدن، ص ۱۹۹
- (۳) ص ۲۴۹ همین کتاب. متن عربی: «العارف يريد الحق الاول لالشی، غیره، ولا یؤثر شیئاً علی عرفانه و تعبّد له فقط».
- (۴) ص ۲۴۲ همین کتاب. متن عربی: «و العارفون المتنزهون اذا وضع عنهم درن مقارنة البدن، و انفکوا عن الشواغل، خلصوا الى عالم القدس و السعادة، و انتقشوا بالکمال الاعلی، و حصلت لهم اللذة العلیا» چاپ لیدن، ص ۱۹۵.

نخستین مرحله سلوک عارفان «ارادت» است (۱)، و آن رغبتی است که در دل «مريد» پیدا میشود تا «دست در حبل الهی زند»، و باطن وی بجانب قدس در حرکت آید.

پس از «ارادت»، مرحله «ریاضت» است که از آن سه مقصود در نظر است: یکی آنکه سالک «هر چه جز از حق است از راه اختیار برگیرد». دوم آنکه «نفس اماره را طاعت دار نفس مطمئنه گرداند». سوم آنکه «سرّ وی لطیف شود بیداری را».

چون سالک مدتی در این مرحله راه بسپرد، «خلساتی لذیذ از نور حق» اورا حاصل میشود، که چون «برقی که بدرفشد و در حال بمیرد» زود گذراست. و چون در ریاضت بیشتر مجاهدت کند، این خلصات که آنها را «اوقات» میخوانند افزوده میشود، تا آنجا که سالک بهر چه بنگرد از آن متوجه عالم قدس میشود و از آن عالم چیزی بیاد می آرد، تا چنان میشود که «پنداری اندر همه چیزها حق رامی بیند».

نخست از استیلاي این حال سکون سالک زائل میشود، و همنشینان^۱ اورا بیقرار و بیخود می بینند. ولی چون در ریاضت ممارست کند سکون و آرامش دست میدهد، و آنچه چون برق زود گذر روی مینمود و پنهان میشد می پاید، و سالک از خرمی و بهجت این حال متمتع و برخوردار میشود، چندانکه چون «روی بکاری دیگر آورد سرگردان و اندوهناک باشد».

(۱) ابن سینا پس از تعریف عارف فصلی در مقامات عارفان و مراحل سلوک عرفانی میاورد که خلاصه آن اینجا ذکر شده. رجوع شود به ص ۲۴۷ همین کتاب و بعد،
وص ۱۹۸ و بعد متن عربی، چاپ لیدن.

این معارفه نخست گاهگاه است، اما «اندك اندك بدان حد رسد که هر گاه که خواهد باشد». پس از آن ازین نیز فراتر میرود، و چنان میشود که این «حال» موقوف بخواست وی نیست، و توجه بعالم قدس بی اراده وی نیز دست میدهد.

چون ازین حد بگذرد و سالک از مرحله «ریاضت» بمرحله «نیل» برسد، «سر باطن او آئینه زدوده شود که در برابر حق داشته، و او در آن آثار حق مشاهدت می کند، و گوئی آن لذات بزرگ بروی میریزند، و بخود خرم می باشد».

در این حالت او را «نظری با حق باشد و نظری بانفس خویش، و هنوز متردد باشد». سپس «از خویشتن غایب شود و نظرش بجانب قدس مقصور باشد، و بخویشتن نظر از آن روی کند که نگرش حق بوی است». و «آنجا حقیقت رسیدن است».

احوال عارفان فصلی که ابن سینا ازین پس در احوال عارفان می آورد از لطیف ترین فصول اشارات است (۱):

«ابتداء معرفت منقطع گشتن و دست برداشتن از هر چه جز حق است، و بگذداشتن و انداختن جمله چیزها جز او». معشوق عارف حق است نه نفس معرفت، و «هر کس که اختیار معرفت کند از برای معرفت، وی مشرک بود». عارف واقعی چون بوصل رسد «معرفت چنان یابد کی گوئی خود نمی یابد».

مراحل خوض در وصل نیز کمتر از مراحل سلوک نیست، اما بیدیان

(۱) ص ۲۵۴ و بعد همین کتاب؛ متن عربی، ص ۲۰۴ و بعد.

نمی آید ، « که حدیث آنرا تفهیم نتواند کردن ، و عبارت شرح آن نتواند دادن ، و گفت از او جز خیال ننماید ؛ و هر که خواهد آنرا نیک بداند جهد کند تا از اهل مشاهدت شود ، نه از اهل مشافهت ، و آن کسانی باشند که بعین آن رسند ، نه اثر آن شنوند . »

« عارف گمان بر چیزها ندارد ، و تجسس کارها نکند ، و اگر منکری بیند خشم او را در حرکت نیاورد ، که ویرا بر آنکس رحمت باشد . . و اگر امر معروف کند بنصیحت و رفق کند ، و سختی و ملامت اندر آن بکار ندارد . »

« عارف دلیر باشد ، و چرا چنین نبود ، و وی از مرگ نپرهیزد ؟ . . . و گناهها عفو کند ، و چرا چنین نباشد ، و نفس او بزرگتر از آنست که هیچ زلت بشری او را منزعج کند ؟ و کینه و حقد دریادوی نماند . . »

« عارفان اندر هم مختلف اند . . . روا باشد که بنزدیک عارف بدعیشی و خوشی عیشی یکسان باشد . . . و بود که چرکنی و بد جامگی اختیار کند ، و این آن هنگام باشد که در خاطر وی آن باشد که هر چه جز حق است رکیک و مستحققر است ، و باشد که مایل باشد بزینت ، و از هر چیزی اختیار آنچه بهتر کند ، و سقط و ناقص را دشمن دارد ، و این آنوقت بود که اعتبار صحبت احوال ظاهر کند »



خوارق عادات

پس از این فصل ابن سینا فصلی در تعلیل کرامات عارفان ، چون خودداری از خوردن و آشامیدن ،

خبر دادن از غیب ، شفادادن بیماران بدعا ، هلاک ساختن مردمان بنفرین ، رام ساختن وحوش و انس بامرغان ، و همچنین چگونگی خوارق عادات و

امور غریبه چون معجزه و وحی و سحر و طلسم و نیرنگ میاورد .
 روش ابن سینا در تعلیل اینگونه امور نیز روش استدلالی است ، و
 میکوشد تا برای آنها وجه و محمل عقلی ترتیب دهد ، و غالباً از « مذهب
 طبیعت » استمداد میکند ، و حکمت آموز را یادآور میشود که چون
 اینگونه خوارق عادات بشنود « اعتبار مذهب طبیعت » کند ، و بیهوده
 منکر چیزی که در بادی امر نادرست مینماید نشود .

از سطور ذیل که شیخ در خانمه اشارات میآورد آشکار است تا
 چه اندازه به « تأمل علمی » معتقد بوده است : « زنهار زنهار نباید که
 زیر کی تو و بیزاری جستن تو از عامیان آن دانی که هر چیزی را منکر
 شوی ، زیرا که آن سبکساری و عجز است . و حماقت در دروغ داشتن چیزی
 که حال آن ترا پیدا نشده است کمتر از حماقت نیست بر راست داشتن چیزی
 که پیش تو بیئت و درستی آن ظاهر نیست ؛ بل که بر تو واجب است که
 دست در ریسمان توقف زنی ، اگر چه آنچه بشنوی ترا مستنکر آید ، مگر
 که استحالت آن چیز ترا مبرهن شود . و صواب آنست که امثال این
 احوال در بقعه امکان بگذاری ، مادام کی برهان ترا از آن باز ندارد ، (۱)
 در تعلیل قدرت عارفان بر کارهایی که از عهده دیگران بیرون است ،
 باین معنی توسل می کند که مردم در حال اعتدال صاحب قوایی هستند
 که هر يك را حدی است . اما گاه نفس انفعالی پیدا می کند که در نتیجه
 آن این قوا از حد خود ضعیفتر میشوند - چنانکه در حال ترس و اندوه
 مشهود است - و یا از آن حد میگذرند و افزایش می یابند - چنانکه
 در حال خشم و ستیزگی روی میدهد . عارف را نیز گاه از حال حضور

و تجلّی حق «هزّتی» پدید میاید که قوای او را چندین برابر میافزاید و ویرا باجرای امور غیرعادی موفق میسازد. (۱)

در تعلیل «علم غیب» برؤیا قیاس می‌کند (۲) و میگوید همانطور که بنا بر تجربه و قیاس آدمی میتواند در خواب از غیب آگاه شود، در بیداری نیز این امکان هست. علم بمعقولات، چنانکه گذشت، از پیوند نفس ناطقه با عقل فعال، که از عقول آسمانی و جواهر مفارق است، حاصل میشود. عقول آسمانی باموری عالمند که ما از آن غافلیم. در خواب، و همچنین در بعضی بیماریها، حواس ظاهره ضعیف میشوند و نفس از قید آن آزاد میگردد و در نتیجه مهیای قبول نقش از عالم بالا میشود، و صوری که در عقول آسمانی منقوش است در لوح مشترك نقش می‌بندد. در بیداری نیز گاه حواس بعلمی ضعیف میشوند و قوه خیال آزاد میماند و در لوح مشترك اثر می‌کند و در نتیجه صوری بنظر میرسد که هیچگونه علت خارجی ندارد. حال اگر نفس قوی باشد، چون حواس ضعیف شود، قوه باطن مهیای قبول نقش از غیب میشود، و در نتیجه صور غیبی بر آدمی آشکار میگردد. پس آگاهی از غیب بحقیقت منافی «مذهب طبیعت» نیست.

ابن سینا «وحی» و «الهام» را نیز بنا بر همین اصل توضیح میدهد (۳): اینها اثری است که چون نفس قوی باشد و شواغل حسی سدّ راه نشوند، از غیب در نفس نقش می‌بندد. پوشیده نیست که در این گونه تعلیل شیخ وحی و الهام را بدون توسل بمشیت الهی توضیح میدهد، و آنها را از خواص

(۱) ص ۲۶۰ همین کتاب. متن عربی: ص ۲۰۸

(۲) ص ۲۶۱ و بعد همین کتاب. متن عربی: ص ۲۰۹ و بعد.

(۳) ص ۲۶۹ همین کتاب و بعد. متن عربی: ص ۲۱۶

نفس و نتیجه پیوند نفس بعقول مجرّده می‌شمارد.

در توضیح «خوارق عادات و معجزات»، چون فرود آوردن صاعقه و احداث زلزله و انزال باران، از این مقدمه آغاز می‌کند (۱) که نفس آدمی هر چند در تن ساکن است، اما در آن منطبق نیست، چه نفس مجرّد است و با تن مادی و قسمت پذیر ممزوج نمیتواند شد. تن در حکم آلتی است برای استکمال نفس.

حال نفس آدمی در وظائف و افعال تن، که عنصری جداست، مؤثر است، چنانکه ترس و خشم و عشق و دیگر حالات نفسانی هر يك بنوعی در مزاج اثر می‌کنند. از این جا میتوان گفت که ممتنع نیست که نفس چندان قوی شود که تأثیر وی از دایره تن خارج گردد و در اجسام دیگر نیز اثر کند، تا بدانجا رسد که «گوئی نفس عالمست» و در سراسر عالم عنصری اثر کند، و از این راه بخوارق عادات قدرت یابد.

حال آنکس که چنین قدرتی حاصل می‌کند چون «رشید و خیر باشد و نفس خود را پاکیزه کند... پیغمبری باشد خداوند معجزه، یا لئی باشد خداوند کرامت». ولی آنکس که صاحب این قدرت شود ولی شیرین باشد و «استعمال نفس خود در شرّ کند، آنکس ساحری پلید باشد». آشکار است که ابن سینا شرارت نفس را موجب زوال چنین قدرتی که نفس میتواند بطبع حاصل کند نمی‌داند، و در تعلیل معجزه نیز دخالت عاملی جز نفس را ضروری نمی‌شمارد.

گذشته از تأثیر قوای نفسانی، ابن سینا دو عامل دیگر را در توضیح

«امور غریبه» مؤثر می‌شمارد: یکی خواص اجسام عنصری، چون جذب کردن مغناطیس آهن ربا را؛ عاملی که در «نیرنجات» در کار است ازین جنس است (۱). دیگر تأثیر ارواح و اجسام سماوی که در «مزاجهای ارضی» یا «قوت‌های نفوس ارضی» مؤثر می‌افتند؛ عامل «طلسمات» ازین مقوله است.



چون سخن ابن سینا را در کتاب اشارات، ازمنطق و طبیعیات تا مقامات عارفان و اسرار آیات، از نظر بگذرانیم آشکار می‌شود که ابن سینا فیلسوفی التقاطی است، و در این کتاب کوشیده است تا اصول «فلسفه‌ی مشاء» و «حکمت اشراق» و «معتقدات اسلامی» و «علوم غریبه» را در دستگاه فلسفی خود بهم بیامیزد و رشته پیوسته و متناسبی بوجود آورد. اما مضمون گفتار شیخ هر چه باشد، روش وی در این جمع و تألیف عموماً روش منطقی و استدلالی است: رشته علّت و معلول را رها نمی‌کند و برای هر امری «اسباب عقلی» می‌جوید. از اینرو میتوان گفت ابن سینا از لحاظ «روش» پیوسته بفلسفه مشاء وفادار مانده است.

ترجمه فارسی اشارات

از ترجمه فارسی اشارات دو نوع نسخه خطی موجود است: یکی نسخی که تنها شامل طبیعیات والهیات است و ترجمه منطق اشارات در آنها نیست؛ دیگر نسخی که ترجمه همه اشارات را دربر دارد (۱).

ترجمه قسمت دوم اشارات، یعنی «علم الطبیعة وما بعده»، یکبار در سال ۱۳۱۶ بهمت مرحوم حسن مشکان طبسی در طهران بطبع رسیده است. مرحوم طبسی برای طبع آن جزئی نسخه، متعلق بمرحوم حاج سید نصرالله تقوی که از نوع اول و فاقد ترجمه منطق بوده است، نسخه دیگری در دست نداشته اند.

اخیراً آقای دکتر یحیی مهدوی، استاد فاضل دانشگاه، در تفحصات خود سه نسخه از ترجمه اشارات در کتابخانه ایاصوفیه اسلامبول برخوردند که هر سه شامل ترجمه تمام اشارات و تفسیحات شیخ است، و بشماره های 2385 و 2386 و 2387 ضبط شده است. دو نسخه اخیر مورخ است. اولی بسال ۶۸۱ هجری و دومی بسال ۸۶۲ هجری نوشته شده. ایشان از نسخه قدیمتر عکس گرفتند. این نسخه عکسی که ایشان با کمال کرامت در اختیار نگارنده گذاشتند مبنای طبع کتاب حاضر است.

این نسخه که ۲۵۳ سال پس از وفات شیخ الرئيس تحریر شده نسخه ایست بقطع کوچک (۱۶×۱۱ سانتیمتر) که بخط نسخ تحریر نسبتاً خوانا نوشته شده و خصائص رسم الخط قدیم در آن رعایت گردیده است، چنانکه همه دالهای (۱) این دو نوع نسخه تفاوت های دیگر نیز دارند. رجوع شود بصفحه ۲۷ مقدمه و بعد.

فارسی ماقبل متحرك بصورت «ن»، و «پ» و «چ» و «گ» بصورت «ب»
و «ج» و «ك» و «كه» عموماً بصورت «کی» نوشته شده است (۱).

مقایسه ترجمه اشارات

مترجم اشارات، چنانکه در این نسخه دیده
میشود، کوشیده است تا مضمون کلام شیخ را با
عبارانی موجز و مأثوس بفارسی در آورد. پیداست.

با متن عربی

که کاری دشوار در پیش داشته، و اگر گاه عبارت رسا نباشد باید در نظر
داشت که عبارات اشارات نه تنها از حیث مضمون دشوار است، بلکه در
بیان آنها نیز شیخ نهایت ایجاز را بکار برده، و از این رو ترجمه آنها بزبانی
که آمادگی کافی برای بیان اینگونه مضامین نداشته آسان نبوده است.
از حیث مطابقت ترجمه با اصل باید گفت که ترجمه فارسی از اصل
عربی دور نیست و عموماً با آن مطابق است. با این همه گاه میان اصل و
ترجمه اختلافاتی دیده میشود، چنانکه گاه مترجم برای روشن کردن
مطلب بسط مقال داده، و احیاناً ذکر مقدمه ای را لازم دانسته، و گاه نیز
نکته ای را در ترجمه حذف کرده و یا از وی فوت شده است.

مثلاً در آخر نمط سوم مترجم گفتاری در تلخیص اقوال سابق
آورده (قریب ۱۴ سطر) که در متن عربی نیست (۲). و نیز در نمط
اول (صفحه ۱۰۶) مترجم عباراتی در انتقاد قول شیخ دارد که از
اضافات خود اوست (۳). و باز در بیان «شوق» تفصیلی آورده که

(۱) از این پس هر جا نسخه ایا صوفیه گفته شود مقصود این نسخه است.

(۲) صفحه ۱۰۶ سطر ۲۲ همین کتاب. متن عربی، چاپ لیدن: ص ۱۳۴

(۳) با ص ۱۰۲ متن عربی (تذنیب) مقایسه شود.

در اصل عربی نیست (۱).

موارد تلخیص و حذف کمتر است، اما انداختن کلمه یا عبارتی نامشالی از اصل نادر نیست. از جمله همه «اشارة الى الرسم» (۲) (ص ۱۸ متن عربی) در ترجمه فارسی حذف شده.

تفاوت‌های مختصری که در عناوین یا در تقدّم و تاّخر مطالب میان اصل و ترجمه هست در حواشی تذکر داده شده است.

نثر ترجمه اشارات نثر ترجمه اشارات رویهم‌رفته نثری متین و استوار است، و اگر از مواردی که غلط کتابت عبارت را آشفته کرده، یا ایجاز اصل موجب نارسائی ترجمه شده، یا دشواری مضمون بیان را بتکلف انداخته، یا تاثیر عبارات عربی روش کلام را گردانده است بگذریم، میتوان گفت نثری است گویا و وافی بمقصود. اما بی شک ترجمه فصول عرفانی اشارات لطیف‌تر از ترجمه سایر فصلهاست و در آن از گرمی سخن عارفان اثر است. ترجمه جزء منطق در این میان پیچیده‌تر و دشوارتر است و در فصاحت و روشنی بیای تبصره عمر بن السهلان السّاوی یا منطق

(۱) ص ۱۵۹ همین کتاب، برابر با ص ۱۳۵ متن عربی. برای موارد دیگر اضافه و تفصیل در ترجمه، ص ۲-۴۱ متن عربی با ص ۹-۳۸ ترجمه، و ص ۴۴ متن عربی با ص ۴۲ ترجمه، و ص ۱۱۴ متن عربی با ص ۱۲۶ ترجمه، و ص ۱۰۰ متن عربی با ص ۱۰۳ ترجمه، و ص ۱۰۸ متن عربی با ص ۱۱۵ ترجمه، و ص ۱۱۴ متن عربی با ص ۱۲۶ ترجمه، و ص ۱۱۷ متن عربی با ص ۱۳۰ ترجمه، و ص ۱۵۰ متن عربی با ص ۱۸۲ ترجمه، و ص ۱۶۱ متن عربی با ص ۱۹۸ ترجمه، و ص ۱۷۸ متن عربی با ص ۳۲-۲۳۰ ترجمه، و ص ۱۸۵ متن عربی با ص ۲۳۰ ترجمه مقایسه شود.

(۲) برای سایر موارد حذف و تلخیص از جمله ص ۳۸ متن عربی با ص ۳۵ ترجمه، و ص ۴۴ متن عربی با ص ۴۱ ترجمه، و ص ۱۱۳ متن عربی (تنبیه) با ص ۱۲۵ ترجمه، و ص ۲۱-۱۹ متن عربی (وهم و تنبیه) با ص ۱۸-۱۶ ترجمه مقایسه شود.

دانشنامه علائی نمیرسد، بخصوص که شیخالرئیس در متن عربی نیز در نظم و ارتباط و روشنی همه مسائل اصرار نورزیده است. آنجا که سخن هموار بوده و مضمون پیچیدگی نداشته، پیداست که مترجم از تألیف کلام فصیح ناتوان نبوده است. عبارات ذیل را میتوان نمونه‌ای از کلام مترجم شمرد:

« استعمال الفاظ غریب و مجازی و مستعار در تحدید کردن زشت باشد، بل باید که استعمال الفاظ تام و معتدل کنند. و اگر اتفاق افتد که معنی را لفظ مناسب معتاد نباشد، باید که از بهر روی لفظ مناسب موافق اختراع کنند و دلیل سازند بر آن معنی، آنگاه استعمال کنند (۱) ».

و باز: «وهم چنین بزرگ نفس در مقابله نگاهداشت آب روی گرسنگی و برهنگی را خوار دارد، و سختی مرگ و هلاک شدن اندر مبارزت با همسران مستحق رشناسد، و باشد که یکی تاجس نماید بر عددی بسیار، و بر مرکب خطر نشیند از برای نیکونامی که توقع حصول آن دارد از آن جهت، و اگر چه بعد از مرگ باشد، و پندارد که این معنی بوی میرسد بعد از مرگ (۲) ».

و باز: «و این معنی مانند آنست که گویند عارفی از برای مردم باران خواست و ایشان را باران دادند، یا بیماران را شفا خواست، ایشان را شفا آمد، یا بر قومی دعاء بد کردند و خسف و زلزله ایشان را هلاک کرد، یا بوجهی دیگر هلاک شدند... (۳) ».

اما عبارات نارسا و معقّد نیز در این ترجمه باسانی میتوان یافت. مانند:

(۱) ص ۱۶ همین کتاب، برابر با ص ۱۹ متن عربی، چاپ لیدن.

(۲) ص ۷-۲۳۶ همین کتاب، برابر با ص ۱۹۰ متن عربی.

(۳) ص ۲۷۲ همین کتاب، برابر با ص ۲۱۹ متن عربی. همچنین مقدمه و خاتمه ترجمه

اشارات ملاحظه شود.

«اگر نباشد قول مصادق که نیست هرچه جیم است ب، پس درست باشد قول ما که هرچه ج است ب است» (۱).

وباز «... و دومی جزوی نباشد از صورت اول، زیرا کی معقول جنسی و نوعی اندر معقولی منقسم نیست بمعقولات صنفی و نوعی که مجموع آن جمله حاصل آن معنی جنسی یا نوعی باشد، تا آن معنی هیأتی باشد حاصل از جمله، چنانکه صورت (۲)».

در بعضی عبارات چنین مینماید که سیاق نثر عربی است که عبارت فارسی را از شیوه خویش گردانده است. اما از مقایسه عبارات اصل و ترجمه روشن میشود که این نکته همه جا درست نیست. مثلاً اصل عربی این عبارت: «خاصه که ملکه وی متمکن گشته باشد در قهر کردن قوتها بدنیه که او را باشد، پس قهر کند از دیگری قوتها او را از شهوت و غضب و خوف» (۳) این است: «لاسیما اذا كانت شجذت ملکتها بقهر قواها البدنیة التي لها، فتقهر شهوة او غضباً او خوفاً من غيرها» (۴). و اصل عربی این عبارت: «و نتواند کرد او را از عوارض علی الاطلاق مجرد» (۵) اینست: «... فیخیله مع تلك العوارض، لا یقتدر علی تجریده المطلق عنها» (۶). اما گاه پیداست که توجه بمتن عربی است که عبارت فارسی را گردانده است. چنانکه در این عبارت: «و نقیض قول ما کی: لا شیء من ج ب، اعنی

(۱) ص ۷۶ همین کتاب، برابر با ص ۷۹ متن عربی.

(۲) ص ۱۵۳ همین کتاب، برابر با ص ۱۳۱ متن عربی.

(۳) ص ۲۷۴ متن فارسی.

(۴) ص ۲۲۰ متن عربی.

(۵) ص ۱۳۹ متن فارسی.

(۶) ص ۱۲۳ متن عربی.

آنك بمعنی هریکی از ج ب منفی است از وی بی هیچ زیادتی ... ، (۱)
در متن عربی اینست : « و نقيض قولنا : لاشيء من ج ب الذی بمعنی کل
ج ینفی عنه ب بلا زیادة ... » (۲)

جزء منطق بعلت دشوار بودن اصل و کیفیت ترجمه چنانکه گذشت
عموماً آسان یا فصیح نیست ، و شاید بهمین علت است که در نسخ متأخر
متروک شده و تبصره عمر بن السهلان الساوی که روشنتر و روانتر است
جانشین آن گردیده .

مترجم اشارات بسیاری از اصطلاحات فارسی را در
اصطلاحات فارسی
ترجمه خود در برابر اصطلاحات عربی گذاشته است .
ترجمه اشارات

اما نمیتوان گفت که در فارسی بودن عبارات یا
اصطلاحات ترجمه اصرار ورزیده است . ابن سینا دردانشنامه علائی و عمر بن
السهلان الساوی در تبصره بمراتب بیشتر در این معنی کوشیده اند . با اینهمه
اصطلاحات مطلوب فارسی مانند اصطلاحات ذیل در ترجمه اشارات فراوان
است ، و این خود یکی از مزایای این ترجمه است : اندریافت = ادراك ،
بساویدن = ملموس ، بیرون شو = مخلص ، پاره ها = اجزاء ، پیوستگی =
اتصال ، پیشی = قبله ، جنبیده = متحرك ، درازنای = امتداد ، دوی =
انزلیه ، شناخت = عرفان ، فسرده = جامد ، کرده = مفعول ، کنش =
فعل ، گسستگی = انفصال ، مایه = حامل ، میانگین = وسط ، نهاد = وضع ،
یکسان = متشابه (۳) .

(۱) ص ۴۳ متن فارسی .

(۲) ص ۴۶ متن عربی .

(۳) فهرست جامعی از اصطلاحات فارسی ترجمه اشارات در آخر کتاب ترتیب داده شده .

با آنکه مترجم در استعمال لغات مأنوس عربی منعی نمیدیده، و گاه نیز از لغاتی که برای فارسی زبانان دشوار است چون «لذع» و «هشاشت» و «احجام» و «مستوفر» و «حیث» کار گرفته (۱)، عباراتی که در آنها غلبه با کلمات فارسی است در این ترجمه کم نیست. مانند این عبارات: «پیدا شد که دریافته تو نه اندامی از اندامهاست، چون دل دماغ؛ و اینها چون توانند بود، و حال اینها بر تو پوشیده است در اول کار؟... پس دریافته از تو چیزی دیگرست جز اینها، که تواند بود که تو خود را دریابی و اینها دریابی» (۲)

و نیز این عبارت: «... زیرا کی (اجسام) یا زود گسلند و زود پیوندند، و شکل زود پذیرند و زود هلند بی ممانعی؛ این «تر» بود. یا این معانی که بر شمردیم بدشواری پذیرد، و آن «خشک» بود» (۳)

خواص صرفی و نحوی مواردی که نشر ترجمه اشارات با فارسی معمول کنونی اختلاف دارد از اینقرار است:

۱- در افعال شرط و جزا، بقاء شرطی بکار میرود، مانند: «که اگر جهت را هستی نیستی مقصد جنبیده نتوانستی بود» (ص ۱۱۰، سطر ۱۰)؛ و «اگر باری تعالی روا بودی که وی نیست شدی عالم نیست نکشتی» (ص ۱۷۸، سطر ۱۳)؛ و «اگر علت بر جای بودی نتوانستی بود که معلول برخاستی» (ص ۱۰۶، سطر ۸)؛ و «اگر ویرا در حد ذات خویش

(۱) فهرستی از لغات دشوار کتاب با معانی آنها در پایان کتاب افزوده شده است.

(۲) ص ۱۳۴ همین کتاب، برابر با ص ۱۲۰ متن عربی.

(۳) ص ۱۲۵ متن فارسی، برابر با ص ۱۱۴ متن عربی. در متن ترجمه فارسی «یا زود پیوندند» است. رجوع شود بجوای مربوط باین صفحه.

وضع استی، یا منقسم بودی یا نبودی. اگر ویرا وضع استی و منقسم بودی
حجم داشتی، جسم بودی « (ص ۹۹، سطر ۱۷).

۲ - افعالی که راجع بیک فاعلند گاه در جمع و افراد مطابقه ندارند:
« و آنجا لا محاله آن دو بعدِ اوّل بریده شود، که اگر بریده نشوند
زیادت بر آن بعد... تواند بودن... پس لازم آید که بریده شوند، و
چون متناهی تقدیر کردیم بریده نشود... » (ص ۹۷، سطر ۸ و بعد). و
باز: « و این صور جزوی باشد و اوضاع متباین دارند » (ص ۱۵۲، سطر ۱۴).
۳ - ارجاع ضمیر مفرد بصیغه جمع: « چیزها که او را واجب نبود که
منقسم شود در وضع » (ص ۱۴۸، سطر ۱۶). و باز: « بدانک نفسها
بسلامت که کارها دنیا او را سخت دل و درشت نکرده باشد » (ص ۲۴۳
سطر ۸). و باز: « این معانی از کسانی باز میگویند که در طبع او دهشت
و تحیر نزدیکتر باشد » (ص ۲۷۱، سطر ۳) (۱).

۴ - گاه بافاعل « را » آورده شده: « اما چون اصل آنست که ایشان
را از بهر این چیزها که در عالم کون اند کاری نکنند... » (ص ۲۰۰،
سطر ۳). و باز: « که بعوض وی لازم او را یاد کرده شود » (ص ۲۶،
سطر ۹).

۵ - گاه پس از « در »، از حروف اضافه « ش »، ضمیر متصل غایب،
افزوده شده: « و انتاج او را صعوبت تمام درش بود » (ص ۶۴، سطر ۱۱).
و « باین معنی که ضرورت را امکان درش نیست » (ص ۳۲، سطر ۱۳).

(۱) ممکن است این شیوه اصولاً نتیجه تأثیر زبان عربی باشد که ضمیر مفرد مؤنث را برای
ارجاع بجمعهای مکسر بکار میبرد. اما جمله اخیر معادل درستی در متن عربی ندارد.
(ص ۲۷۱ متن عربی).

۶ - بجای « و حال آنکه » همیشه « واو حالیه » بکار رفته است :
 « عارف دلیر باشد ، و چرا چنین نبود و وی از مرگ نپرهیزد ؟ و سخی و
 جواد باشد ، و چرا چنین نبود و وی از دوست داشتن باطل دورست ؟ »
 (ص ۲۵۶ ، سطر ۶).

۷ - « اگر ... یا ... » بجای « خواه ... خواه ... » بکار میرود : « اگر
 اعتبار کنند بچیزی شخصی ، چون فرزند آدم ، یا نکنند » (یعنی خواه
 اعتبار کنند خواه نکنند ، ص ۱۶۱ ، سطر ۱۰).

۸ - گاه بصیغه افعال التفضیل عربی « تر » یا « ترین » اضافه میشود ،
 مانند :

« اعم تر » (ص ۴۸ سطر ۱ ، ص ۶۸ سطر ۱۱ ، ص ۸۱ سطر ۴) ، « اخس تر »
 (ص ۹ سطر ۷ ، ص ۴۴ سطر ۱۰ ، ص ۸۱ سطر ۵) ، « اخس ترین »
 (ص ۶۶ سطر ۱۰) .

۹ - بعضی کلمات با تحول فونتیک جدا گانه‌ای ، جز آنچه امروز معمول
 است ، بکار رفته اند مانند : « زفان پارسی » (ص ۱ سطر ۹ ، ص ۲۷۰ سطر ۱۰) ،
 « یاوند » (= یابند ، ص ۴۹ ، سطر ۲) ، « نبیسندگان » (= نویسندگان ،
 ص ۵۰ ، سطر ۳) ، « بدر فشیدی » (= بدر خشیدی ، ص ۲۵۳ سطر ۳) .

خواص کتابتی در جمع کلماتی که به هاء غیر ملفوظ ختم میشوند
 غالباً هاء آخر کلمه حذف میشود . چون « امثلها »

= امثلها (ص ۲۵) و « یارها » = پاره‌ها (ص ۹۰ ، ۹۱) « شعلها » = شعله‌ها
 (ص ۱۳۱) ، « کرهای آسمان » = کره‌ها (ص ۲۰۵) ، « استحالها »
 = استحالها (ص ۲۲۲) ، « آئینها » = آئینه‌ها (ص ۲۶۴) .

« نه » نفی که بر سرافعال درمیآید عموماً جدا نوشته شده ، مانند

« نه دانستید » (ص ۹۱) و « نه پیوند » (ص ۱۰۴) و « نه بینی » و « نه پذیرد » (ص ۱۰۸) و « نه دانیم ». (ص ۱۴۸) و « نه ایستد » (ص ۱۸۳) و « نه گذرد » (ص ۲۶۰).

باء یا همزه ای که پس از حروف مد و قبل از یاء مخاطب یا وحدت یا مصدری میآید در رسم الخط نسخه اصل نوشته نمیشود، چنانکه « گوئی » بصورت « کوی » (معمولاً با دو نقطه بالای ی) و « بینائی » بصورت « بینای » نوشته شده. (۱)

کسره اضافه پس از الف گاه بصورت همزه نوشته شده مانند « نقشه‌اء متخیل » (ص ۲۵۶، سطر ۸) و گاه علامتی ندارد.

در نوشتن بعضی کلمات رسم الخط واحدی بکار نرفته، مانند: « سگانه » (ص ۷) و « سه گانه » (ص ۹۱)، و « بایستد » (ص ۱۰۲) و « بیستد » (ص ۱۲۳)، و « نمویسند » (ص ۵۰) و « نه تواند » (ص ۱۰۴)، و « هیئت » (ص ۶۰) « هیأت » (ص ۱۹۴).

(۱) در طبع کتاب برای احتراز از اشتباه گوئی و بینائی چاپ شده.

نسخ ترجمه اشارات

از ترجمه اشارات نسخ ذیل مورد استفاده اینجانب بوده است :

نسخه اصل = نسخه عکسی متعلق با آقای دکتر یحیی مهدوی که

از روی نسخه کتابخانه ایاصوفیه ترکیه ، مکتوب بسال ۸۶۱ هجری ، تهیه شده و مبنای طبع این کتاب است (۱) .

۲- **نسخه ط** = نسخه طبع طهران که ذکر آن گذشت (۲) .

۳- **نسخه م** = نسخه متعلق بکتابخانه ملی ملک ، بشماره ۱۰۵۱ ، که

در سال ۱۰۸۲ هجری قمری بدست عبدالوهاب بن محمد مؤمن مشهدی بخطی خوانا نوشته شده و بسیار کم غلط است ، و تنها نسخه ایست که نام مترجم اشارات در آن آمده . این نسخه مصدر به تبصرة عمر بن السهلان الساوی در منطق است .

۴- **نسخه ع** = نسخه جدید الاتباع متعلق بکتابخانه ملی ملک ، بدون شماره ، بخط نسخ بسیار خوش ، که مرحوم محمد علی عبرت نائینی در سال ۱۳۴۲ از روی نسخه ای مکتوب در ۱۲۹۸ نوشته است ، و مانند نسخه سابق مصدر به تبصرة عمر بن السهلان الساوی است .

سه نسخه ط و م و ع با یکدیگر برابرند (۳) و

اختلافات بسیار نا قابل آنها عموماً ناشی از کتابت است . اما این هر سه نسخه با نسخه اصل ، یعنی

**اختلاف نسخ
ترجمه اشارات**

(۱) برای خصوصیات این نسخه بصفحه ۱۷ این مقدمه رجوع شود .

(۲) ص ۱۷ این مقدمه .

(۳) این هر سه نسخه ترجمه شش «اشاره» و دو «تنبيه» (از ص ۱۳۸ تا ۱۴۸ کتاب حاضر) را فاقدند .

نسخه ایاصوفیه اختلاف دارند.

نخستین اختلاف اینست که در سه نسخه فوق بجای ترجمه منطق اشارات، منطق فارسی تألیف عمر بن سهلان الساوی قرار دارد که در نسخه م پس از خانمه این جزء باین صورت از آن یاد شده است: «تمت کتاب التبصرة تصنیف قاضی عمر السهلان الساوی».

نسخه کتابخانه مجلس بشماره ۱۰۸۲ و نسخه موزه بریتانیا، بشماره Brit. Add. 16659 نیز نظیر سه نسخه فوق است (۱).

اختلاف دیگر اینست که نسخه اصل پس از مقدمه کوتاهی بقلم مترجم فوراً بترجمه اصل میپردازد. در نسخه چاپ طهران و نسخ دیگری که نظیر آنند (۲)، پس از مقدمه کوتاهی، این عبارت آمده است: «پیش از آنکه سخن کتاب را بیان کنیم، چند قضیت از قضایاء اولی بگوئیم که در میانه سخن بدان حاجت است». سپس مترجم بذکر سه قضیت از اولیات عقل میپردازد و پس از آن بترجمه طبیعیات شروع می کند.

اختلاف دیگر در عبارات ترجمه است. این اختلاف در فصول اول بیشتر است و بتدریج کم میشود، تا آنکه در فصول آخر همه نسخ کم و بیش برابرند. نسخی که فاقد جزء منطق اند عموماً عباراتشان از حیث سیاق انشاء تازه تر است. از این گذشته در بیان مطلب کمتر از نسخه ایاصوفیه پای بند ایجازند.

-
- (۱) رجوع شود به «فهرست آثار ابن سینا»، تألیف آقای دکتریحیی مهدوی، صفحه ۳۸
 (۲) در اختلاف نسخ آنچه درباره نسخه طهران گفته شود درباره نسخ نظیر آن نیز صادق است.

از اختلافاتی که میان نسخهٔ ایاصوفیه و نسخهٔ
مترجم اشارات یکنفر طهران و نظائر آن وجود دارد ممکن است چنین
است

بنظر برسد که مترجم این نسخ یکنفر نیست. چه
 اولاً نسخهٔ طهران و نظائر آن فاقد جزء منطق اند و میتوان تصور کرد
 که عبدالسلام بن محمود بن احمد تنها «علم الطبیعة وما بعده» را از اشارات
 ترجمه کرده، و دیگری همهٔ اشارات و تنبیهات را، چنانکه در نسخهٔ ایاصوفیه
 دیده میشود، بفارسی درآورده است. ثانیاً در آغاز نسخهٔ طهران و نظائر
 آن مقدمه‌ای از مترجم قرار دارد که بامقدمهٔ نسخهٔ ایاصوفیه یکسان نیست
 و در آن مترجم میگوید «... و در اثنای مفاوضات هر وقتی از او (از
 دوستی) شنودمی که گفתי ای کاشکی طبعیّات والهیّات اشارات از سخنان
 شیخ رئیس بزبان فارسی بیان کرده بودندی...». از این بیان نیز معنی
 سابق در ذهن قوّت میگردد، یعنی نویسندهٔ این مقدمه ترجمهٔ جزء منطق
 را در نظر نداشته است.

اختلاف سوم که این ظنّ را قوت میبخشد اختلاف در عبارات دو نوع
 نسخه و اضافه و نقصان متن آنهاست. مثلاً نسخهٔ طهران پس از «اشاره» در
 بارهٔ وحدت نفس و پیوند میان بدن و قوّتهای نفس قریب سی سطر در توضیح
 و تکمیل بیان شیخ اضافه دارد که در نسخهٔ ایاصوفیه نیست، و چنین آغاز
 میشود: «بدانکه این اشارت بتغییر و زیادت بسیار محتاج است تا برهانی
 شود...» (۱). و باز در نسخهٔ طهران پس از «اشاره» در بارهٔ رابطه صورت

(۱) ص ۵۶ طبع طهران با ص ۱۳۷ متن حاضر مقابله شود.

و هیولی تفصیلی است در تکمیل مقال ابن سینا که در نسخهٔ ایاصوفیه نیست و با این عبارت آغاز میشود: «و وجه تألیف برهان از اینسخن آنست که گوئیم اگر صورت که از مایه مفارقت کند علت وجود مایه بودی لازم آمدی که چون صورت نیست شدی مایه هم نیست شدی» (۱). پس از «تذنیب» دربارهٔ تقدم صورت بر هیولی نسخهٔ ایاصوفیه بیانی در تنقید قول خواجه (ابن سینا) دارد: «و بدانك این فصل بگاہ تحقیق آنچهناك خواجه بیان کرده است رسوخى ندارد...». این بیان در نسخهٔ طهران و نظایر آن نیست، بلکه تفصیلی در تممیت قول شیخ دارد که در نسخهٔ ایاصوفیه دیده نمیشود (۲).

با اینهمه از مقایسهٔ دقیق دو نسخهٔ ایاصوفیه و طهران آشکار میشود که ترجمه از یک نفر بیش نیست. چه اولاً از مقدمهٔ نسخهٔ ایاصوفیه برمیآید که هر دو جزء این نسخه را يك نفر ترجمه کرده، و ترجمهٔ منطق از مترجم جداگانه‌ای نیست: «... و چون اتفاق افتاد که دوستی عزیز را از دوستان صدق که بر من حقوق بسیار داشت هوس معرفهٔ کتاب اشارات و تنبیهات شیخ رئیس افتاد، بر وجهی که ترجمه‌اش بزبان پارسی باشد، قضاء حقوق اورا، بقدر وسع دانش خویش مأمولش را مبذول داشت» (۳). از عبارت فوق پیداست که مترجم همهٔ کتاب اشارات را ترجمه کرده است.

ثانیاً مطابقت عبارات هر دو نسخه، با وجود اختلافاتی که با آنها

(۱) ص ۲۰ طبع طهران، با ص ۱۰۳ از متن حاضر مقابله شود.

(۲) ص ۱۰۶ متن حاضر با ص ۲۵ طبع طهران مقایسه شود.

(۳) ص ۱ متن حاضر.

اشاره شد، بیش از آنست که بتوان تصور کرد ترجمه از دو نفر است. مقابله هر صفحه از دو نسخه این معنی را روشن میسازد. آنچه بخصوص این اعتقاد را مسلم میکنند اینست که هر دو نسخه در غالب نزدیک بتمام انحرافاتی که از اصل عربی دارند یکسانند، چنانکه در بیشتر موارد حذف و تفصیل مشترک اند^(۱) و در بعضی موارد هر دو نسخه یکنوع اشتباه در ترجمه اصل دارند. از جمله این موارد عبارت ذیل است در ترجمه «فما كان من الاثر الذي فيه الكلام مضبوطاً في الذكر»^(۲) که در هر دو نسخه چنین است: «از آن اثر هر چه از آن سخنی مضبوط اندر قوت ذا کره بماند...»^(۳) با قبول وحدت ترجمه، ناچار این سؤال پیش میاید که تفاوت نسخ از کجاست؟ بی شک این تفاوت نتیجه دخالت کتاب نیست.

بنظر نگارنده در این باره دو فرض میتوان کرد. یکی آنکه خود مترجم در ترجمه خویش بار دیگر تجدید نظر کرده است. دیگر آنکه دیگری در نسخه ترجمه دست برده و تغییراتی در آن وارد کرده و در مقدمه اصل نیز بموجب این تغییر تصرفی نموده است.

در اینکه اگر این فرض درست باشد، ترجمه اول مترجم کدام است، از مقدمه نسخه ایاصوفیه و شامل بودن آن بر ترجمه همه کتاب اشارات چنین مینماید که نسخه ایاصوفیه ترجمه نهائی است. ولی هم چنین میتوان

(۱) از جمله تفصیلی که در صفحات ۱۱۵، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۹۸، ۲۲۰ و ۲۳۰ متن حاضر نسبت باصل دیده میشود. هم چنین رجوع شود بصفحه ۱۹ این مقدمه.

(۲) ص ۲۱۶ متن عربی.

(۳) ص ۲۶۹ متن حاضر و ص ۱۹۴ طبع طهران. در نسخه طبع طهران «از این اثر» است.

تصور کرد که مترجم نخست همه اشارات را ترجمه کرده باشد، سپس جزء منطق را بعلمت دشواری و پیچیدگی آن نپسندیده و کنار گذاشته باشد و جزء دوم را با تغییراتی از نو تحریر کرده باشد. این فرض با سیاق کلام در نسخه طهران و هم چنین رواج بعدی آن سازگارتر است (۱)

(۱) در بعضی موارد که نسخه طهران تفصیل بیشتری دارد، اشاره‌ای از آن را در نسخه ایاصوفیه میتوان یافت. از جمله پس از اشاره درباره رابطه صورت و هیولی در نسخه ایاصوفیه این عبارت اضافی دیده میشود: «و بدانکه آن اقسام را که خواهی گفته است بزیر ادتی حاجت است» (ص ۱۰۳). در نسخه طهران ۱۲ سطر در توضیح گفتار شیخ و بیان این زیادتی آمده است (ص ۲۰).

مترجم اشارات

تنها جایی که نام مترجم اشارات در آن ذکر شده، چنانکه گذشت، نسخه متعلق بکتابخانه ملی ملک است که در سال ۱۰۸۲ هجری نوشته شده (۱). عین عبارت این نسخه که پیش از آغاز کتاب آمده اینست: «کتاب الاشارات، ترجمه القاضی الامام الاجل العالم الزاهد الحکیم الورع، ظهیر الدین شمس الاسلام حسام النظر الی المعالی، عبد السلام بن محمود بن احمد الفارسی، احسن الله توفیقه وجعل السعادة فی الدارین رفیقه» (۲). نسخ دیگر همه بدون نام مترجم است. نسخه طبع طهران نیز بدون نام مترجم چاپ شده.

در باره مترجم اشارات آقای احمد سهیلی، مدیر دانشمند کتابخانه ملی ملک، تحقیقی نموده اند که در شماره دهم مجله مهر، سال هشتم، طبع رسیده است. بموجب نظر ایشان این عبد السلام بن محمود بن احمد الفارسی همان عبد السلام بن احمد الکازرونی است که نام وی در شد الازار در زمره فقها و ادبای شیراز آمده، و وفاتش در ذی الحجه ۶۲۶ هجری روی داده است.

عین متن شد الازار اینست: «الشیخ ابو مسلم عبد السلام بن احمد الکازرونی. کان استاذ الفقهاء والادباء بشیراز. قال الفقیه (۳) [کان]

(۱) درباره این نسخه بصفحه ۲۷ مقدمه رجوع شود.

(۲) گراور مقابل صفحه بعد ملاحظه شود.

(۳) غرض الفقیه صائِن الدین حسین بن محمد بن سلمان متوفی در ۶۸۸ است که تألیفش

بنام «تاریخ مشایخ فارس» از مآخذ مؤلف شد الازار بوده است. رجوع شود به

شماره ۱۲۲ از تراجم شد الازار.

یدرس بالرباط الامینی ، و متى فرغ من الدرس خرج الى الصحراء وحده ،
وكان دائم الشوق ، وله احوال و اشعار ، منها قال :

يا من بوجوده فنائي ما بال هواك في التنائى
هجرانك والممات عندى سيان و حرمة الوفاء
قد امرضنى ولست ارجو الا بوصاله دوائى

توفى فى ذى الحجة سنة ست و عشرين و ستمائة ، و دفن بحظيرة المشايخ
رحمة الله عليهم (۱)

احتمال اينكه اين عبدالسلام همان عبدالسلام مترجم اشارات باشد كه
مؤلف شد الازار در ذكر نام وى بسهويا بقصد نام پدر وى را انداخته است ،
منتفى نيست ، خاصه آنكه چنانكه آقاى سهيلي نيز متذكر شده اند ، حذف
نام پدر و اكتفا بنام جدّ در ذكر نسب اشخاص نظاير ديگسر نيز دارد .
از اين گذشته هر دو اهل فارس بوده اند . سال وفاتى نيز كه صاحب شد الازار
ذكر كرده و عبدالسلام را در اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم قرار ميدهد
با قرائن ديگر درباره مترجم اشارات موافق است . از جمله اينكه انشاء
ترجمه اشارات بگواهي تاريخ استنساخ نسخه اياصوفيه كه مبنای طبع
كتاب حاضر است (۶۸۱ هجري) ديرتر از قرن هفتم نيست و بنابر سبك
انشاء قديمتر از قرن ششم ن ميتواند باشد .

با اينهمه ن ميتوان در وحدت اين دو عبدالسلام يقين حاصل كرد . چه
علاوه بر اختلافى كه در نسب آنها ديده ميشود ، يكي فارسى و ديگرى كازرونى
خوانده شده . در شد الازار كننيه « ابو مسلم » براى عبدالسلام آمده ولى در

(۱) ص ۴۰۸ ، شد الازار ، طبع مرحوم محمد قزوینی و عباس اقبال ، تهران ، ۱۳۲۸

نسخهٔ اشارات چنین کنیه‌ای دیده نمیشود. همچنین صاحب شدالازار ویرا ادیب و فقیه میخواند و ذکری از توجه وی به فلسفه و حکمت نمی‌کند، و حال آنکه از مقدمهٔ مترجم اشارات برمیاید که وی اهل حکمت بوده است و یاران وی او را باین سمت می‌شناخته‌اند.

چگونگی طبع کتاب

در خرداد ماه سال ۱۳۳۲ انجمن آثار ملی که بمناسبت هزاره وفات ابن سینا در صدد طبع آثار فارسی ابن سینا برآمده بود از نگارنده خواست تا ترجمه فارسی کتاب اشارات و تنبیهات را، که از امّهات آثار فلسفی بزبان فارسی است، بامقدمه و حواشی و تصحیحات لازم بطبع برساند. هرچند خود را شایسته این امر خطیر نمیدیدم و حسن ظنّ انجمن محترم آثار ملی را درباره خود جز بر لطف فضیلتی انجمن حمل نمیتوانستم کرد، بامید آنکه در این کوشش توفیق خدمتی داشته باشم دستور انجمن را پذیرفتم، خاصه که تشویق جناب آقای علی اصغر حکمت، رئیس محترم انجمن آثار ملی، که پیوسته در نشر آثار زبان فارسی اهتمام دارند، در این راه معین آمد. در طبع کتاب، نسخه عکسی ترجمه اشارات کتابخانه ایاصوفیه را که شرح آن گذشت، و آقای دکتر یحیی مهدوی، استاد کریم و فاضل دانشگاه، بزرگواری تمام در اختیار نگارنده گذاشتند متن قرار دادم^(۱).

چون از نوع این نسخه، نسخه دیگری در طهران وجود نداشت و اختلاف آن با نسخ دیگری که در طهران یافت می شد بیش از آن بود که بتوان در حاشیه آورد، از ذکر اختلافات جز در مواردی که برای توضیح متن مفید بود خودداری کردم^(۲).

نسخ م و ع^(۳) پس از آنکه متن کتاب طبع شده بود بدست نگارنده

۱ - برای شرح این نسخه به ص ۱۷ مقدمه رجوع شود.

۲ - درباره اختلاف نسخ به ص ۲۷ مقدمه و بعد رجوع شود.

۳ - ص ۲۷ مقدمه.

رسید. اما این نسخ اختلاف قابلی با نسخه طبع تهران ندارند. آنچه ذکر آن ضرورت داشت در «اضافات و تصحیحات» که در پایان کتاب قرار دارد آوردم.

متن ترجمه را با متن عربی (طبع J. Forget، لیدن ۱۸۹۲) مقابله کردم، و هر جا عبارت نارسا بود یا صادق نبود، اصل عربی را برای تسهیل کار و تتمیم فایده در حاشیه آوردم. هم چنین از ترجمه فاضلانه کتاب اشارات بزبان فرانسه^(۱) که اخیراً بتوسط A. M. Goichon انجام یافته و حواشی سودمند دارد در حلّ بعضی دشواریها فایده بردم.

در طبع کتاب رسم الخط نسخه اصل را رعایت کردم. اما چون نوشتن «ب» و «ج» بجای «پ» و «چ»، چنانکه معمول نسخه اصل است، گاه مخلّ معنی میشد در مورد این حروف رسم الخط امروز را پیروی کردم. هم چنین در نوشتن «ئ - ی» یا «ی - ی» که در نسخه اصل عموماً « - ی» نوشته شده، برای احتراز از اشتباه صورت معمول امروزی را اختیار نمودم.

برای آنکه استفاده از اصطلاحات فارسی این کتاب آسان باشد، فهرست جامعی از این اصطلاحات با معادل عربی آنها که در متن کتاب اشارات والتنبیها آمده، باز کر صفحه وسط، ترتیب دادم و در آخر کتاب آوردم. بعضی تصحیحات که پس از خاتمه طبع کتاب و مقابله با نسخ م و ع بنظر رسید در «اضافات و تصحیحات» ذکر کردم. برای اصطلاحات منطقی و فلسفی فهرست جداگانه ترتیب دادم. فهرستی از لغات دشوار متن و معنی آنها را نیز برای سهولت استفاده مبتدیان بآخر کتاب افزودم.

(۱) Livre des directives et remarques، پاریس، ۱۹۰۱

امید آنست دانشمندانی که باین کتاب میپردازند در خطایای آن بدیده
عنایت نظر کنند و اگر لغزشی می بینند بدانند که خود نیز در قصور
و قلت بضاعت خویش با آنان هم آوازم.

تهران . آذر ۱۳۳۲

۰۱ ی.

اشارات و تنبيهات

I

منطق

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

سپاس آفریدگار دوجهانرا، و بخشنده عقل و روان را، و دروژ نیکان و پیغامبران را. اتفاق جمله عاقلانست کی شرف آدمی در دانش حقیقی است، کی خیال و گمانرا در آن امکان نیست؛ و در خوش خُوری و نیک سیرتی است، کی طغیان و کفران را در آن راه نیست. پس بهترین تقریبی کی بدوستان صفا و برادران وفا کنند ارشاد کردندست بعلم یقینی، و تحریر کردنت بر اعمال دینی.

و چون اتفاق افتاد کی دوستی عزیز را ازدوستان صدق کی برمن حقوق بسیار داشت هوس معرفه کتاب **اشارات و تنبیها** شیخ رئیس افتاد، بروجهی کی ترجمه اش بزبان پارسی دری باشد، قضاء حقوق اورا، بقدر وسع دانش خویش مأمولش را مبذول داشت. هرچند کی مکنت و مایهٔ ۱۰ دانش خویش از این مایه قاصر دانست، لکن ازخدای تعالی در تحصیل این مطلوب یاری خواست؛ انه هوالمعین علی کل حال. (۱)

(۱) این مقدمه از مترجم است. مقدمهٔ این سینا بر اصل عربی اینست: « الحمد لله علی حسن توفیقه، و اسأله هداية طریقہ والهام الحق بتحقیقه وان یصلی علی المصطفین من عبیده لرسالته و خصوصاً علی محمد وآله.

اَیُّهَا الحریص علی تحقیق الحق، انی مہدی الیک فی هذه الاشارات والتنبیها، اصولاً و جملاً من الحکمة. ان اخذت الفطانة بیدک سهل علیک تفریمها و تفصیلها. و مبتدی من علم المنطق و منتقل عنه الی علم الطبیعة و مابعد». چاپ لندن، ص ۲.

النهج الاول

- اشاره فی غرض المنطق** - : مراد از « منطق » آنست کی پیش آدمی آلتی بود قانونی ، کی مراعات آن اورا نگاه دارد از آن کی در فکر وی خللی وزللی افتد ؛ و « بفکر » اینجا آن میخواهیم کی آدمی عزم آن کند کی انتقال کند از معانی کی در ذهن وی حاضر باشد - خواه معنی تصویری و خواه معنی تصدیقی ، کی آن تصدیق یا علمی باشد یاظنی یا بوضع و تسلیم فرا گرفته باشند - بمعانی کی نه در ذهن وی حاضر بود . و هر آینه این انتقال خالی نباشد از ترتیبی در آنچ تصرف کنند ، و از هیأتی . لکن ترتیب و هیأت باشد کی بوجه صواب افتد ، و باشد کی نه بوجه صواب افتد . و بسیار باشد کی آنچ بوجه صواب نباشد مانند صواب باشد ، یا گمان افکند کی مانند صوابست .
- پس « علم منطق » علمی است کی در وی بیاموزند وجوه انتقالات از معانی کی در ذهن آدمی حاصل بود بمعانی کی خواهد کی حاصل کند ؛ و نیز احوال آن معانی بداند ، و عدد اصناف آنچ ترتیب و هیئت انتقال در وی بوجه استقامت باشد ، و احوال آن اصناف کی نه چنین باشد .
- اشاره** - : هر تحقیقی کی متعلق باشد بترتیب چیزها کی از آن چیزها بغیر آن پیوندد ، بل کی بهر تألیفی کی متعلق باشد ، آن تحقیق محتاج آن کند کی مفردات آنچ در وی ترتیب و تألیف افتد بشناسد ، نه از همه وجهی ، بل کی از آن وجه کی صلاحیت آن دارد کی ترتیب و تألیف در وی افتد . و از اینجاست کی منطقی محتاج باشد بذان کی رعایت احوال معانی مفردات کند اولاً ، پس بر رعایت احوال تألیفات نقل کند .

اشاره - : از بهر آنک میان لفظ و معنی علاقه هست ، باشد کی بعضی از احوال لفظ اثر کند در بعضی از احوال معنی . پس منطقی را لازم آید کی مراعات جانب لفظ مطلق کند ، کی نه مقید باشد بلغت قومی الا در چیزی اندک .

- اشاره -** : از بهر آنک مجهول در مقابله معلومست ، و باشد کی چیز را تصور سازه کنند ، چنانک علم ما بمعنی نام مثلث . و باشد کی با تصور کردن تصدیق نیز باشد ، چنانک علم ما بآن کی هر سه زاویه از هر مثلثی کی باشد چند دو زاویه قائمه بود . همچنان باشد کی چیزی مجهول باشد از روی تصور ، کی تصور معنی وی آنگاه توان کرد کی آن چیز را شناخته باشند . و باشد کی چیزی مجهول باشد از روی تصدیق ، تا انگهی علم وی حاصل شود . پس طلب ما در علوم یا متوجه باشد بتصوری کی مطلوب مابود ، یا متوجه باشد بتصدیقی کی مطلوب مابود . وعادت رفته است کی آنرا کی موصول بود بتصور مطلوب^۱ «قول شارح» خوانند ؛ و از وی بعضی «حد» بود و بعضی «رسم» . و آنرا کی موصول بود بتصدیق مطلوب^۲ «حجة» خوانند ؛ و از وی بعضی «قیاس» بود و بعضی «استقراء» و «تمثیل» . و
- از این دو طریق بحاصلی معلوم رسند بدانچ مطلوب مجهول باشد ، زیرا کی راه بمطلوب مجهول الا بواسطه معلومی حاصل نباشد ، و با آن حاصل معلوم نیز هم نتوان بمطلوب مجهول رسیدن الا انگهی کی جهت وصول را کی بدان مطلوب رسند شناخته باشند .

- اشاره -** : منطقی را نظر باشد در معانی متقدم کی مناسب هر مطلوبی بود ، و در چگونگی رسیدن بمطلوب مجهول بواسطه معانی متقدم معلوم . پس غایت نظر منطقی آنست کی مبادی قول شارح بدانند ، و چگونگی

تألیف آن، خواه جدا باشد خواه غیر آن؛ و مبادی حجت بماند، و چگونگی تألیف آن، خواه قیاس باشد خواه غیر آن. و اول افتتاح بتعریف مفردانی تألیف آن، که از آن حد و قیاس تألیف پذیرد، و آنچه بدین دو ماند. اکنون افتتاح بتعریف مفردات کنیم:

اشاره ۱ - لفظ را دلالت بر معنی یا به بمطابقه^۱ باشد، کی و انشاید

آن لفظ را از برای آن معنی نهاده باشد، تا جز او چیز دیگر را فراتگیرد، چنانکه دلالت لفظ مثل بر شکلی کی سبخلع بوی محیط بوز، و یا به نفس^۲ باشد، بدان کی معنی جزوی باشد از آن معانی [که لفظ] مطابق او باشد (۱)، چنانکه دلالت مثل بر شکل، زیرا کی مثل دلالت کند بر

شکل نه بان کی نام شکل باشد، بل کی بان کی نام معنی باشد کی جزو وی شکل است. و یا به بالترام^۳ باشد، بدان کی لفظ دال باشد بمطابقه وی معنی، و آن معنی را لازمی باشد خارج از ذات وی، بل چون رفیق، مصاحب بوز آن معنی را، چنانکه دلالت لفظ سقف بر دیوار، و دلالت لفظ انسان بر قابل صنعت^۴ کتابت.

اشاره ۲ الی المضمون - اگر گوئیم کی شکل محمول است بر

مثل، آن بخوانیم کی حقیقت مثل حقیقت شکل است، بلکه آن خوانیم کی آن چیز را کی مثل گویند بعینه او را شکل نیز گویند، خواه در نفس خود بحقیقت^۵ ثالثی جز این دو باشد و خواه یکی باشد از این دو. **اشاره ۳ الی اللفظ المفرد و المکرر -** بدانکه لفظ مفرد باشد

و هم مکرر باشد. لفظ مفرد آن باشد کی جزء وی هیچ دلالت ندارد مدام کی جزء وی باشد، چنانکه کسی را و عباده^۶ خوانند، کی بعد چیزی

(۱) اسمرتن عربی نیست، و رما علم التنبیل الغضن، بان مکرر المعنی جزاً من المعنی

الذی یطابقه اللفظ، چاپ لندن، ص ۵

- نخواهی و بالله چیزی دیگر، زیرا کی این اسم علم است، چون «عیسی» و «موسی». بلی، جای دیگر گوئی «عبدالله» و بعد نعت آن شخص خواهی بیندگی خدای تعالی، و درین حالت نه اسم باشد و نه لفظ مفرد. و لفظ مرکب آن باشد کی بخلاف لفظ مفرد باشد لامحاله. و از وی قسمی آنست کی قول تمام است، کی هر جزوی از آن لفظی باشد تمام دلالت، خواه اسم خواه فعل، کی منطقیان او را «کلمه» گویند؛ مثالش: «حیوان ناطق». و قسمی آنست کی قول ناقص است، کی جزوی از وی تمام الدلالة نباشد، چنانک گوئی «درخانه» و «نه آدمی»، کی جزوی از امثال این قسم اگرچه دلالت کند لکن نه دلالتی تمام، زیرا کی لفظ «فی» و لفظ «لا» از ادوات اند، بنفس خویش دلالت نکنند بر معنی تا با قرینه یار نشوند، چنانک «فی الدار» و «لا انسان».

- اشاره الى اللفظ الجزئی و اللفظ الکلی** :- لفظ هم کَلِّی باشد و هم جزوی باشد. و «جزوی» آنست کی نفس تصور معنیش مانع آید از آنک در وی شرکت دیگری افتد، چنانک تصور معنی «زید»، کی نه در وجود و نه در ذهن با زید کسی دیگر را شرکت نتواند بود. و چون جزئی چنین باشد باید کی «کَلِّی» در مقابله وی باشد: نفس تصور معنیش مانع نیاید از آنک شرکت دیگری در وی تواند بود؛ پس اگر شرکت ممتنع باشد بسببی باشد کی خارجی مفهوم کَلِّی باشد.

- و بدانک بعضی از کَلِّی در وی شرکت بفعل موجود باشد، چون لفظ انسان. و بعضی از وی در وی شرکت بقوت و امکان باشد، چنانک کره بوی محیط باشد دوازده قاعده مُخَمَّسِ (۱). و بعضی از وی نه در وی اشتراك (۱) اصل متن عربی اینست: «وبعضه مشترکا فيه بالقوة والامكان، مثل الشكل الكرّی المحيط باثنتی عشرة قاعده مخمسات». چاپ لیدن، ص ۶

فعلى باشد و نه اشتراك بقوت و امكان ، لكن بسببِ خارج از مفهوم کلی ؛ چون وجود آفتاب کی یکی ذات یدش نیست در وجود ، لاجرم شرکت نپذیرد . مثال جزئی : « زید » و « این آفتاب » و « این آدمی » و « این کره » ، مثال کلی : « آفتاب » و « کره » مطلقاً و « آدمی » .

٥ . اشارة الى الذاتى والعرضى اللازم والمفارق :- محمولات بعضی

ذاتی باشند و بعضی عرضی ، یا لازم یا مفارق . اکنون ابتدا کنیم بتعریف ذاتی : بدانک بعضی از محمولات مقوم موضوعات خویش باشند ، و « بمقوم »

[نه] آن میخواستیم کی موضوع بوی محتاج باشد در وجود ، چون مولودی و مخلوقی آدمی را ، و عرضی سواد و بیاض را (۱) ، بل کی بمقوم محمولی خواهیم کی موضوع در حقیقت و نفس ماهیت خویش بوی محتاج باشد ، و جزئی باشد از ماهیت موضوع داخل در حقیقتش ، چنانک شکلی مرثلت را جسمی مر حیوان را (۲) . و از اینجاست کی در تصور جسم کردن ، از آن روی کی جسم است ، محتاج نباشیم بذان کی مخلوقی از وی سلب نکنیم ، و در تصور معنی مثلث محتاج باشیم کی ممتنع شویم از سلب کردن شکلی از وی . و اگر چه این فرقی عام نیست ، کی بعضی از لوازم بذین صفت باشد ، اما اینجایکه فرق را شاید .

اشارة الى القول فى جواب ماهو :- بدانک هر چه را ماهیتی

باشد آنگاه محقق شود در اعیان و متصور در اذهان ، کی جمله اجزای وی با وی حاضر باشد . و اگر او را حقیقتی باشد بجز از وجودش ، اما وجود عینی و اما وجود ذهنی ، و بوجود مقوم نباشد ، پس وجود معنی باشد مضاف ۲۰

(۱) یعنی مولود بودن و مخلوق بودن و عرض بودن . اصل عربی چنین است ، « ولست اعنى بالمقوم المحمول الذى يفقر الموضوع اليه فى تحقق وجوده ، ككون الانسان مولوداً او مخلوقاً او محدثاً ، وكون السواد عرضاً » . چاپ لیدن ، ص ۷

(۲) یعنی شکل بودن و جسم بودن .

- با حقیقتش، لازم یا غیر لازم؛ و اسباب وجودش غیر اسباب ماهیتش باشد، چنانکه «انسانیت»، که وی در نفس خویش حقیقتی است، نه بدان کی در وجود عینی است یا در وجود ذهنی، یا هیچ یکی از این دو وجود مقوم اوست، بل کی مضافت بوی. و اگر وجود مقوم وی بوزی محال بوزی کی معنی آن حقیقت در ذهن آدمی صورت بستی خالی از آنچ جزء مقوم اوست، پس محال بوزی کی مفهوم انسانیت را وجود بوزی در ذهن، و شك افتادی کی این را در اعیان وجود هست یا نه. بلی، ممکن کی شك در وجود آدمی نیفتد، لکن نه از آن روی کی مفهوم انسانیت این اقتضا کند، بل کی از آن روی کی اشخاص وی محسوس اند. پس جمله مقومات چیز داخل باشد در ماهیت آن چیز بوقت تصور ماهیت، و اگر چه بتفصیل نباشد حضور آن اجزاء ذهن را، لکن چون اخطار آن کنند بذهن معلوم و متصور شود. پس ذاتیات بعرف منطقی درین موضوع این مقوماتست، و طبیعت اصلی نیز، کی در وی اختلاف الابدع تواند بود، چون انسانیت کی مقوم هر شخصی است کی زیروی است و اشخاص زیاداتی بروی زیادات خاصی است که اشخاص راست^(۱)، پس این طبیعت نیز هم ذاتی بود.

- ۱۰ **اشارة الى العرضي اللازم غير المقوم** - : بدانك هر چه نه مقوم ماهیت است اورا «لازم» خوانند. و اگر چه مقوم نیز لازم باشد، اما لازم آن باشد کی مصاحب ماهیت باشد و جزو وی نباشد، چون مساوات زوایاء سگانه مثلث مر دوزاویه قائمه را؛ و این و امثال این از لواحق مثلث است، لحوقی واجب. لکن این لحوق بعد از تقوم مثلث باشد باضلاع سگانه اش.
- ۲۰ و اگر امثال این لوازم مقومات بوزندی مثلث و آنچه بمثلث مانند مرکب

(۱) اصل عربی چنین است: «مثل الانسانیه، فانها مقومة لشخص شخص تحتها، و يفضل عليها الشخص بغواص له، فهي ایضاً ذاتیه». چاپ لندن، ص ۸

بودندی از مقومات نامتناهی. و امثال این لوازم اگر لزومش مرذات را بی واسطه باشد پس مرذات را واجب لزوم باشد، و رفع وی از ذات ملزوم محال باشد، با آنکه مقوم ذات نباشد. و اگر لازم وسطی باشد کی بوی معین و مبین شوند، پس بدان واسطه واجب شده باشد؛ و «بوسط» آنرا خواهیم کی نخست وی لازم شده باشد، پس بسبب وی دیگری لازم ذات شده باشد. و اگر وسط مقوم چیز باشد لازم مقوم این وسط نباشد، بل کی لازم وسط باشد، هم چنانکه لازم ذات چیز باشد، زیرا کی مقوم مقوم هم مقوم باشد، پس اگر محتاج بود بوسطی تسلسل لازم آید. و اگر وسط نباشد، یا خود محتاج وسط نباشد، پس این لازمی باشد بی وسط. ۱۰ و اگر وسط لازم اول باشد و محتاج باشد بتوسط لازمی دیگر، یا مقومی کی نه منتهی باشد بلازمی کی محتاج وسطی نباشد، هم تسلسل لازم آید. پس بهر حال کی هست لابد لازمی باشد بی وسط. و ظاهر گشت کی ممتنع. الرفع است در وهم. پس التفات بقول آنکس نباید کرد کی گویند. کی هر چه نه مقوم باشد روا باشد رفع وی کردن از ذات جز در وهم. و از ۲۰ امثله آن، گفتار ما کی: «هر عدد کی هست یا مساوی عدد دیگر باشد یا متفاوت وی».

اشاره الى العرضی الغير لازم - : اما آن محمول کی نه مقوم بود

و نه لازم جمله محمولاتی است کی روا باشد کی از موضوعات خویش مفارقت کند، یا سریع یا بطی، یا خوار یا دشوار، هم چون جوان بودن آدمی ۲۰ یا پیر، یا نشسته یا برپای.

اشاره الى الذاتی بمعنی آخر - : در منطق «ذاتی» گویند

- بر وجهی دیگر، و آن محمولی باشد کی لاحق موضوع باشد از نفس موضوع، چنانکه مناسبت و مساوات مقادیر را، و زوجیت و فردیت اعداد را، و صحت و سُقم حیوان را. و این جنس را از ذاتیات «اعراض ذاتی» خوانند، چنانکه فطوست بینی را. و آنچه بخلاف این ذاتیاست، اما آنچه لاحق چیزی شود بسبب امری خارجی کی عامتر از وی بود، چون لاحق حرکت ایض را، کی حرکت لاحق وی بسبب جسمیت بود. و این معنی عامتر از ویست، و اما آنچه لاحق چیزی شود بسبب امری اخص تر (۱) از وی، چون حرکت موجود را، کی حرکت لاحق وی بسبب جسمیت باشد. و این معنی اخص تر از ویست. و همچنین لاحق خندنا کی مر حیوان را، کی این معنی او را لاحق بسبب آنست کی آدمی است.

۱۰

اشاره الى المقول في جواب ماهو - : منطقیان ظاهری تمیز

- نکردند میان ذاتی و میان مقول در جواب «ماهو؟»، و اگر کسی از ایشان خواست کی تمیز کند میان هر دو، غایت سخن وی آن بود کی مقول در جواب «ماهو» ذاتی باشد اعم. پس چون سخن برایشان محقق کردند متحیر شدند در ذاتیاتی اعم، کی نه اجناس بود، چون معانی کی «فصول اجناس» خوانند. لکن طالب بماهو طالب ماهیت چیز باشد، و توماهیت شناختی و دانستی کی آن وقت محقق شود کی جمله مقومات وی باوی باشد. پس باید کی جواب ماهو بماهیت باشد. و فرق باشد میان مقول در جواب ماهو و میان داخل در جواب ماهو و میان مقول در طریق ماهو. زیرا کی نفس جواب نه آنست کی داخل بود در جواب، و نه آن کی واقع بود در طریق جواب.

۲۰

(۱) اخص تر و نظائر آن چون اعم تر و اخص تر مکرر بهمین نحو در این ترجمه بکار رفته.

و بدانك سؤال سایل بماهو مفهومش آنست کی ذاتِ مسؤول و مفهوم نامش چیست؟ و ذاتِ مسؤول با اجتماع امری اعم میان وی و دیگری، و امری اخص کی خاص ذاتِ اوست محقق شده است. و امر اعم بتنهائی نه هویت چیز است و نه مفهوم نام وی بمطابقه.

۵. اشارة الى اصناف المقول في جواب ماهو - : اصناف چیزها

- کی دال باشد بر «ماهو؟» سه است: یکی کی بخصوصیت مطلق است، مثل دلالت حدّ بر محدود، چون دلالت «حیوان ناطق» بر انسان. دوم کی بشرکت مطلق، چنانکه از جماعت حیوانات مختلف پرسند، چون آدمی و اسب و گاو، بماهو. در جواب آنچه واجب بود گفتن آنست کی «حیوان» اند، نه عام تر از حیوان، چون «جسم». زیرا کی جسم نه ماهیت مشترک است میان نشان، بل کی جزء ماهیت است، و نه خاصتر، چون آدمی و گاو و خر، کی هریک را دلالت اخص تر است از آن کی ماهیت مشترک راست. و اما مثل حسّاس و متحرک بارادت، اگرچه این دو چیز مقومان مساوی اند آن جمله را بشرکت، لکن دلالت ندارند بر ماهیت. زیرا کی مفهوم از حسّاس و متحرک بارادت بحسب مطابقه آنست کی چیزی است کی او را قوت حسّ و قوت حرکت است. اما آن کی چه چیز است داخل نیست در مفهوم این دو لفظ الا بر طریق التزام، کی از بیرون بدانند کی هیچ يك ازین دو نتواند بود الا جسم. و تو دانی کسی معتبر «دلالت مطابقه» و «دلالت تضمن» است در علوم، نه «دلالت التزام». فکیف، کی مدلول علیه بر طریق التزام محدود نشود. و هم چنین اگر دلالت التزام معتبر بودی بایستی کی آنچه نه مقوم است صالح آن بودی کسی دلیل بودی بر ماهو. زیرا کی «ضحاك» بر طریق التزام دلالت کند بر «حیوان ناطق»، لکن جمله

بر آن، متفقدان کی امثال این در جواب ماهو نگویند .

پس روشن گشت که صالح در جواب ماهو در صورت مذکور آنست
کی گویند: ایشان حیوانات اند، و یابیم اسم « حیوان » برابر آن جمله
کی در حیوانی مشترك اند، و شامل هر یکی از ایشان .

- سه اُم کی هم بشر کت بوز و هم بخصوصیت، بهم . چنانک از جماعتی
پرسند چون زید و عمرو و خالد « بما هم؟ » . آنچ صالح جواب باشد آنست
کی ایشان « مردمان » اند . و اگر از زید تنها پرسند کی « ماهو؟ » ، نه
کی « من هو؟ » ، آنچ صالح جواب بوز آنست کی « آدمی » است . زیرا
کی آنچ فاضل بوز در زید بر انسانیت اعراض و لوازم است کی لاحق مادّه اش
شده است در گاه آفرینش ، و بر ما دشوار نباشد کی تقدیر عروض اعداد ۱۰
آن کنیم در اول آفرینش ، و زید بعینه زید باشد . و نه چنانست نسبت
انسانیت بوی ، و نه نسبت حیوانیت بآدمی . زیرا کی حیوان کی آدمی
خواهد بوز یا تکوّنش تمام شود از آنچ متکوّن می شود تا آدمی باشد ، یا
نه تمام شود تکوّنش ، پس آن حیوان باشد و نه آن آدمی .

- و تقدیر مذکور اینجا یکه احتمال نکنند . اعنی اگر آن لواحق ۱۰
کی او را آدمی کرد اعداد او بوزی ، حیوانی دیگر بوزی ، نه آدمی ، و
او او بوزی بعینه ، بل آن چیز کی او را « حیوان » می کند اوست کی
او را « آدمی » می کند . پس اگر برخلاف این صورت باشد برخلاف این
حکم باشد ، و آن بر منطقی نیست .

النوع الثاني

في الخمسة المفردة و في الحد والرسم

اشارة الى المقول في جواب ماهو الذي هو الجنس، والمقول

في جواب ماهو الذي هو النوع - : هر محمول کلی کی بر چیزها گویند کی

۵ در زیر وی باشد در جواب «ماهو؟» ، یا حقایق آن چیزها مختلف بوز در ذات

خویش و در عدد ، و یا مختلف باشد بعدد فحسب ، امّا در مقوّمات ذاتی

متفق باشد . و قسم اول را از این دو گانه «جنس» خوانند ، و قسم دوم را

«نوع» خوانند . و هریک را نیز از مختلفات الحقایق کی زیر آن جنس

باشند هم «نوع» خوانند بقیاس با آن جنس . و نام «نوع» درین دو قسم بر دو

۱۰ معنی مختلف افتد ، زیرا کی نوع اول بنفس خویش نوع است ، چون نوع

آدمی و گاو و اسب . و نوع دوم باضافت با جنس خود نوع است . و منطقیان

سهو کنند : پندارند کی هر دو نوع بیک معنی اند ، یا مختلف اند بخصوص

و عموم .

اشارة الى ترتيب الجنس و النوع - اجناس مترتب شون ببالا ، و

۱۵ انواع مترتب شون بزیر ، و واجب باشد کی منتهی شوند ببالا و بزیر . امّا

بیان آنک بکجا منتهی شوند ، و کدام اند کی متوسطات این دو طرف اند

بر منطقی لازم نیست ، بل کی لازمش آنست کی بدانند کی اینجا اجناس

عالی است کی اجناس اجناس باشد ، و انواع سافل است که انواع انواع اند .

و میان این دو متوسطات اند کی بنسبت بازیر جنس آنند کی در زیر ویند ،

۲۰ و بنسبت با بالا نوع آنند که بر بالای ویند ، و هریکی را در مرتبت خویش

خاصیتی است .

اشاره الى الفصل - : آن ذاتی کی صالح آن نباشد کی بر کثرتی

- گویند کی کلی وی بنسبت با آن کثرت بود در جواب ماهو ، صلاحیت آن دارد کی بر حقیقت چیزی گویند ، تامتاز شود از مشار کان خویش در وجود یا در زیر جنسی . و از این جهت را صالح آن باشد کی در جواب «آی شیء؟» گفته شود. زیرا کی بلفظ «آی» تمییز خواهند از مشارکات در شیئیت ، و در آنچ زیر اوست . و این ذاتی را «فصل» خوانند . و فصل نوع آخر را باشد ، چون «ناطق» مر آدمی را . و نوع متوسط را باشد ، و اینجا فصل جنس نوع آخرین را باشد ، چون «حساس» کی فصل حیوان است و فصل جنس آدمی است ، اما جنس آدمی نیست ، اگر چه ذاتی اعم است . پس از اینجا بدان کی نه هر ذاتی اعم «جنس» تواند بود ، یا در جواب ماهو بتوان گفت . و هر فصل کی باشد بنسبت با آن نوع کی فصل اوست مقوم باشد ، و بنسبت با جنس آن نوع «مقسم» باشد .

اشاره الى الخاصة والعرض العام - : «خاصه» و «عرض عام» از

- محمولات عرضی است . و خاصه از لوازم و عوارضی است نه مقوم مریك کلی را ، از آن روی کی جزوی را نباشد ، خواه آن کل نوع آخر باشد و خواه نوع متوسط ، و خواه عام جمله آحاد نوع [را] باشد و خواه شامل بعضی (۱) . و عرض عام از لوازم و عوارضی است کی موجود باشد در این کلی و در آن کلی ، خواه احادیکی را شامل باشد و خواه نباشد . و بهترین خاصه آن باشد کی شامل جمله آحاد نوع باشد ، و خاص باشد بدان نوع ، و مفارقت از موضوعات آن نوع نکنند . و نافع ترین خاصه در وصف چیز آن باشد کی وجود وی آن نوع را ظاهر باشد ، مثال : خاصه خندنا کی آدمی را ، و مساوات سه زاویه

(۱) اصل عربی اینست : «سواء كان ذلك نوعاً اخيراً او غير اخير ، وسواء عم الجميع

مثلاً دو قایمه را مر مثلاً را . و مثال عرض عام : سپیدی مر شخص سپید را .
و بدان کی عرض جد است و عرضی جدا ، و باشد کی یک چیز بقیاس
با کلی خاصه باشد ، و بقیاس با آن کی از وی خاص تر است عرض عام باشد ،
هم چون خوردن و رفتن ، کی آن خواص حیوان است و از اعراض عام
آدمی است .

تنبیه - : این الفاظ پنج گانه کی جنس و نوع و فصل و خاصه و
عرض عام [باشند] مشترك اند در آن کی محمول باشند بر جزئیاتی کی
واقع اند در زیر ایشان باسم و بعد .

اشارة الى رسوم الخمسة - : « رسم جنس » آنست کی او کلی

۱۰ است کی محمول باشد بر چیزهائ مختلف الحقایق در جواب « ماهو؟ » و « رسم
فصل » آنست کی او کلی است کی محمول باشد بر چیزی در جواب « ای
شیء هو؟ » و « نوع » را بیک معنی رسم آنست کی او کلی است کی محمول
باشد بر چیزها کی مختلف نباشند الا بعد در جواب ماهو ، و بمعنی دیگر رسم
نوع ، اعنی « نوع اضافی » ، آنست کی جنس بر وی و بر غیر وی محمول باشد .
۱۵ حملی ذاتی ، اولی (۱) . و « رسم خاصه » آنست کی او کلی است کی محمول
باشد بر یک حقیقت ، اعنی بر چیزها کی زیر یک حقیقت باشند ، حملی نه
ذاتی . و « رسم عرضی » آنست کی او کلی است کی بر چیزهائ مختلف الحقیقه
محمول باشد ، نه حملی ذاتی .

اشارة الى الحد - : « حد » قولی است دال بر حقیقت چیز ، و

۲۰ لاشك شامل جمله مقومات چیز باشد ، و مرکب باشد از جنس و فصل ، زیرا

(۱) اصل عربی اینست : « انه کلی يُحتل عليه الجنس و علی غیره ، حملاً ذاتياً او لياً » .

کی مقومات مشترکش جنس باشد، و مقوم خاصش فصل باشد. و تا مر کب را مقوم عام مشترك و مقوم خاص جمع نشود تمام نباشد حقیقت آن مر کب. و هر چه را ترکیب نیست در ماهیتش، ممکن نباشد کی بروی بقولی دلالت کنند. پس هر محدودی کی باشد مر کب باشد در معنی.

- و باید کی بدانی کی غرض در حدّ گفتن چیز نه تمییز است،^۵ چنانک افتد، و نه آنک از ذاتیات چیز باشد بی زیادت اعتبار چیزی دیگر، بل کی محاذی معانی ذات چیز باشد، آن چنانک ذات او باشد. و اگر فرض کنیم کی چیزی را بعد از جنسش دو فصل مساوی باشد، چنانک گمان برند کی حیوان را بعد از آن کی جسمی است ذو نفس دو فصل است چون « حسّاس » و « متحرک بارادت »، اگر يك فصل بگویند کافی باشد در ۱۰ سدّی کی غرض از وی تمییز ذاتی باشد، و کافی نباشد در حدّی کی غرض از وی تحقق ذات چیز بود، آن چنانک اوست. و اگر چنانک غرض از حدّ کردن چیز تمییز بودی بذاتیات، آن چنانک اتفاق افتادی، پس قول ما کی « آدمی جسمی ناطق و مایه است » حدّ بودی.

- و هم و تنبیه - : چون چیزها کی بذکر وی محتاج باشند در حدّ ۱۰ گفتن معدود باشد، اعنی مقومات چیز، پس حدّ گفتن را بیش از يك وجه نباشد از عبارت از آن مقومات بر ترتیبی مخصوص (۱). و ایجاز و تطویل در حدّ حقیقی ممکن نباشد، زیرا کی ایراد جنس قریب مغنی باشد از تحدید هر يك از مقومات مشترك، کی اسم جنس دلالت کند بر جمله اجزاء آن بدلالات تضمن.

(۱) اصل عربی اینست: « لم یحتمل التحديد الا وجهاً واحداً من العبارة التي تجمع المقومات على ترتيبها اجمع ». چاپ لیدن، ص ۱۷

و تمامی حد بایراد فصول باشد، چندان فصل کی باشد. و حذف بعضی از مقومات، ایجاز را، روا نباشد، چون غرض کنه حقیقت دانستن باشد، با آنکه تمیز خود در آن حاصل باشد. پس اگر اسم جنس قریب را نیاورند بسببی، بقصد یا سهو، و عوض آن حد جنس را یاد کنند پس ناسازی نکرده باشند، چون جمع و ترتیب نگاه داشته شود. و باشد کی در رسوم زیادت بر کفایت ایراد کردن فایده بسیار دهد. و گفتار بعضی کی: حد عبارتست از قول و جیز، متضمن چنین و چنین، دلیل کند بر بیان چیزی اضافی، مجهول. زیرا کی و جیزی محدود نیست (۱)، زیرا کی یک چیز و جیز باشد نسبت با چیزی، و طویل باشد بنسبت با چیزی، و استعمال امثال این در تحدید اموری کی اضافی نبوذ روا نبوذ.

۱۰. **اشارة الى اصناف من الخطا يعرض في تعريف الاشياء بالحد و الرسم** - استعمال الفاظ غریب و مجازی و مستعار در تحدید کردن زشت باشد، بل باید کی استعمال الفاظ تام و معتدل کنند. و اگر اتفاق افتد کی معنی را لفظ مناسب معتاد نباشد، باید کی از بهر وی لفظ مناسب موافق اختراع کنند و دلیل سازند بران معنی، آنگاه استعمال کنند.

۱۵. و در تعریف سهو بسیار افتد معرفان را: باشد کی تعریف چیزی به چیزی کنند کی مانند یکدیگر باشند در معرفت و جهالت، چنانکه کسی گوید کی «زوج عددی است که نه فرد است»، یا تعریف چیزی به چیزی کنند کی از آن پوشیده تر باشد، چنانکه گویند کی «آتش اسطوقسی است مانند نفس»، و نفس پوشیده تر است از آتش. و باشد کی تعریف چیز بنفس خودش کنند، چنانکه گویند کی «حرکت نقلة است» و

(۱) اصل عربی: «ان الحد قول و جیز کذا و کذا، يتضمن بياناً لشيء اضافي مجهول»

لان الوجیز غیر محدود». چاپ لیدن، ص ۱۸

«انسان حیوان بشری است» .

- و باشد کی تعریف چیز بدان کنند کی شناسند الا بآن چیز ، یا مصرّح یا مضمّر . اما مصرّح ، چنانک گویند کی : « کیفیت آن باشد کی بدان مشابهت و نامشابهت افتد » ، و نتوانند تعریف مشابهت کردن الا بدان کی آن اتفاقست در کیفیت . و اما مضمّر ، چنانک مُعرّف به بآخر کار بخود شناخته شود ، چنانک گویند کی : « دو زوج اولست » ، پس گویند کی : « دو عددی است کی منقسم باشد بتساوی » . آنکه متساویان را تعریف کنند بدو چیزی کی از ایشان هریکی مطابق دیگر است ، آنگاه گویند کی : « چیز و چیز دوی است » ، زیرا کی لابد باشد استعمال « دوی » در دو چیزی (۱) ، از آن روی کی دو چیز اند .

- و باشد کی تکرار چیزی کنند در حدّ ، کی بدان هیچ حاجت نباشد و نه ضرورتی ، اعنی آن ضرورت کی در بعضی تحدید مرکبات و اضافیات افتد (۲) . مثالش چنانک گویند کی : « عدد کثرت مجتمع است از آحاد » ، و مجتمع از آحاد خود نفس کثرت است ؛ و چنانک گویند : « انسان حیوانی جسمانی است ، ناطق » ، و جسم خود در حد حیوان گرفته ۱۰ باشند آنجا کی گویند : « جسم ذونفس » . و بدان کی معرفانی کی تعریف چیز بدان کنند کی شناسند الا بدان چیز ، در حکم مکرران محدود باشند در حدّ .

وهم و تشبیه - گمان برد بعضی مردم کی چون (۳) متضایان را

(۱) اصل عربی اینست : « یحدّون الشیئین بانهما اثنان » ، ولابد من استعمال الاثنینة

فی حدّ الشیئین . چاپ لندن ، ص ۲۰

(۲) اصل عربی : « فی تحدید بعض المركبات والاضافیات » ، همان صفحه .

(۳) در نسخه اصل : خود . اصل عربی اینست : « قد یظن بعض الناس انه لما كان المتضایان یعلم کل واحد منهما مع الآخر ، یجب من ذلك ان یعلم کل واحد منهما بالآخر » ص ۲۱ .

بایکدیگر شناسند، واجب کنند کی ہر يك را بدیگری از آن دوشناسند، پس ہر يك را در حدّ دیگر گیرند، و این از جہل است بفرق میان آنك ندانند چیز را الاّ با آن [کی] لامحالہ مجهول باشد با آن چیز مجهول، و معلوم باشد با آن چیز معلوم، و آنچہ ندانند الاّ بذان [کی] باید کی معلوم باشد پیش از آن چیز کی اورا بذان داند، نہ با آن چیز (۱). و از چیزهای زشت بوذ کی کسی نداند کی پسر چہ باشد و پدر چہ باشد، پس پرسد کی پدر چیست؟ گویند آنك پسر دارد. گویند اگر دانستی کی پسر چیست محتاج پرسیدن کی پدر چیست نبودی، زیرا کی علم بہر دو بہم باشد. پس طریق نہ اینست، بل کی ضربی از تلطّف می باید کرد، چنانك گویند: «پدر حیوانی است کی تولید دیگری کند از نوع خویش، از نطفہ خویش». ۱۰ پس در این تحدید هیچ چیزی از متضایفان بیکدیگر محدود نیست. و باید کی التفات بقول صاحب ایساغوجی در باب رسم جنس بنوع نکنند، کی بیان آن خود در کتاب شفا کردہ ایم.

(۱) عبارت ترجمہ معقد است، اصل عربی روش است: «جہلاً بالفرق بین مالا یعلم الشیء الاّ معہ، و بین مالا یعلم الشیء الاّ بہ. فانّ مالا یعلم الشیء الاّ معہ یکون لامحالہ مجهولاً مع کون الشیء مجهولاً، و معلوماً مع کونہ معلوماً». چاپ لندن، ص ۲۱.

النهج الثالث فی الترتیب الخبری

اشاره الى اصناف القضايا - : این صنف از ترکیب کی ما بر عزم

- ذکر آنیم بترکیب خبری شناسند، و روا بود کی قابل او را گویند کی
صادقست در آنچه گفت یا کاذب است. و اما آنچه مثل استفهام والتعاس و تمنی
و ترجی و تعجب باشد، باقیالش را نگویند کی صادقست یا کاذب، چه در
اینها اخبار نیست.

- و اصناف ترکیب خبری سه قسم است: قسم اول را «حلی» خوانند،
بذل سبب کی در وی حکم کنند کی معنی محمولست بر معنی، یا بروی
محمول نیست. مثالش: «انسان حیوانست»، «انسان حیوان نیست». ۱۰
و انسان را در این مثال «موضوع» خوانند، و حیوان را «محمول»، و «است»
اثبات را گویند، و «نیست» نفی را. و هم چنین باشد کی حکم هر
قضیه حلی.

- و قسم دوم و قسم سوم را «شرطی» خوانند، و در هر یکی تألیف میان
دو قضیه باشد کی از خبریت بیرون رفته باشد، و جمع میان هر دو گروه ۱۵
بشرطی؛ لکن نه بر آن وجه کی یکی از ایشان آن دیگرست - چنانکه
در حلی - بل کی بران وجه کی یکی از ایشان لازم و تابع آن دیگرست.
و این قسم را «شرطی متصل» خوانند، و «وصفی» نیز خوانند. و یا بر آن
وجه باشد کی هر یکی از ایشان معاند و مباین آن دیگرست. و این قسم را
«شرطی منفصل» خوانند. مثال شرطی متصل چنانکه گوئی کی: «چون خطی ۲۰
بر دو خط متوازی افتد زاویهای خارج مانند زاویهای داخل باشد». و اگر
نه لفظ «چون» و «مانند» بودی هر یک از این دو قول خبر بودی بنفس

خود. مثال شرطی منفصل چنانک گوئی: « این زاویه یا حاده باشد یا منفرجه یا قائمه ». و اگر نه حرف « یا و یا » بوزی این جمله بیش ازیک قضیه بوزی.

اشاره الى الايجاب والسلب - : « ايجاب حملی » مثل گفتار ماست:

- « انسان حیوانست » ؛ و معنی این سخن آنست کی آن چیز کی او را در ذهن انسان فرض کنیم، خواه موجود در اعیان خواه [غیر موجود]، واجب بوز کی او را حیوان فرض کنیم، و حکم کنیم بر آن کی او حیوان است، بی زیادتِ « کی » و « در چه حال »، بل کی شاملِ مُوقت و مقید باشد، و شامل مقابل این هر دو (۱). و « سلب حملی » چون گفتار ماست:
- « انسان حیوان نیست » (۲)؛ و حال معتبر همان حال باشد کی در ايجاب گفتیم. مثال « ايجاب متصل »: « اگر آفتاب طالع است پس روز موجود است ». یعنی کچون اول فرض کنی کی حرف « اگر » بوی پیوسته است - و این قسم را « مُقدم » خوانند - لازم اوشود. دوم، کی حرف « پس » بوی پیوسته است، و این قسم را « تالی » خوانند. و « اگر » بمعنی شرط باشد و « پس » بمعنی جزا. و « سلب متصل » آنست کی سلب این لزوم و این صحبت کند. مثالش: « نیست کچون آفتاب طالع باشد شب موجود بود ».
- و ايجاب منفصل مثل گفتار ماست: « این عدد یا زوج است یا فرد »، و بی هیچ شکی موجب انفصال و عناد باشد. و « سلب منفصل » آنست کی سلب این انفصال و عناد کند. مثالش: « نیست کی این عدد یا زوج باشد یا منقسم بر تساوی ».

(۱) اصل عربی اینست: « کان موجوداً فی الاعیان او غیر موجود، فوجب ان يفرضه حیواناً ونحکم علیه بانّه حیوان من غیر زیاده متی » و « فی ای حال »، بل علی مایع الموقت والمقید ومقابلیهما. چاپ لندن، ص ۲۴

(۲) در اصل عربی: « الانسان ليس بجسم ».

اشاره الى الخصوص و الحصر و الاهمال - : اگر قضیه حملی

- را موضوع چیزی جزوی بود ورا «مخصوصه» خوانند، و هم «موجب» و هم «سالب» باشد، مثل گفتار ما: «زید کاتب است»، «زید کاتب نیست». و اگر موضوع قضیه کلی باشد و کمیت حکم، اعنی بایجاب و سلب، مبین نشد باشد^(۱) بل مهمل گذاشته باشند تا معلوم نباشد کی حکم شاملست آحادی را کی زیر موضوع است یا شامل نیست، این قضیه را «مهمل» خوانند. مثالش: «آدمی درزیانست»، «آدمی درزیان نیست»؛ مثالش بتازی: «الانسان فی خسر»، «الانسان لیس فی خسر». پس اگر دخول الف و لام موجب عموم باشد و ترك الف و لام وجود تنوین موجب تخصیص بود پس در لغت عرب مهمل نیست^(۲). و اگر موضوع قضیت کلی ۱۰ بود و قدر حکم و کمیت موضوع مبین کرده باشند این چنین قضیه را «محصوره» گویند.

- پس اگر حکم عام باشد قضیه را «کلی» گویند، و هم موجب بود و هم سالب؛ مثال موجب: «هر آدمی حیوان است»، مثال سالب: «هیچ یکی از آدمی سنگ نیست»، و مثال هر دو بتازی: «کل انسان حیوان» و ۱۰ «لیس ولا واحد من الناس بحجر». و اگر بیان حکم و کمیت موضوع در بعضی بود بی تعرضی بباقی، یا تعرض بخلاف این باشد، پس محصوره «جزئی» باشد، و هم موجب بود و هم سالب؛ مثال موجب: «بعضی آدمی

(۱) ظاهراً اشتباه است و توضیح کمیت بایجاب و سلب درست نیست. در بعضی از نسخ عربی نیز چنین است ولی در نسخ دیگر عبارت اصل اینست: «و اذا كان موضوعها کلیاً ولم تبين كمية هذا الحكم، اعنی الکلیة والجزئية»، چاپ لیدن، ص ۲۴ حاشیه.

(۲) در اصل عربی مؤلف پس از این بیان میگوید: «و لیطلب ذلك فی لغة اخرى، و اما الحق فی ذلك فلصناعة النحو، ولا تخططها بغيرها». چاپ لیدن، ص ۲۴

دبیر است «، مثال سالب: «نیست بعضی آدمی دبیر» یا «نیست همه آدمی دبیر»؛ مثالش بتازی: «بعضُ الناس كاتب»، «لیس بعض الناس بکاتب» او «لیس کل انسان بکاتب».

بدانك در لغت عرب اگر چه بالف و لام دلالت بوز بر عموم اما دلالت نیز بوز بر تعیین طبیعت، و آنجا دلالت الف و لام نه دلالت کل باشد، نهدیدی کی گویند: «کل انسان هو الضحاک؟» والف و لام هم دلالت کند بر جزئی معهود، چنانك گوئی «الرجل»، و بذین گفتار شخص معین معهود خواهی، و اینجا قضیه «مخصوص» باشد.

و بدانك لفظ حاصر را «سور» گویند، چون: کل، و بعض، و لا واحد و لا بعض، و لا کل، و مانند این؛ و در پارسی: هر، و برخی، و هیچ یکی، و نه هر. ۱۰

اشارة الى حكم المهمل - بدانك مهمل موجب تعمیم نیست،

زیرا کی در وی چنانك صلاحیت آنست کی در جزوی صادق باشد هم چنان صلاحیت آن هست کی در کلی صادق باشد. پس اگر ساذه باشد از قرینة کی موجب یکی از این دو باشد، بر طبیعت ساذه خویش باشد، اغنی ۱۵

این کی صلاحیت هر دو دارد. و اگر در چنین حالت موجب تعمیم بوزی بایستی کی طبیعت انسان عام بوزی، پس يك شخص انسان نبوزی؛ لکن از آن روی کی صلاحیت کلی و جزوی دارد، و محمول بر کل محمول باشد بر جزء، پس در هر دو حالت حکم مهمل حکم جزوی باشد در ایجاب و سلب. پس مهمل در قوة جزئی باشد لامحاله. و لازم نیست کی چون قضیه ۲۰

در جزئی صادق باشد با آن در کلی صادق نباشد، چه لازم نیست کچون بر بعضی حکم کنند بر باقی بخلاف آن کنند. پس مهمل اگر چه بصریح در قوة جزئی است اما او را مانعی نیست از آن کی در کلی صادق باشد.

اشاره الى حصر الشرطيات واهمالها - : بدانك در شرطيات نيز

هم حصر باشد هم اجمال . زيرا كى اكر گوئى : « هر كه آفتاب طالع بوز

پس روز موجود بوز » يا گوئى كى : « دايم عدد يا زوج بوز يا فرد » (۱) پس حصر

« كلى موجب » كرده باشى . و اكر گوئى : « نيست هيچ گونه كى يا آفتاب

طالع بوز يا روز موجود بوز » پس حصر « كلى سالب » كرده باشى . و اكر

گوئى : « باشد كچون آفتاب طالع بوز آسمان ابر دارد » يا گوئى :

« باشد كى يا در خانه زيد باشد يا در خانه عمرو باشد » پس حصر « موجب

جزئى » كرده باشى . و اكر گوئى : « نيست كى هر كه كى آفتاب طالع بوز

آسمان پاك بوز » يا گوئى : « نيست دايم يا تب صفرائى بوز يا دموى بوز »

پس حصر « سالب جزئى » كرده باشى .

اشاره الى تحليل الشرطيات الى الحمليات - : بدانك جمله

شرطيات منحلّ شود با حمليات ، اما در اول بار منحلّ نشود با اجزاء بسيط .

اما حمليات منحلّ شود با بسيط يا با نچ در قوت بسيط باشد ، اول بار .

و حملى (۲) را يا هر دو جزء بسيط بوز ، چنانك گوئى : « آدمى

رونده است » ، يا در قوه بسيط بوز ، چنانك گوئى : « حيوان ناطق »

مايت رونده است ، يا منتقل بنقل پاى » ، و اين در قوت بسيط بذات

است كى مراد از وى يك چيز است با معنى كى دلالت بر وى بىك لفظ

ممكن است .

اشاره (۳) - : باشد كى تر كيب از حرف سلب با ديگرى [بوز] ،

چنانك در تازى گويند : « زيد هو غير بصير » ، و غير بصير نايينار خواهند .

(۱) در نسخه اصل : يا گوئى دايم كى عدد يا زوج بوز يا فرد .

(۲) معنى قضيه حلى .

(۳) در اصل عربى : « اشاره الى العدول والتحصيل » .

- یا معنی عام‌تر از وی . و بالجمله لفظ «غیر» را با بصیر و امثال او هم چو يك چیز کنند ، انگهی خواه اثبات کنند و خواه نفی . پس غیر ، و آنچه بوی ماند ، جزوی باشد از محمول . پس اگر اثبات مجموع کنی اثبات باشد ، و اگر نفی مجموع کنی نفی بود ؛ چنانك (۱) گوئی «زید نیست غیر بصیر» .
- و باید کی بدانی کی حق هر قضیه حملی آنست کی او را با معنی موضوع و معنی محمول معنی جامعی باشد میان هر دو ، و اوسه‌ام آن دو معنی باشد . پس این ثالث مستحق نامی باشد هر آینه کی بروی دلالت کند . و باشد کی این ثالث مطروح باشد در بعضی لغات ، چنانك در اکثر احوال در لغت عرب محذوف بود ، چنانك گوئی : « زید کاتب » ، و بایستی گفتن « زید » هو کاتب . و در بعضی لغات نتوان انداختن ، چنانك در پارسی اصلی ، چنانك گوئی « زید دبیرست » . و این لفظ ثالث را «رابطه» گویند .
- پس اگر حرف سلب بر رابطه آید ، تا گوید مثلاً در تازی : « زید » لیس هو بصیراً « نفی بر اثبات آمده باشد و رفع و سلب وی کرده . و اگر رابطه بر حرف سلب آید ، لفظ سلب را جزوی کرده باشد از محمول ، [و] قضیه موجب باشد ، چنانك گوئی : « زید هو غیر بصیر » . و باشد کی مضاعف شود ، تا گوئی : « زید لیس هو غیر بصیر » ، پس قضیه سالب باشد . اکنون آن قضیه کی چنین باشد او را « معدوله » گویند ، و « متغیره » و « غیر محصل » نیز گویند . و همین اعتبار در جانب موضوع نیز کنند .
- و اما آنك معدوله دلالت بر عدم کند کی مقابل ملکه است ، یا بر جز او ، تا غیر بصیر دلالت بر اعمی کند و بس ، یا بر هر کی چشم ندارد از حیوان . و اگر خود بطبع چنان باشد ، یا بر اعم تر از این دلالت کند
- (۱) در اصل : چنان .

- بیان این بر منطقی نباشد، بل کی بر صاحب لغت باشد، بحسب هر لغتی .
 بل کی بر منطقی آنست که چون حرف سلب متأخر باشد از رابطه، یا
 مربوط بود بر رابطه، قضیه اثبات کنند، خواه صادق باذا خواه کاذب. و اثبات
 ممکن نباشد الا بر ثابته کی متمثل بود در وجود یادر وهم، پس حکم بر
 وی ثابت بود بحسب ثبات وی. و اما نفی روا باشد از غیر ثابت، خواه ثابته
 وی واجب باشد خواه نباشد.

اشاره الى القضايا الشرطية - : بدانکه متصلات و منفصلات آن

- شرطیات باشد کی مرکب بود از حملیات و شرطیات، و از آمیزشی
 میانشان؛ کی ترا هست کی گوئی در تازی: «ان کان کَلَمًا کانت الشمس
 طالعة فالنهار موجودٌ»، فاما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لا یکون
 النهار موجوداً، پس ترکیب متصله کرده باشی از متصله و منفصله. و اگر
 گوئی: «اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجودٌ و اما ان
 یکون کانت الشمس طالعة فاللیل معدوم» پس ترکیب منفصله کرده باشی
 از دو متصله. مثال اول بیاری: «اگر باشد کی هر که کی آفتاب طالع
 بود پس روز موجود بود، پس یا آفتاب طالع بود یا روز موجود نباشد»؛
 مثال دوم بیاری: «یا باشد کی اگر آفتاب برآمده باشد پس روز موجود
 بود، و یا باشد کی اگر آفتاب برآمده باشد پس شب ناپذید بود». اما
 بدانکه چون غرض ما ترجمه کتاب است، آن اولیتر کی امثلهاء کتاب بلفظ
 کتاب یاد کنیم، پس بیاری ترجمه آن کنیم. و اگر گوئی: «ان کان هذا
 عدداً فهو إما زوجٌ وإما فردٌ» پس ترکیب متصله کرده باشی از حملی و
 منفصلی؛ و بر تو باذا شمردن اقسام باقی بانفس خویش.
 و از منفصلات بعضی «حقیقی» است، و این قسم آنست کی مقصود بلفظ

« اِمّا » آن باشد که کار خالی نباشد از یکی از اقسام مذکور بهیچ حال، بل که یکی از اقسام موجود باشد و بس. و باشد که انفصال دوجزء باشد، و باشد که تا بیشتر بود، و باشد که در حصر نیاید. و بعضی از وی « غیر حقیقی » است، چنانکه مراد در وی بلفظ « اِمّا » منع جمع باشد و بس، جز از منع خلو از اقسام باقی؛ چنانکه گوئی در جواب کسی که گوید: « این چیز حیوانست، درخت است، » « یا حیوانست یا درخت ». و چنانکه مراد در وی بلفظ « اِمّا » منع خلو باشد، اگر چه روا باشد اجتماع نیز. و این قسم آنست که تحلیل وی بحذف جزوی رسد از انفصال حقیقی، که بعوض وی لازم او را یاد کرده شود، چون نه مساوی وی بود؛ چنانکه گوئی: « اِمّا ان یکون زید فی البحر و اِمّا ان لا یغرق » (۱) یعنی یا نباشد و لازم باشد که غریق نشود. و در مثال اول مراد منع نقیض بود نه لازم نقیض، پس منع جمع کرد نه منع خلو. و این دیگر منع خلو کرد نه منع جمع زیرا که روا باشد که در دریا بود و غریق شود.

و غیر حقیقی را اقسام دیگر است، اِمّا این قدر کفایت باشد. و بر تو باذا کی حکم متصل و منفصل در حصر و اجمال و تناقض و عکس بر مثال حکم حملیات رانی، بشرط آنکه مقدم چون موضوع دانی و تالی چون محمول.

۱۵ **اِشارة الی هیئات تلحق القضا یا فیجعل لها احکاماً فی الحصر**

و غیره - : باشد که در حملیات لفظ « اِمّا » در افزایند، گویند: « اِمّا یکون الانسان حیواناً، و اِمّا یکون بعض الناس کاتباً ». و لاشک زیادی در معنی حاصل آید که پیش از این لفظ نبود مجرد عمل را. زیرا که این

۲۰

(۱) در ترجمه يك مثال حذف شده. اصل عربی این است: « آى و اِمّا ان لا یکون

فی البحر و یلزمه اَن لا یغرق ». چاپ لیدن ص ۳۰

زیادت حمل را مساوی بر موضوع کند، یا خاص بوی.

وهم چنین در لغت عرب گویند: «الانسان هو الضحاک»، بالف ولام، تادلالت کند کی محمول مساوی موضوع است. و هم چنین گویند: «لیس انما یکون الانسان حیواناً»، و گویند: «لیس الانسان هو الضحاک». و این هر دو سلب آن دو ایجاب کنند کی گفتیم، و هم چنان گویند: «لیس الانسان الا الناطق»، و از وی یا آن فهم کنند کی نیست معنی آدمی الا معنی ناطق، و انسانیّت معنی دیگر اقتضانکند؛ و یا آنک آدمی نباشد کی ناطق نباشد، بل هر آدمی کی هست ناطق است.

و در شرطیات گویند: «لما کان النهار راهناً کانت الشمس طالعة»، و این با ایجاب اتصال دلالت کند بر تسلیم مقدم تا وضع تالی متسلّم شود. ۱۰ و هم چنین گویند: «لیس یکون النهار موجود الا والشمس طالعة»، یعنی هرگاه کی روز موجود بود پس آفتاب برآمده باشد. و این قول مفید حصر باشد از روی مفهومی (۱). و هم چنین یا گوئی: «لا یکون النهار موجوداً اویکون الشمس طالعة»، یعنی الا و یکون الشمس طالعة. و این نزدیکست بدان کی گفتیم. و هم چنین گوئی: «لا یکون العدد زوج الزوج و هو فرد» ۱۵ و اما ان لا یکون فرداً (۲).

اشاره الى شروط تقابل القضايا - واجب کند در حمل و

اتصال و انفصال مراعات حال اضافت کردن، چنانک اگر گویند: «فلان پذیر است» بدانند کی از آن کی. و هم چنین مراعات وقت و مکان و شرط،

(۱) اصل عربی اینست: «فیقید هذا القول حصرأ فی الفحوی». چاپ لیدن، ص ۳۱

(۲) اصل عربی اینست: «و نقول ایضاً: لا یکون هذا العدد زوج المربع و هو فرد، و هذا فی قوة قولك: إِمّا ان لا یکون هذا العدد زوج المربع و إمّا ان لا یکون فرداً».

و شرط یادوام وجود ذات باشد، چنانك گوئیم: «آدمی بضرورت جسم ناطق است»، و بدین آن نخواهیم کی لم یزل و لایزال جسمی است ناطق. زیرا کی این حکم دروغ است بر جمله آحاد آدمیان، بل کی آن خواهیم کی مادام کی آدمی موجود الذات باشد جسمی ناطق باشد. و هم چنین حال در هر سلبی کی مانند این ایجاب باشد.

و یادوام بوذن موضوع باشد بذان صفت کی اورا بذان ستوفه باشند، چنانك گوئیم: «هر متحر کی متغیر باشد»، یعنی مادام کی متحرك باشد متغیر باشد. و فرقت میان این شرط و میان شرط اول، کی در اول موضوع اصل ذات بوذ، و اینجا ذاتست با صفتی کی لاحق اوست، و آن متحر کیست، کی متحرك جوهریست با صفتی کی آن متحر کی است، و آدمی کی موضوع بوذ در قسم اول نه چنین است.

و یا شرط وجود محمول باشد مادام کی محمول موجود بوذ، زیرا کی بضرورت چون آدمی رونده باشد، رونده باشد مادام کی می رود. و یا ضرورت وقت معین باشد، چون کسوف، و نه وقتی نه معین ۱۰ چون تنفس. و این دو نه تعلق بموضوع دارند و نه بمحمول، اغنی در شرط ضرورت.

و بدانك ضرورت شرط اول بگناه اعتبار جز از ضرورت مطلق است کی در وی هیچ نباشد، اما مشترك اند در معنی اعم و اخص یا اشتراك در خاصی (۱) زیر اعمی. مثال اول آنست کی یکی را حکم دیگری تواند بوذ بی لزوم عکس. لاجرم یکی خاصتر باشد و یکی عامتر. مثال دوم چون شرط در مشروط آن باشد کی ذات دایم الوجود نباشد، پس ضرورت

مطلق از وی بیرون باشد، و قدر مشترك میان هر دو آن باشد کی اتّصاف موضوع بمحمول در جمله زمان وجود ذات موضوع واجب باشد، خواه دایم خواه غیر دایم.

واما باقی آنچه در وی شرط ضرورتست، و آن کی دایم بی ضرورت

است، از اصناف مطلق غیر ضروریست.

وبدانك منطقیان فرق نکردند میان اعتبار ضرورت و میان اعتبار

دوام، و فرق است. مثالش آنك اتفاقاً شخصی را از اشخاص حکمی لازم

باشد، خواه در ایجاب و خواه در سلب، مادام کی موجود باشد. هم چنانك

بعضی از مردم سپید پوست باشند چندانك ذات ایشان موجود باشد، با آن

کی نه ضروریست کی چنان باید.

و آنك گمان برد کی در کلیات حمل غیر ضروری نباشد خطاست،

زیرا کی رواست کی در کلیات کی آنرا اشخاص باشد هر یکی را از ایشان

حکمی لازم باشد، بنفی یا باثبات وقتی معین؛ چنانك کواکب را شروق

و غروب. یا وقتی نه معین؛ چنانك آدمی مولود را تنفس و مانند آن (۱).

وبدانك قضایائی کی در وی ضرورت نه بشرط ذاتست گروهی آنرا

مخصوص کرده اند باسم «مطلق»، و گروهی باسم «وجودی» (۲)، چنانك

ما کرده ایم، و در اسما مشأحتی نیست.

(۱) اصل عربی اینست: « فانه جائز ان یکون فی الکلیات مایلزم کل شخص منها ان

کان لها اشخاص کثیرة، ایجاباً او سلباً، وقتاً مابینه، مثل ماللکواکب من الشروق

والغروب، وللنیرین مثل الکسوف، او وقتاً غیر معین، مثل مایکون لکل انسان مولود

من التنفس او مایجری مجراه. چاپ لیدن، ص ۳۴

(۲) اصل عربی: « مطلقه » و « وجودیه »، ص ۳۴

اشارة الى جهة الامكان - : بامكان یا آن خواهند کی سلب

ضرورتِ عدم لازم او باشد ، چنانك گوئی کی ممتنع باشد کی نه موجود باشد ، واین را «امكان عامی» خوانند؛ و برین تقدیر هرچه نه ممکن باشد ممتنع باشد ، و حمل این ممکن بر واجب صادق باشد . و یا آن خواهند کی سلبِ ضرورت در وجود و عدم لازم او باشد ، و این را « ممکن خاصی » گویند .

وامكان بمعنی اول در نفی و اثبات صادق باشد بر هر دو طرف چیز . ممکن ، بذین معنی چنانك گوئی : ممکن است کی باشد ممکن است کی نباشد ، یعنی نیست ممتنع کی باشد و نیست ممتنع کی نباشد ؛ و واجب در این امکان خاصی نیاید . ۱۰

و چیزها بامكان اول دو قسم بود : « ممکن » و « ممتنع » . و بامكان دوم سه قسم باشد : « ممکن » ، « واجب » ، « ممتنع » . و واجب ممکن نباشد ، بذین معنی کی این امکان را ضرورت درش نیست ، چنانك گفتیم . اما هر موجود ، دایم کی دوام ویرا ضرورت نباشد ، در این امکان خاصی در آید ، و اگرچه او را وقتی ضرورتی باشد همچون کسوف . ۱۰

و امکان بروجهی دیگر گویند ، اخص تر از این هر دو قسم مذکور ، بدان معنی کی دروی هیچ ضرورت نباشد ، و نه در وقتی چون کسوف ، و نه در حالی چون تغیر مر متحرك را . بل کی چنان بود کی دبیری آدمی را . و برین اعتبار امور بر چهار قسم باشد ، واجب ، و ممتنع ، و موجودی کی او را ضرورتی باشد ، و موجودی کی هیچ ضرورت ندارد . ۲۰

و ممکن بر معنی دیگر گویند ، و التفات بکیفیت حمل نه بحسب

حال حاضر باشد، بل کی بحسب حال استقبال بود، چنانکه معنی نه ضروری-
الوجود باشد و نه ضروری العدم در هر وقت کی از مستقبل فرض کنی. و آنکس
کی درین امکان شرط کرد کی در حال باید کی معدوم بود، کی اگر موجود
باشد ضروری الوجود باشد نه ممکن الوجود، شرطی کرد کی نبایست، زیرا
که چون فرض معدومی کند در حال پس واجب العدم باشد در حال،
و چون زیان ندارد آنهم زیان ندارد.

اشاره الى اصول وشروط فی الجهات - : اینجا چیزهاست کی

- لازم باشد آنرا مراعات کردن. باید کی بدانی کی وجوب در حال^۹
منافی امکان نباشد، و چگونه باشد و (۱) وجوب در امکان اول داخل است؟
و موجود بضرورت مشروط امکان بمعنی سهام بروی صادق باشد. و بدانی
کی موجود در حال منافی معدوم نیست در ثانی الحال، فکیف در آن کی
وجود و عدمش نه واجب باشد؟ زیرا کی آنچه متحرك است در حال مستحيل
نیست کی نه متحرك باشد در استقبال، فکیف چیزی کی ضرورت نیست او
را کی متحرك باشد یا متحرك نباشد در استقبال؟ و بدانی کی دایم غیر
ضروری است، زیرا کی دبیری از شخصی انسانی مسلوب باشد مادام کی
موجود باشد، فکیف کی معدوم باشد، با آن کی این سلب نه ضروریست؟
و بدانکه «سالب ضروری» غیر سلب ضروریست، و «سالب ممکن»
غیر از سلب امکانست، و «سالب وجودی» کی در وی دوام نیست غیر سلب
این وجودست. و [در] این چیزها کی گفتیم و تفصیل امکانات را کی
بر شمردیم تفتّن مردم اندکی باشد، لاجرم بسبب آن غلط بسیار افتد.
اشاره الى تحقيق الكلية الموجبة فی الجهات - : بدانکه چون

(۱) یعنی در حالی که وجوب در امکان اول داخل است.

ما گوئیم: «کل ج ب» آن نخواہیم کہ کلیت ج ب است، و نہ آن کی ج کلی ب است. بل کی آن خواہیم کی ہر یکی یکی کہ موصوف است بیج (۱)، آن چنانک موصوف است یا در فرض ذہنی یا در وجود، موصوف باشد ب، خواہ دایم خواہ غیر دایم، بل آن چنانک اتفاق افتد آن جیم موصوف بود ب بی زیادت آن کی موصوفست بوی وقتی و یا در حالی یادایماً، کی این ہمہ خاص ترست از آن کی ج موصوفست ب مطلقاً.

اینست آنچ از گفتار ما کی «کل ج ب» مفہوم شود، بی زیادت جہتی از جہات. و بذین مفہوم این قضیہ را مطلق عام خوانند. پس اگر برین چیزی زیادت کنیم قضیت ذات جہت باشد. و این زیادت یا چنان باشد کی کوئی: ۱۰ «بالضرورہ کل ج ب»، یا چنان باشد کی گفته باشیم کی ہر یک یک از موصوفات بیج بر بیان مذکور، یا دایم یا غیر دایم، مادام کی موجود الذات باشد ب باشد، و اگر مثلاً خود ج نباشد. زیرا کی ماضی نکر دیم کی ج ب ضرورت ب است مادام کی موصوف باشد بجیمی، بل کی گفتار ما اعم تر است از این، و نہ آن کی «کل ج ب دایماً»، تا گفته باشیم کی ہر یک یک از ج بر بیان مذکور موصوف باشد ب مادام کی موجود الذات ۱۵ باشد، نہ ب ضرورت.

(۱) یعنی بہ جیم. اصل عربی اینست: «اعلم انا اذا قلنا کل ج ب فلسنا نغنی بہ ان کلیۃ جیم ب، او الجیم الکلی ہو ب، بل نغنی بہ ان کل واحد واحد مّا یوصف بیج کان موصوفاً بیج، فی الفرض الذہنی» او فی الوجود، و کان موصوفاً بذلک دائماً او غیر دائم. بل کیف اتفق فذلک الشیء موصوف بانہ ب من غیر زیادۃ انہ موصوف بہ فی وقت کذا او حال کذا اودائماً، فان جمیع هذا اخص من کونہ موصوفاً بہ مطلقاً. چاپ

واما آنک این حمل موجب کلی خود درست باشد در [هر] حالی (۱)

یا دایم الکذب باشد، یعنی کی ممکن باشد کی آنچ ضروری نیست دایم باشد در هر یکی از جیم، یا مسلوب باشد از هر یکی دایماً، یا خود این ممکن نباشد، بل کی واجب باشد کی آنچ نه ضروریست موجود باشد در بعضی و مسلوب بود از بعضی، چیزی است کی بمنطقی تعلق ندارد کی دروی حکم کند بچیزی. و نه درمنطقی واجب است کی درقضیتی نگاه کند کی صادق باشد، چه در آن نیز نگاه کند کی کاذب باشد (۲).

و یا زیادت چنان باشد کی هر یکی یکی کی موصوفست بجیمی بر بیان مذکور، موصوف باشد بپ، نه مادام که موجود الذات باشد، بل وقتی معین، چون کسوف، یا نه معین، چون تنفس آدمی را، یا در حالت آن ۱۰ کی موصوف بود بجیمی، و جیمی او را نما نذ، چنانک گوئیم: «کل متحرک متغیر». و این اصناف وجودیات است. و یا چنان باشد کی هر یکی یکی کی موصوف بود بجیم بر بیان مذکور، ممکن باشد کی موصوف بود بپ، بامکان عام، یا بامکان، یا بامکان اخص.

و قومی گفتند کی «مطلق» آنست کی در وجود آمده باشد در ۱۵ ماضی یا در مستقبل، و «ممکن» آنست کی بحسب مستقبل موجود بود، و «ضرورت» آنست کی بحسب ماضی و حاضر و مستقبل موجود بود. و ما (۳) از آن تحاشی نکنیم کی مراعات این اعتبار نیز کنیم، اگر چه اعتبار

(۱) اصل عربی اینست: «واما انه هل يصدق هذا الحمل الموجب الكلّي في

کل حال او یکون دائم الکذب...». چاپ لیدن، ص ۳۷

(۲) یعنی منطقی تنها بقضایای صادق نمی پردازد.

(۳) در اصل: اما. متن عربی اینست: «و نحن لانبالي ان نراعي هذا الاعتبار».

اول مناسبتر است .

اشاره الى تحقيق السالبة الكلية في الجهات - : تودانی از اعتبار

آن کی گفته شد کی واجب در کلیه سالبه مطلقه باطلاق عام ، چنان کی مقتضاء این ضربست از اطلاق ، باید کی سالب کلی تناول (۱) هریکی یکی کند از موصوفات موضوع بوصف مذکور ، اما تناولی نه مبین الحال و نه مبین الوقت ، تا معنی مفهوم آن بود کی هریکی یکی از موصوفات بیج نفی کنند ب از ایشان ، بی بیان وقت نفی و حال وی .

لکن لغائی کی مامی دانیم ، خالیست از استعمال نفی کلی بر این صورت کی فرض کردیم ؛ و در حصر سالب کلی لفظی استعمال کردند کی مشعربود زیادت معنی کی مقتضاء این اطلاقست : در عربیت گفتند : « لاشیء من ج ب » . و مقتضاء این بیش از آنست کی هیچ چیز از آنچه ج است موصوف نیست ب ، بل کی سلب است از هریکی از موصوفات بیج مادام کی موضوع است جیمی را . و هم چنان در لغت پارسی گفتند : « هیچ ج ب نیست » (۲) . و این استعمال شامل ضرور است ، و آن ضربی از ضرب اطلاق کی شرط وی در موضوع بود . و این بسیار کس را در جانب موجب کلی نیز بغلط انداخت .

لکن سالب کلی مطلق باطلاق عام ، اولی ترین الفاظی بوی مثل

(۱) در اصل تناولی . اصل متن عربی اینست : « واجب ... ان یکون السلب یتناول کل واحد واحد من الموصوفات بالموضوع الوصف المذكور تناولاً غیر مبین الحال والوقت » .

چاپ لیدن ؛ ص ۳۹

(۲) عبارت فارسی در متن عربی نیز موجود است : « ... و كذلك ما يقال فی فصیح

لغة الفرس : هیچ ج ب نیست » . ص ۳۹

این باشد کی گوئی: «کَلَّ ج لیس یکون ب» او «یَسْلُب عنه ب». و سالبِ کَلَّ وجودی اعنی مطلق خاص را مثل این باشد کی گوئی: «کَلَّ ج ینفی عنه ب»، لکن نه نفی ضروری و نه نفی دائم. و اما در ضرورت پس دوری نیست میان حالتِ این دو جهت. بلی فرق آنست کی [در] گفتار ما:

• «کَلَّ ج فبالضرورة لیس ب» ضرورتِ حالتِ سلب را باشد پیش هر یکی یکی. و گفتار ما: «بالضرورة لاشیی من ج ب» ضرورتِ سلبِ عام را باشد و حصران را، و تعرض بهر یکی هر یکی^(۱) دروی بقوت باشد. پس با اختلاف در معنی اختلاف نباشد در لزوم، بل کی ازان جهت کی یکی درست شود آن دیگر درست شود، و بر این قیاس حکم باید کردن در امکان^(۲).

۱۰

إشارة إلى تحقیق الجزئیین فی الجهات - : تو حال هر دو جزئی

توانی دانستن از حال هر دو کَلَّی، و قیاس این دو بر آن توانی کردن در آنچه متقدم گشت.

و بعضی مردم گمان بردند کی ایجابِ کَلَّی در اطلاق عام آنگاه

۱۰ صادق باشد کی دایم باشد. و شیخ بر ابطال این سخن حجت این میآورد کی اگر ما گوئیم: «بعضی ج ب است» صادق باشد. و اگر خود آن بعض موصوف باشد بب در وقتی، فحسب. و از اینجا بدانی کی هر بعضی چون بذین صفت باشد صادق بود این حکم در هر بعضی، و چون ایجاب صادق باشد در هر بعضی، صادق باشد در هر یکی لاحاله. و از اینجا هم بدانی

(۱) اصل عربی: «لواحد واحد».

(۲) در متن عربی عنوانی در اینجا موجود است که در ترجمه نیست: «تنبيه علی

مواضع خلاف و وفاق بین اعتباری الجهة والحمل». چاپ لیدن، ص ۴۰

کی از شرطِ ایجابِ مطلق نیست کی شامل باشد مرجله عدد را در هر وقتی، و ہم چنین در جانب سلب.

و بدانک نہ چون گفتار ما کی: « بعضی ج ب است، بضرورت » صادق باشد واجب باشد کی مانع آید از آنک « بعضی ج ب، باطلاق غیر ضروری » صادق باشد، یا بامکان و برعکس آن. زیرا کی تو گوئی: بعض از اجسام متحرکست بضرورت، مادام کی ذات آن بعض موجود است. و بعضی متحرکست بوجود غیر ضروری، و بعضی بامکان غیر ضروری.

اشاره الی تلازم ذوات الجهة - گفتار ما: « بالضرورة یکون » در قوۃ آنست کی گوئی: « لایمکن ان لایکون » بالامکان العام، یعنی ۱۰. دقوۃ آن کی « ممتنع ان لایکون ». و گفتار ما: « بالضرورة لایکون » در قوۃ آنست کی « لایمکن ان یکون » بالامکان العام، کی در قوۃ آنست کی « ممتنع ان یکون ».

این و مقابلات این، هر طبقه از اینها متلازمند، یعنی کی بعضی قائم مقام بعضی باشد. و تفسیر این سخن آنست کی چون دانستی کی جهات ۱۵ سه است: وجوب و امتناع و امکان خاص، پس اینجایگه سه طبقه باشد: اول « طبقه وجوب » و نقایض وی، چنانک گوئی: « واجب ان یوجد، » « لیس بواجب ان یوجد، » « ممتنع ان لایوجد، » « لیس بمتنع ان لایوجد. » دوم « طبقه امتناع » و نقایض آن، چنانک گوئی: « واجب ان لایوجد، » « ممتنع ان یوجد، » « لیس بمتنع ان یوجد. » سهام « طبقه امکان خاص » و ۲۰ نقایض آن، چنانک گوئی: « ممکن ان یکون، » « لیس بممکن ان یکون، » « ممکن ان لایکون، » « لیس بممکن ان لایکون. » و بدانک طبقه وجوب را از ممکن عامی لازم بود: « ممکن ان یکون. »

و طبقه امتناع را از ممکن عامی لازم بود: « ممکن ان لایکون ». و طبقه امکان خاص را از امکان عامی لازم بود: « ممکن ان یکون و ان لایکون »، این هر دو بهم.

و بدانکه ممکن خاص و اخص را ملازمات مساوی نیست از باب

- ضرورت وجوب و ضرورت امتناع، بل کی ایشانرا لوازم از ذوات جهت
 اعم تر باشد کی بریشان منعکس نشود. و لازم نیست کی هر لازمی مساوی
 باشد، زیرا کی گفتار ما: « بالضرورة یکون » لازم باشدش « ممکن^۹
 بالامکان العام ان یکون »، بی انعکاس. زیرا نه چون ممکن است کی باشد
 واجب کند کی بضرورت باشد، بل کی رواست کی ممکن بود کی نباشد.
 و گفتار ما: « بالضرورة لایکون » لازم باشدش کی « ممکن^{۱۰} ان لایکون،
 بالامکان العام »، بی انعکاس، از بهر علتی کی گفتیم. و گفتیم کی « ممکن ان
 یکون بامکان » [خاص] و اخص^(۱) لازم وی از باب وی « ممکن^{۱۱} ان لایکون »
 باشد و مساوی او بود. و اما آنچه نه از باب وی بود لازم او مساوی او نباشد،
 بل کی اعم تر بود، چنانکه گوئی: « ممکن ان یکون العام » و « ممکن ان
 لایکون العام » و « لیس بضروری ان یکون و ان لایکون ». ۱۵

وهم و تنبیه - : سؤالی کی بر سبیل شك کرده اند کی: واجب

یا ممکنست یا نیست، اگر ممکنست، ممکن کی باشد و ممکن کی نباشد،
 پس واجب ممکن باشد کی نباشد، و این محالست؛ و اگر واجب ممکن نیست
 پس ممنوع است، پس واجب الوجود ممنوع الوجود باشد، و این هم محالست.

- نیست چنان شکی هایل، زیرا کچون گوئیم کی واجب ممکن نیست، ۲۰
 باین امکان امکان خاص خواهیم، و از سلب این امکان خاص امتناع لازم

(۱) - اصل عربی: « ان قولنا ممکن ان یکوی الخاص والاخص ». چاپ لیدن، ص ۴۲

نیاید، بل لازم یا وجوب ہو یا امتناع۔ و چون گوئیم کی واجب ممکنست، و باین امکان امکان عامی خواہیم، لازم نیاید کی چون گفتار ما کی «واجب ممکن عامی است» صادق باشد، صادق باشد کی نہ ممکنست بذین امکانِ عامی۔ پس سؤال مندفع گشت، و اینست خلاصہ سؤال و جواب وی۔

النهج الخامس

كلام الكلى فى التناقض (١)

بدانك « تناقض » اختلاف دو قضيه باشد بايجاب و سلب ، چنانك
لذاته اقتضاء آن كند كى يك قضيت صادق باشد و يك قضيت كاذب ، يا
لعينها يا لغير عينها . اما لعينها در واجب و ممتنع و ممكن خاصى حاضرى ،
و اما لغير عينها در ممكن استقبالى .

و بدانك در قضيت مخصوصه تناقض حاصل نباشد الا آن وقت كى
معنى موضوع و محمول و زمان و جزء و كل و شرط و ممكن و اضافت و قوت
و فعل يكي باشد در هر دو قضيت ، اعنى مختلف نباشند . اما اگر قضيت
محصوره باشد لابد كى با اين شرائط اعتبار شرطى ديگر كنند ، اعنى كى
هر دو قضيت مختلف باشند در كميت ، اعنى در كلى و جزوى . زيرا كى
دو كلى در مادت امكان كاذب باشد ، چنانك گوئى : « كل انسان كاتب »
و « ليس لواحد من الناس بكاتب » . و در جزوى در مادت امكان صادق
باشند ، چنانك گوئى : « بعضى مردم كاتب است و بعضى نيست » . اما اگر
يك قضيت كلى باشد و ديگر قضيت جزوى ، بضرورت يكي از اين دو
صادق باشد و ديگر كاذب .

فرض كنيم كى موجه كلى باشد ، و اعتبار آن كنيم در جمله مواد ،
گوئيم : « كل انسان حيوان » و « ليس بعض الناس بحيوان » ؛ « كل
انسان كاتب » ، « ليس بعض الناس بكاتب » ؛ « كل انسان حجر » ، « ليس

(١) در اصل عربى عنوان نهج پنجم اينست : « فى تناقض القضايا وعكسها » . چاپ

بعض الناس بحجر . [به] ضرورت از دوقضیت یکی صادق باشد و دیگری کاذب (۱) .

و فرض کنیم سالبه کَلِّ باشد . کوئیم : « لیس ولا واحد من الناس بحیوان » ، « بعض الناس حیوان » ؛ « لیس ولا واحد من الناس بکاتب » ، « بعض الناس کاتب » ؛ « لیس ولا واحد من الناس بحجر » ، « بعض الناس حجر » . هم چنین مقسم صدق و کذب باشند . و تو اعتبار صادق و کاذب در هر مادتی توانی کردن ، و اعتبار هر مناسبتی کی جاری باشد در مختلفات کمیت و کیفیت .

اشاره الى التناقض الواقع بين المطلقات ، و تحقیق التقيض

۱۰. **المطلق والوجودی** - : متقدمان پنداشتند کی قضیت مطلق را نفیض بود از جنس خویش ، و درین باب تأمل نکردند ، و نه مراعات احوال و شرایطی کی بدان تقابل حاصل آید ، کی اگر بقول ما کی : « کَلِّ ج ب » آن خواهند کی هریکی از ج ب است ، بی زیادت « هروقت » ، یا آن خواهند کی اثبات ب کنند مر هریکی را از ج ، بی زیادت آن کی حکم در هر یکی در هر وقتی باشد ، پس اگر منع چنین نکنند واجب نباشد کی « کَلِّ ج ب » را مناقض « لیس بعض ج ب » بود ، بل کی واجب نبود کی نه موافق وی باشد در صدق آنچه مُضَادّ اوست ، اغنی سالب کَلِّ . زیرا کی ایجاب علی کَلِّ حال چون بشرط « همه وقتی » نباشد روا بود کی با ایجاب سلب صادق بود از هریکی یا از بعضی ، چون درهمه وقت نباشد ؛ بل کی واجب است کی نفیض قول ما : « کَلِّ ج ب » بالاطلاق الاعم ، بعض

۲۰

(۱) اصل عربی اینست : « وجدنا إحدى القضيتين صادقة والاخرى كاذبة » چاپ

ج دائماً لیس ب « باشد .

ونقیض قول ما کی : « لاشیء من ج ب » ، اغنی آنک بمعنی هر یکی از ج ب منفی است از وی (۱) بی هیچ زیادتى آنست کی گوئی : « بعض ج دایماً ب است » . و تو فرق دانى میان این دایمه و ضرورى .

ونقیض « بعض ج ب است » باین اطلاق ، قول ماست کی : « هر یکی از ج دایماً ب مسلوب است از وی » . و این مطابق لفظ مستعمل است در سلب کلى آنجا کی گوئی : « لاشیء من ج ب » بحسب تعارف مذکور .
ونقیض قول ما کی : « لیس بعض ج ب » باین اطلاق ، قول ماست کی : « کل ج ب دایماً » .

واما مطلقى کی اخص تر است ، کی آنرا وجودى خوانیم ، اگر در ۱۰ وی گوئیم : « کل ج ب » ، بوجه مذکور ، نقیض وی بوز : « لیس انما بالوجود کل ج ب » ، بل بضرورت هر یکی از ج ب بوز ، یا ب مسلوب بوز از هر یکی از ج ب ضرورت . و اگر [گوئیم] درین اطلاق (۲) : « لیس و لاشیء من ج ب ، او ب مسلوب عنها » بوجه مذکور ، نقیض او آن بوز کی مفهوم بوز از گفتار ما کی : « بعض ج دایماً له ایجاب ب ، او سلبه » ، ۱۰ زیرا که چون حکم سابق شد کی هر یکی از ج منفی است از وی ب ، در وقتى نه دایماً ، مقابل وی آن باشد کی نفی دایم یا اثبات دایم بوز . و جنس این قضیّت یافتن کی دروى مقابل او بوز تعدرى دارد .

ونقیض قول ما : « بعض ج ب » باین اطلاق ، این باشد کی « لیس

(۱) یعنی هر یک از ج ب را نفی میکند . اصل عربى اینست : « ونقیض قولنا ، لاشیء من ج ب الذى بمعنی کل ج ، ینفی عنه ب بلا زیاده ، هو قولنا : بعض ج دائماً هو ب » . چاپ لیدن ، ص ۴۶

(۲) اصل عربى اینست : « و اذا قلنا فیها لیس و لاشیء ... » . ص ۴۷

بالوجود شیء من ج ب ، بل یا «هر ج ب [است] دایماً» ، و یا «هیچ ج ب نیست دایماً» .

و نقیض قول ما : «لیس بعض ج ب» باین اطلاق ، قول ماست کی :
 «هر ج یا دایماً ب است یا دایماً ب نیست» . و نباید کی گمان بری کی
 ۵ گفتار ما را کی : «لیس بالاطلاق شیء من ج ب» آن کی نقیض قول ماست
 کی «بالاطلاق شیء من ج ب» . در معنی این قول باشد کی : «بالاطلاق
 لیس شیء من ج ب» . زیرا کی قضیت اولی باشد کی صادق باشد با
 گفتار ما کی : «بالضرورة کل ج ب» ، و با دوم صادق نباشد .

- اکنون اگر خواهیم کی مطلق را نقیض باشد از جنس خویش ،
 ۱۰ حیل آن کنیم کی مطلق را اخص تر از آن کنیم که مقتضاء ایجاب مطلق
 و مقتضاء سلب مطلق باشد . مثلاً کلی موجب مطلق نه تنها آن باشد کی
 حکم در هر یکی باشد فحسب ، بل کی در هر زمانی کی موضوع بدان صفت
 باشد کی با او موضوع بود ، چنانکه مفهوم از عبارت سلب کلی باشد در
 معتاد . پس قول ما کی : «کل ج ب» آن وقت صادق باشد کی هر یکی
 ۱۵ از ج ب باشد در هر زمان و در هر وقت کی موضوع موصوف بود بـج . تا اگر وقتی
 موصوف بود بـج بضرورت یا بغیر ضرورت ، و در این وقت موصوف نباشد بـب ، این
 قول کاذب باشد . پس اگر برین اتفاق کنیم ، قول ما را کی : «لیس بعض ج ب ، علی
 الاطلاق» نقیض وی این بود کی «کل ج ب» . و قول ما را کی : «بعض
 ج ب ، علی الاطلاق» نقیض سالبه کلی باشد . لکن چون چنین باشد ما شرط
 ۲۰ زیادتی کرده باشیم بر آن کی اقتضاء مجرد نفی و اثبات باشد . و با این
 توانیم یافت مطلق وجودی بذین شرط . لکن قومی کی پیش از ما بودند

ممکن نبودی ایشان را کی مصالحت کنندی باما برینج (۱) گفتیم.

واگر حیلّت آن کنیم کی قول ما کی: «کَلَّ ج ب» قصدا در وی زمانی باشد بعینه، کی شامل آحاد ج نباشد، بل کی شامل آنج در آن زمان ج بوژه باشد، و هم چنین در قول ما: «لیس شیء من ج ب» یعنی از حیماّت زمانی موجود بعینه، و ما اگر در هر دو جزئی محافظت آن زمان کنیم بعینه با چیزهای دیگر کی حفظ وی واجب بود، تناقض درست شود. و قومی بذین حکم کردند، لکن ایشان را نیز بر مراعات این اصل استمراری نتوانست بود، و تحقیق این در کتاب شفاست.

إشارة إلى تناقض سایر ذوات الجهات - : اما قضیّت دایمه، نقیض

- وی چون نقیض وجودی باشد کی باعتبار حیلّت اولی باشد. و اما قضیّت ۱۰ ضروری، چنانک «بالضرورة کَلَّ ج ب»، نقیض وی باشد: «لیس بالضرورة کَلَّ ج ب»، بل ممکن است بامکان عام نه بامکان خاص و اخص کی: «نیست بعض ج ب». و لازمش باشد آنج لازم این امکان باشد اینجایگه. و قول ما: «بالضرورة لاشیء من ج ب»، نقیض وی باشد: «لیس بالضرورة لاشیء من ج ب»، بل کی ممکنست کی «بعض ج ب» نقیض وی باشد: «ممکن است کی هیچ ج ب نیست»، بامکان اعم. و قول ما: «بالضرورة لیس بعض ج ب»، نقیض وی باشد: «ممکن است کی هر یکی از ج ب باشد»، بامکان اعم. و این امکان را لازم موجب سالب نباشد، و نه لازم سالب موجب. این نکته نگاه دار تا سهو نکنی، چنانک متقدّمان.

- و قول ما: «ممکن ان یکون کَلَّ ج ب، بالامکان الاعم»، نقیض وی ۲۰ باشد: «لیس بممکن ان یکون کَلَّ ج ب»، و لازمش باشد کی «بضرورت (۱) بر این چه.

نہیں ہے بعض ج [ب] ، و تو تمام کن اقسامش برین قیاس کی دانستی .
 و قول ما : « ممکن ان یکون کل ج ب ، بالامکان الخاص » ، نقیض وی
 باشد : « لیس بممکن ان یکون کل ج ب ، بالامکان الخاص » . و این را
 از باب ضرورت هیچ لازم نباشد . و قول ما : « ممکن ان لایکون شیء من
 ج ب ، بهذا امکان » ، نقیض وی باشد : « نیست ممکن کی هیچ از ج ب
 نباشد » ، و گویا کی گویندہ این قول می گوید : « بل واجبست کی چیزی
 از ج ب باشد ، یا ممتنع باشد » ، و پنداری می گوید : « بضرورت بعضی
 ج ب است » ، یا « بضرورت بعضی ج ب نیست » . و مرا درین وقت لفظی کی
 جامع این دو باشد دست نمی دہد کی بدان تعبیر عبارت ایجابی [کنم] (۱) ،
 تا نقیض سالبہ ممکنہ موجبہ بودی ، با آن کی حاجت نیست ، زیرا کی
 معلومست کی « ممکن ان لایکون » درحقیقت ایجابست .

و اما قول ما کی : « ممکن ان یکون بعض ج ب ، بامکان خاص » ،
 نقیض وی باشد : « لیس بممکن ان یکون شیء من ج ب » ، بل کی یا
 ضروریست کی باشد یا ضروری نیست کی باشد . و قول ما : « ممکن ان
 لایکون بعض ج ب » ، نقیض وی باشد : « لیس بممکن ان لایکون بعض ج ب » ،
 بل « بضرورت ہرچہ [ج] ب است » یا « بضرورت هیچ ج ب نیست » . برین وجہ
 باید کی حال تناقض دانی درذوات جہات ، و از آنج بخلاف اینست کنارہ کنی .
اشارۃ الی عکس المطلقات - : عکس آن باشد کی محمول در
 قضیت موضوع کنند و موضوع محمول ، چنانک سلب و ایجاب و صدق و
 کذب بر حال خویش باشد . و عادت رفته است کی ابتدا بعکس سالبہ
 مطلقہ کلیہ کنند . و قدما را گمان بود کی قضیت مطلقہ سالبہ منعکس
 شون مثل نفس خویش . و حق آنست کی اورا از جنس خویش عکس نیست
 (۱) اصل عربی : « ان اعرنہ عبارة ایجابیہ » ، نسخہ بدل : بعبارة . چاپلین ، ص ۷۰

الابحیلتی کی در باب نقیض گفتیم . زیرا کی روا باشد کی سلب ضحاک کنند ، سلبی بفعل ، از هر يك از آدمیان ، و واجب نباشد کی سلب آدمی کنند از هر يك از ضحاکان . چه رواست کی چیزی از چیز ها سلب کنند باطلاق از چیزی کی موجود نباشد الا او را ، لکن ممکن نباشد سلب آن چیز از وی . و حجتی کی متقدّمان آورده اند آن وقت لازم آید کی مطلق را بروجهی گیرند از آن دو وجه کی در باب نقیض وی بیان کردیم .

و اما حجت ایشان اینست : چون گفتیم کی : « لیس ولاشیء من ج ب » ، لازم آید درستی « لیس ولاشیء من ب ج » ، والا نقیض وی صادق باشد ، اعنی « بعض ج ب ، باطلاق » . اکنون این بعض را بفرض ۱۰ چیزی نهمیم معین ، و آن « د » باذا . پس نفس د هم ج بود هم ب ، بهم . پس چیزی از آن کی ج است ب است ، و آن د مفروض است . و ما گفتیم کی ، هیچ چیزی از ج ب نیست ، هذا خلف .

و جواب ازین حجت آنست کی ما بیان کردیم کی قول ما : « بعض ج ب ، و قول ما : « لاشیء من ج ب » متناقض نیستند ، زیرا کی دو مطلقه ۱۰ عامیه نقیض یکدیگر نشوند ، چه روا باشد کی هر دو صادق باشند ، چنانک سلب ضحاک بفعل سلبی مطلق از هر يك از آدمیان و ایجابش مر بعضی را ازیشان . اما بر دو وجه دیگر از اطلاق این حجت درست باشد کی سالبه مطلقه منعکس شود بدین حجت . و اما حجت محدث کی بر طریق مبیانت آورده اند مزورست ، لکن عالمی بدان فریفته شده اند ، و بیان این ۲۰ در کتاب شفا طلب باید کرد .

و اما کلیه موجه واجب نباشد کی مثل نفس خویش منعکس شود ،

اغنی کُلی. چه روا باشد کی محمول اعمّ تر از موضوع بود، و نه واجب بود کی انعکاسش بمطلق صرف باشد کی بی ضرورت بود. چه روا باشد کی محمول غیر ضروری باشد موضوع را، و موضوع ضروری بود محمول را، همچون تنفس مرخداوندان شش را از حیوانات، کی تنفس وجودی است. ^۵ دایم اللزوم نیست حیوان را، لکن حیوان ذوریه تنفس را ضروری است، زیرا کی هر متنفّس کی هست بضرورت حیوان صاحب شش باشد، بل کی مطلق آنگاه منعکس شود باطلاق عام کی محتمل ضرورت بود. پس چون حال بر اینگونه است موجب کلیه را عکس موجب جزئی باشد لاحاله. زیرا کی چون هر ج ب باشد تواند بود کی چیزی معین یا بیم کی وی ^{۱۰} هم ج بود هم ب، پس آن ج ب بود و آن ب ج. و موجب جزئی منعکس شود مثل خویشتن بهمین بیان.

و اما اگر کُلی موجب و جزئی موجب از مطلقاتی بود کی ایشان را از جنس خویش نقیض نیست (۱)، حجت توان گفت بران کی انعکاس جزئی پذیرد، برین طریق: «اگر حق نباشد کی بعض ب ج، پس هیچ چیز از ^{۱۵} ب ج نیست، پس هیچ چیز از ج ب نیست»، هذا محال. و اما جزئی سالب او را عکس نیست، زیرا کی ممکن است کی نه هر یکی از ج ب باشد، آنکهی هر ج ب باشد، و نیست همه ب ج، چنانک حق آنست کی نیست بعض مردم ضحاک، بفعل، و ممکن نیست کی هیچ یکی از ضاحکان بفعل آدمی نباشد.

^{۲۰} **اشارة الى عکس الضروریات** - : اما سالب کُلی ضروری منعکس

(۱) درست «نقیض هست» است. اصل عربی اینست: «فان كان الکلی والجزئی

الموجبان من المطلقات التي لها من جنسها نقیض ...». چاپ لیدن، ص ۵۲

شود مثل خویشتن، زیرا که چون بضرورت ب مسلوب بود از هر چه ج است، اگر امکان دارد کی بعض ب را ج یابند (۱) و آنرا د فرض کنند، چون منعکس شود « بعض ج ب » باشد، بر مقتضاء اطلاقی کی عام ضروری و غیر ضروری بود، و این صادق نباشد با سلب ضروری البته. زیرا کی هیچ ج ب نبود در وی، بل صدق او با اوست، و این محال است. پس آنچه مؤدی ۵ باشد بوی محال بود. پس عکس سالبه کلی ضروری سالبه کلی ضروری باشد. و [در] بیان این طریق افتراض توان کرد کی آن بعض مشترک را د فرض کنی، پس بعضی از آنچه ج است بینی کی ب شده باشد، و این منافی فرض اول باشد.

۱۰ و اما موجب کلیه ضروری منعکس شود بر نفس خویش، اما انعکاسی جزئی، بدان حجت کی در (۲) مطلق عام گفته شد. و واجب نباشد کی عکسش ضروری بود، زیرا کی ممکن بود کی عکس ضروری ممکن بود، زیرا کی روا بود کی ج چون « ضحاک » ضروری باشد او را ب چون « آدمی »، و ب چون آدمی او را ضروری نباشد ج چون ضحاک، و هر کی جز این گوید تو او را تصدیق مکن.

۱۰

پس عکس موجب کلی ضروری امکان عام است، و موجب جزئی ضروری منعکس شود بجزئی موجب بامکان عام، همچنین. و سالبه جزئی ضروری منعکس نشود، از بهر آن علت کی دانستی؛ مثالش: « بضرورت نیست هر حیوانی آدمی، پس هر آدمی حیوانست ».

۲۰ اشاره الی عکس الممكنات - : اما قضایاء ممکن، سوالب او را

(۱) یابند

(۲) در اصل نسخه : از

عکس نیست، زیرا کی نه چون ممتنع نباشد، بل ممکن باشد کی هیچ یکی از مردم ننویسند، واجب باشد کی ممکن بود نه ممتنع کی هیچ یکی از نویسندگان آدمی نباشد، یا بعضی از ایشان آدمی نباشد. (۴) و همین مثال حال روشن کند در ممکن خاص و اخص، زیرا کی چیز روا بود کی از وی چیزی نفی کنند، اما روا نباشد کی آن چیز از وی نفی کنند (۱)، زیرا کی موضوع خاص وی بود، کی عارض نشود الا او را، چنانکه مثالش معلوم گشت ترا.

اما در ایجاب ممکنات عکس روا باشد، لکن واجب نباشد کی در ممکن خاص مثل نفس او باشد. و گوش بدان کس نکنی کی چیزی کی ممکن غیر ضروری باشد مر موضوعش را، آن موضوع مراد را هم چنان باشد. ۱۰ و «متحرك بارادت» را تأمل کن کی او چون از ممکنات است حیوان را، و حیوان چون ضروریست او را. و التفتا بتکلفات قومی ممکن، بل بدان کی جمله اصناف امکان را در ایجاب عکس با امکان عامی بود، زیرا کی چون هر ج ب باشد بامکان، یا بعض ج ب باشد بامکان، پس بعض ج بود بامکان عام، و الا ممکن نباشد کی چیزی از ج ب بود، پس بضرورت هیچ چیزی از ج ب نباشد، پس بضرورت هیچ ج ب نباشد، هذا محال.

و باشد کی کسی گوید: چونست کی سالبه ممکن خاصی را عکس ندهید، و قوت وی قوت موجه است؟ گوئیم بسبب آنکه موجه منعکس

(۴) متن عربی اینست: «و اما القضايا الممكنة فليس يجب لها عكس في السلب، فاته ليس اذا لم يمتنع بل امكن ان يكون لاشي من الناس يكتب يجب ان يمكن، ولا يمتنع ان لا يكون احد من يكتب انسانا او بعض من يكتب انسانا». چاپلین، ص ۴۰ (۱) متن عربی این است: «فان الشئ قد يجوز ان ينقى عن شئ، وذلك الشئ لا يجوز ان ينقى عنه». ص ۴۰

- باممکن عامی باشد، پس کیفیت، اعمی ایجاب و سلب، نگاه ندارد. و اگر عکس وی باممکن خاصی بوزی ممکن بوزی کی منقلب گشتی از ایجاب بسلب، و کیفیت عاید بوزی در عکس، لکن آن نه واجبست. و قومی دعوی کنند کی سالب جزئی ممکن انعکاس پذیرد بسبب انعکاس موجب کی در قوت ویست، و حساب هم از آن کنند کی ممکن خاصی است و لاشک عاید باشد باسلب، پس ظنّ ایشان باطلست؛ و از امثله این باب قول ماست:
- « ممکن کی بعض مردم ضحاک نباشد »، اما نتوان گفت: « ممکن کی بعض از ضحاکان آدمی نبوذ ».

النهج السادس

اشاره الى القضايا من جهة ما يصدق بها ونحوه - اصناف

قضايا كى قياس كنند گان آنرا استعمال كنند چهارست : « مسلمات » ،
 « مضمونات » و آنچ لابق اوست ، و « مشبهات بغير » ، و « مخيلات » . اما
 مسلمات يا معتقدانست يا مأخوذات ، و معتقدات بر سه قسم است : واجب
 القبول و مشهورات و وهميات . و واجب القبول اوليانست و مشاهدات و
 مجربات ، و آنچ بوى مانند از حدسيات و متواترات و آن قضايا كى قياسات
 او با او باشد . اکنون ابتدا كنيم بتعريف آنچ از اقسام واجب القبول است
 از اين جمله .

۱۰ اما « اوليات » قضايائست كه عقل صريح موجب آن باشد لذا ته ،
 نه بسببى از اسباب خارج از عقل ، زيرا كى هر گاه كى عقل تصوّر حدود
 آن قضايا كرد [هم] چنان واجب باشد تصديق آن كرد ، لامحاله . پس تصديق
 در آن قضايا موقوف الا بر تصور حدود و تفطن تركيب آن نباشد . و از اين
 جمله قضايا بعضى آنست كى ظاهرست همه كس را ، و بعضى آنست كى
 اندك مايه در وى تأمل بايد كرد در تصوّر حدود وى ، زيرا كچون تصوّر
 پوشيده باشد تصديق نيز پوشيده بود .

و اما « مشاهدات » چون « محسوسات » قضايائست كى تصديق بوى از
 حس مستفاد بود ، چون حكم ما بوجود آفتاب و بر روشنى او ، و حكم ما كى
 آتش گرم است ؛ و چون « قضايا اعتبارى » كى بمشاهدت قوتها ديگر ،
 نه قوت حس ، تصديق بدان حاصل باشد ، هم چون معرفه ما كى ما را فكري
 هست و خشمى و خشنودى ، و ما را شعورى باشد بذوات ما و افعال ذوات ما .

و اما «مجرّبات» قضایائیست و احکامی کی تابع مشاهدات ما بوز، چون مکرّر شوند، و عقّدی قوی از آن مارا حاصل شود، چنانکه در آن بشکّ نتوانیم بوز. و بر منطقی نیست کی طلب سبب آن کند مادام کی در وجود آن ما را شک نیفتد. و تجربت باشد کی افادت قضایا کند، جزم؛ و باشد کی افادت قضایا کند، اکثری (۱). و قضایاء تجربی خالی نباشد از قوّت ۵ قیاس خفی که باوی باشد، و این همچون حکم ماست کی: «ضرب بچوب مؤلم است». و عقد تجربت آنکه (۲) منعقد شود کی نفس ایمن باشد کی وقوع چیز بانفاق نیست، و بوی چیز های دیگر مضاف شود از احوال هیأت چیز.

- و آنچه حکم وی حکم تجربیّانست قضایائیست کی آن را «حدسیّات» ۱۰ گویند، و مبدء حکم دروی حدسی باشد قوی از نفس مردم، تا بحدّی کی شک را در آن مجال نباشد، و ذهن قبول آنرا کردن نهد. پس اگر کسی آنرا انکار کند کی او نه اعتبار آنچه موجب قوّت حدس است کرده باشد، یا خود بر سبیل مناکره و مکابره آنرا دفع کند. ممکن نباشد کی او را آن حاصل باشد کی خداوند حدس را بوزه باشد. و این چون حکم ماست کی «نور ۱۵ ماه از آفتاب مستعارست»، بسبب اختلاف تشکلات ماه در قبول نور. و در حدسیّات نیز هم قوّتی قیاسی هست، و این سخت مناسب تجربیّانست. و هم چنین «قضایاء تواتری»، و این قضایائیست کی نفس آرام تمام

(۱) اصل عربی اینست: «فربّما اوجبت التجربة قضاء جزماً، فربّما اوجبت قضاء اکثریّاً».

چاپ لیدن، ص ۵۷

(۲) در اصل: آن کی. اصل عربی اینست: «وَأَتَمَّتْ تَعْقِدُ التَّجَرِبَةُ إِذَا أَمِنَتِ النَّفْسُ».

ص ۵۷

گیرد در تصدیق بدان از بسیاری شهادتها کی بوی اضافت کرده اند. و اگر چه امکان شك باشد، اما چون ربت از آن شهادات برخیزد بر سبیل اتفاق و تواطؤ نبوده باشد، شك زایل شود^(۱). و این هم چون اعتقاد ماست بوجود مگه و وجود جالینوس و اوقلیدس. و هر کی خواهد کی آن شهادتها را در حاصری حصر کند، محالی طلب کرده باشد، زیرا کی وثوق بصحت تواتر متعلق نیست بعددی کی زیادت و نقصان در وی اثر کند، بل کی رجوع در وی بمبلغی است کی یقین با آن حاصل آید، و یقین است کی قاضی است بتوافی شهادات، نه عدد شهادات. و این قضایا نیز جاحدش را نتوان بر آن داشتن کی شك ازدل بردارد.

۱۰ و اما قضایائی کی^(۲) قیاسات اوبا اوست، تصدیق بوی از بهر و سطی باشد کی آن وسط از ذهن غایب نباشد تا ذهن طالب آن باشد، بل کی هرگاه کی ازدومقدمه مطلوب چون یکی را فرادل آورند و وسط فرادل آید، و این چون حکم ماست کی «دو نیمه چهارست». اینست تعدید اصناف قضایائی که واجب القبولست از جمله معتقدات، از جمله مسلمات.

۱۵ و اما «مشهورات»، از این جمله «اولیات» و مانند آن نیز هم بوجهی در وی داخل است، از آن روی کی در عموم آنست کی اعتراف بوی لازم است. و از مشهورات «آراء محموده» است کی ما آنرا «مشهوره» گوئیم، چه عمده در وی الا شهرت نیست، و این آرائی است کی اگر آدمی را بر عقل مجرد خویش بدارند، و وهم و حس وی برقرار خویش باشد، و تأدیب

(۱) یعنی چون ربت برخیزد از آن کی شهادات بر سبیل اتفاق و تواطؤ بوده باشد. متن عربی اینست: «بحیث تزول الریبه عن وقوع تلك الشهادات علی سبیل الاتفاق

والتواطؤ». چاپ لیدن، ص ۷۵

(۲) در اصل، کی را

- وی نکرده باشند بقبول قضایائی و اعتراف بدان، و نه میل کرده باشد باستقراء بظنی قوی بحکم کردن بچیزی در بیشتر جزئیات موجود باشد (۱)، و نه مستدعی آن حکم چیزی بوده باشد از آنچه در طبع مردم باشد - چون رحمت و خجالت و انفت و حمیت و رقت و غیر آن، پس آدمی حکم نکند بدان چیز، طاعت داری عقل را، و نه طاعت داری حس و وهم درست را. و این هم چون حکم ماست کی «ستدن مال مردم زشت است»، و «دروغ گفتن زشت است»، شاید بدان خو کردن. و از این جنس [است] زشتی کشتن حیوانات بنابر حکم و هم ورقت غریزت، و اگر چه اصحاب شرایع در این رخصت داده اند. و هیچ یکی از این، و آنچه بذهن ماند، عقل مجرد واجب نداند، و اگر آدمی تو هم کند کی او را بیک دفعه آفریند کامل العقل، و ۱۰ هیچ رأی شنیده است و بهیچ ادبی متأدب نشده است و بهیچ گونه اتباع خُلقی یا انفعالی نفسانی نکرده است، در چنین قضایا بهیچ چیزی حکم نکند، بل که چون نداند، در امثال این توقف کند. و نه چنین کند در قضایای عقلی، چنانکه: «کل چیز بیش از جزء وی باشد».
- و این مشهورات باشد کی صادق باشد، و باشد کی کاذب باشد. اما ۱۰ اگر چه صادق باشد او را نسبت نباشد باولیّات و آنچه باولیّات ماند، مادام کی سخت ظاهر الصدق نباشد پیش عقل، و اگر چه پیش وی محمود باشد؛ زیرا کی صادق غیر محمودست و کاذب نیز غیر شنیع است، چه بسیار شنیع حق باشد و بسیار محمود کاذب باشد.
- تذنیب - اکنون مشهورات یا از «واجبات القبول» است یا از ۲۰

(۱) ترجمه این عبارت مغشوش است. اصل عربی اینست: «ولم یُیل الاستقراء بظنه القوی الی حکم لکثرة الجزئیات». چاپ لیدن، ص ۸۵

« تأدیبات صلاحی، کی شرایع بر آن مشتمل است، و یا « خُلقیات، و
« انفعالاتی، است، و یا « استقراء بیانی. و این یکی یا بحسب اطلاقی
باشد و یا بحسب صناعتی و ملّتی.

و اما « قضایای وهمی، صرف آن قضایاست کی در نفس خویش کاذب
باشد، اما وهم انسانی حکم بتصدیق آن کند، حکمی قوی. زیرا کی
مقابل و مضادّ این قضیّت و همی قبول نکند. و این از بهر آن چنین است کی
وهم تابع حسّ است. پس هر چّ نه موافق محسوس باشد پیش وهم مردود
باشد. و معلومست که چون محسوسات را مبادی و اصولی باشد ناچار، کی
پیش از محسوسات بوزه باشد، و محسوس نباشد، و نه وجود وی از قبیل وجود
محسوسات تواند بود، پس آن وجود در وهم متمثّل نتواند بود. و از این
سبب است کی نفس و هم و افعال و هم در نفس و هم متمثّل نشود. و باشد
کی و هم مساعد عقل شود در اصولی کی انتاج وجود آن مبادی کند. اما
چون هر دو بهم بنتیجه رسند و هم از قبول آن نتیجه کردن باز گردد، با
آن کی موجبات آن نتیجه را قبول کرده باشد.

و این قسم از قضایا در نفس آدمی متمکّن تر و قوی ترست از مشهورات
کی نه اوّلی باشد، بل کی مانند اوّلیات داند، و در احکامی کی مشاكل
آن باشد داخل داند. و مثال این و همیّات در اموری باشد کی متقدّم بود
بر محسوسات، یا اعّم تر از وی، یا بر وجهی کی نه موافق عقل باشد، یا
بر وجهی کی موافق باشد، یا گمان بر ذّ کی موافق است. و این هم چون حکم
کردن و هم باشد کی « هر ملائی منتهی شود بخلائی، و هر موجودی کی

هست ناچار باید کی بجهت وی اشارت توان کرد.
و قضایای وهمی اگر نه سنن شرعی مخالفت او کرده بوزی از قبیل

مشهورات بوزی . اما شرایع الهی و احکام عقلی در شهرت این احکام قادح گشته است ، با آنکه ممنوع از قبول احکام و همی تابعدهی مطیع این احکام باشد کی مقاومت نفس خویش در قبول نا کردن این احکام نتواند کردن ، از غایت استیلاء و هم بر آدمی . اما باشد کی چیزی و هم منع کند ، چون در محسوسات باشد صادق باشد . اکنون فارغ شدیم از اصناف « معتقدات » از جمله مسلمات .

اما « مأخوذات » ، از وی « مقبولات » است ، و از وی « تقریریات » . اما مقبولات کی از جمله مأخوذانست آرائی است مأخوذ از جماعت بسیار از اهل تحصیل ، یا از گروهی معتقد فیه ، یا از امامی کی اعتقاد در وی براست گفتاری و نیک کرداری بسته باشند . و اما تقریریات مقدماتی باشد ۱۰ مأخوذ بحسب تسلیم مخاطب ، یا بحسب آن کی قبول آن لازم باشد کردن و اقرار بدان داند در مبادی علوم . پس اگر این قبول با انکار باشد در دل ، این را « مصادرات » ، خوانند و اگر بامساحت باشد با دل خوشی (۱) ، این را « اصول موضوع » گویند ، چنانکه یاد کنیم .

و اما « مضمونات » قضایای احکامی است کی اگر چه مستدل بدان چنان نماید کی در آن جازمست ، اما در نفس خویش بغلبه ظن حکم کند در آن قضیت ، اغنی کی نه جازم باشد در آن کی مقابل آن حکم را بحال نیست . و صنفی از مضمونات مشهوراتی است کی باول و هله نظر قبول کنند ، بی تتبع نظری مستوفی . پس چون سامع بشنود ، در حال آنرا قبول کند . و آن قبول کردن او را مانع شود از آن کی قضیت مضمون است نه مقطوع به ۲۰ است بدرستی ، بل کی مخالف شهرت تواند بود . در ثانی الحال چون عقل

(۱) ترجمه « طیب نفس » است .

با ذات مجرد خویش گردد، پس اذعان اول یاطنّ گردد یا کذب. و به «ظنّ» اینجا بیکه میل نفس خواهیم بچیزی، با شعور وی بمقابل آن. و مثال آن گفتن ما: «أُنْصِرْ أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا». و باشد کسی مقبولات در مظلونات داخل شود، چون اعتبار از جهت میل نفس باشد کی آنجا واقع باشد، با شعور امکانِ مقابلش.

و اما «مشبهات» قضایائیست کی مانند بچیزی از اولیات باشد، و آنچ باولیات ماند، یا مانند مشهورات باشد، لکن نه چنان باشد بحقیقت. و این اشتباه یا بتوسط لفظ باشد یا بتوسط معنی. آنچ بواسطه لفظ باشد بسبب آن باشد کی لفظ در هر دو یکی باشد و معنی مختلف بود. و باشد کی معنی مختلف بود بحسب وضع لفظ در نفس خویش، هم چون لفظ «عین». و باشد کی معنی در وی سخت پوشیده باشد، چنانک در لفظ «نور» کی یک بار بمعنی «بصیرت» گویند و یک بار بمعنی «حق» پیش عقل صریح. و باشد کی اشتباه بسبب ترکیبی بود کی عارض لفظ شده باشد، اما در نفس ترکیب، هم چون گفتار ما: «غلام حسن» هر دو بسکون، یا بحسب اختلاف دلایل انواعِ صلات در آن، اغنی آن صلات کی او را هیچ دلالت برانفراد نباشد، بل در حالت ترکیب؛ و این جمله ادوانست با اصناف آن، چنانک گوئی: «ما یعلمه الحکیم فهو کما یعلمه»، کی هر یک بار راجع با عالم بود و یک بار با معلوم. و باشد کی بحسب وجوه تصریفات لفظ باشد. و بروجوه دیگر هم باشد کی در کتب دیگر گفته شد کی دروی اطناب کردن لایق باشد.

و اما اشتباه بحسب معنی، هم چو ایهام عکس، چنانک گوئی «هر برفی سپید است، باید کی هر سپیدی برف باشد». و هم چنین اگر لازم

چیزی بعوض چیز گرفته شود گمان افتد کی حکم لازم حکم ملزوم بود، چنانکه چون آدمی را لازم است کی متوهم باشد، و لازم اوست که مکلف و مخاطب باشد، پس گمان افتد کی هر کی را و هم وفطنت است او مکلف باشد. و هم چنین چون وصف چیزی کنند بوصفی کی او را عارضی باشد نه ذاتی، چون حکم کردن بر «سقمونیا» کی او سرد کننده است، از آن روی کی از آلت گرم کننده کند کی صفر است (۱). و هم چنین حکم هر قضیّتی کی بسبب اشتباهی بروی حکمی کنند کی نه چون حکم آن چیز بود کی این بوی مشتبّه بود. و این از مشبهات لفظی باشد و هم از مشبهات معنوی.

۱۰ و اما «متخیّلات» قضایائی باشد که چون بگویند، مجرد گفتن تأثیری عجیب کند در نفس سامع از قبض و بسط. و باشد کی بر تأثیر تصدیق بچربد، و باشد کی با وی هیچ تصدیقی نباشد، چنانکه قول ما کند در نفس آدمی کی: «انگبین صفراء قی کرده است» بر سیبیل محاکات، کی انگبین زرد باشد و صفرا زرد باشد، پس نفس از آن برمزد. و بیشتر مردم بر چیزی اقدام کنند و از چیزی دیگر احجام کنند، اغنی خود را کشیده دارند، ۱۵ بنابر خیال، و متخیّلات کنند نه بر اندیشه صواب یا گمان غالب.

و بدانکه «مصدّقات» از اوّلّیات، و آنچ بوی ماند، و مشهورات باشد، کی فعل امور تخیّلاتی کنند از تحریک نفس در قبض و بسط، و پسندیده داشتن نفس چیزی را کی بروی آید، لکن اوّلی و مشهور باشد باعتباری و متخیّل باشد باعتباری.

۲۰

(۱) ترجمه واضح نیست، اصل عربی چنین است: «مثل الحكم على السقمونيا بانه مبرد اذا شبه ما مبرد من جهة، وكذلك اشياء آخر تشبه هذه». چاپ لیدن، ص ۶۳

و بدانك واجب نیست کی جملہ متخیلات کاذب باشد، چنانك در مشهورات واجب نیست. و در جملہ تخیل تحرّیک نفس بقولی کند کی متعلق باشد بتمجّبی کی از وی حاصل شود، یا یجودت هیئتش، یا بقوّت صدقش، یا بقوّت شهرتش، یا بحسن محاکاتش. اما ما بمتخیلات آن خواهیم کی تأثیر وی بمحاکات باشد، و باشد کی تحرّیک نفس کند از هیأت خارجی از تصدیق بدان.

و بدانك اسم «تسلیم» بر احوال قضایا گویند از آن روی کی موضوع حکمی سازند، هر حکم کی باشد. پس روا باشد کی تسلیم از عقلِ اوّل باشد، و باشد کی از اتفاقِ جمهور باشد، و باشد کی از انصافِ خصم باشد.

الذیج السابع

وفیه الشروع فی التریب الثانی للحدجج (۱)

اشاره الى القياس والاستقراء والتمثيل - : اصناف آنج رجوع

در قبول و تسلیم بوی باشد در اثبات حکمی سه قسم است : اول « قیاس » ، دوم « استقرا » ست و آنج باوی بود ، سه ام « تمثیل » است .

اما « استقراء » حکم کردن باشد بر کلی بذانج در بیشتر جزئیات آن کلی باشد ، هم چون حکم ما کی : « هر حیوانی بوقت خاییدن چانه زیرین جنباند » . چرا کی استقراء آدمی و گاو و خر و مرغ و غیر آن از حیوان بری چنین کند . اما استقرا موجب نباشد کی آن علم درست باشد ، زیرا کی افتد کی حکم آنج استقرا نکرده باشند بخلاف حکم آن باشد کی استقرا کرده باشند ، هم چون نهنگ در مثال ما . بل کی باشد کی حکم مختلف فیه کی مطلوبست بخلاف حکم هر چه جز اوست باشد .

و اما « تمثیل » آنست کی اهل روزگار ما آنرا « قیاس » گویند ، و آن حکم کردنست بر چیزی بصفتی کی در مثل وی موجود باشد ، اعنی حکم کردن بچیزی بر جزوی بمثل آن کی در جزوی دیگر باشد ، بمعنی کی جامع ایشان باشد . و اهل روزگار ما محکوم علیه را « فرع » خوانند و شبیه را « اصل » خوانند ، و آن معنی را کی اشتراك در وی باشد « علت » و « سبب » و « معنی جامع » خوانند . و این قسم نیز ضعیف است و مفید علم نیست . و قوی ترین وی آن باشد کی معنی جامع سبب و علاقه باشد مر بوفن حکم را در اصل .

و اما «قیاس» اصل و عمدہ است، و او قولی است مؤلف از اقوالی
 کچون مسلم داشته شود، آنچ دروی ذکر کرده باشند از قضایا لازم آید از
 وی قولی دیگر، لذاته.

و چون قضا یا ذکر کرده شود در یکی از این سه قسم کی گفته شد،
 • اعنی قیاس و استقراء و تمثیل، آن قضایا را «مقدمات» خوانند. و
 «مقدمه» قضیتی باشد کی جزء قیاس شده باشد، یا جزء حجّتی. و اجزاء
 این مقدمه (۱) کی ذاتی او باشد، اعنی آنچ بعد از تحلیل بماند، افرادی
 باشد کی ترکیب قضیت بکم از آن نتوان کرد. این افراد را «حدود»
 خوانند. مثال این حدود: «کلّ ج ب، و کلّ ب ا، فکلّ ج ا». پس
 هر یکی از گفتار ما: «کلّ ج ب»، و «کلّ ب ا»، مقدمه اند، و ج و ب و ا
 ۱۰ حدود اند. و گفتار ما کی: «کلّ ج ا» «نتیجه» است. و مقدمه اوّل
 را «صغری» گویند، و مقدمه دوّم را «کبری» گویند، و تألیف را میان دو
 مقدمه برین مثال کی گفتیم «قیاس» گویند.

و شرط قیاس آن نیست کی قضایائی کی دروی مذکور بود مسلم باشد،
 ۱۵ بل کی شرط آنست کچون قضایا را مسلم داشته باشند نتیجه لازم آید، خواه
 مقدمات در نفس خویش واجب التسلیم [باشد] خواه نه.

اشاره خاصه الی القیاس - قیاس بر دو قسم است: یکی «اقتراعی»،

دوم «استثنائی». «اقتراعی» آن باشد کی تعرض دروی بصریح بیکی از
 دو طرف نقیض کی نتیجه درو بود نباشد، بل کی تعرض دروی بقوّت باشد.

۲۰ و مثال این قیاس آنست کی پیش از این نمودیم کی گفتیم کی: «هر چه ج
 است ا است». و «قیاس استثنائی» آن باشد کی تعرض دروی بیکی از دو

طرف نقیض بصریح باشد، بفعل نه بقوّت . مثال این قسم اینست کی: « [اگر] عبدالله غنی است ظلم نکنند، لکن غنیست پس ظلم نکنند ». اینجا یگانه یک طرف نقیض کی نتیجه دروست، بل کی نتیجه خود اوست، مذکورست بفعل بصریح . مثال دیگر اینست کی « اگر این تب یک روزه است پس وی نبض را بسیار از حال خویش نگرداند، لکن بسیار گردانیده است، پس این تب یک روزه نیست ». پس در این قیاس یک طرف نقیض یافته شد کی نتیجه در ویست، و آن ضدّ نتیجه است .

و بدانک « قیاس اقترانی » هم از حملیات ساده باشد و هم از شرطیات ساده باشد . باشد کی از دو متصل ساده باشد، و باشد کی از دو منفصل ساده باشد، و باشد کی ازین دو مرگّب باشد . و بدانک عامّه منطقیانرا (۱) تنبّه ۱۰
الا مر قیاسات حملی را نبوذ، و گمان بردند کی شرطیات الا استثنائی نباشد .

و خواه می گوید کی ما اصناف حملیات را یاد کنیم، و بعضی از اقترانیات شرطی کی بطبع نزدیک تر بوذ و در استعمال آوردن سهل تر، آنکهی استثنائیات را یاد کنیم، و پس از آن احوالی کی تعلّق بقیاس دارد ۱۰
یاد کنیم، و قیاس خلف نیز بیان کنیم، و در این مختصر برین قدر کفایت کنیم .

اشاره خاصه الی القیاس الاقترانی - : در اقترانی چیزی یابند

مشترک، مکرّر، کی آنرا « حدّ اوسط » خوانند، هم چنانک در مثال ما بوذ « ب ». و در هر دو مقدمه چیزی یابند خاص، چنانک در مقدمه اول بوذ « ج »، و در مقدمه دوم بوذ « د ». و نتیجه از اجتماع این دو طرف حاصل آید کی « ج » است . ۲۰
و آنچ ازین دو طرف کی گفتیم در نتیجه موضوع باشد یا مقدّم، او را « حدّ

(۱) در نسخه اصل : « عامّة الناس »، اصل عربی : « عامّة المنطقیین » .

اصغر» گویند. و آنچ در نتیجه محمول باشد یا ثالی، او را «حدّ اکبر» گویند. و آن مقدمه کی دروی حدّ اصغر بود «مقدمه صغری» گویند. و آن مقدمه کی دروی حدّ اکبر بود او را «مقدمه کبری» گویند. و تألیف این دو مقدمه را «اقتران» گویند. و هیئۀ تألیف را، اغنی کیفیت. نهاده حدّ اوسط بنسبت با حدّ اصغر و اکبر، «شکل» خوانند. و آنچ از اقترا نیات منتج بود «قیاس» خوانند.

اشارة الى اصناف الاقترانيات الحمليه - : قسمت عقلی آن اقتضا

کند کی حدّ اوسط یا محمول باشد بر اصغر و موضوع باشد از آن اکبر و یا بعکس این، و یا محمول باشد بر هر دو طرف، یا موضوع باشد هر دو طرف را. لکن هم چنانک قسم اول کی او را شکل اول خوانند کامل و فاضل یاقند ۱۰
قسم دوم را از طبع دور دیدند، و انتاج او را صعوبت تمام درش بود، التفات بذین قسم، اغنی اینک^(۱) عکس قسم اولست نکردند.

و اما آن دو قسم دیگر اگر چه قیاسیت ایشان روشن نبوذ بنفس خویش، چنانک شکل اول را، اما ببیان سهل می شاید صحت قیاس این دو نمودن. و باشد کی ذهن صافی و طبع راست قیاس^(۲) این دو بی بیان کردن دریابد. پس چون حال بر این وجه بود اعتبار این سه شکل را نهادند: اول را کی بنفس خویش روشنست و نتایج او را بیانی حاجت نباشد، و سهام را. و نام وی شکل دوم کردند، و چهارم را. و نام وی شکل سهام کردند. و هیچ یکی از این سه گانه از تألیف دو جزئی انتاج نکنند، ۲۰
و نه از دو سالب، مگر جائی دو، معین، کی حال نموده شود.

(۱) این که

(۲) ترجمه «قیاسیت» اصل عربی است.

شکل اول - شرط این شکل ، تاقیاسات او منتج باشد ، آنست کی

صغری در وی موجب باشد ، یا در حکم موجب - اگر چنانک ممکن باشد ،
یا وجودی که سالب وی هم چنان صادق باشد کی موجبش . و باید کی
کبراش کلی بود تا حکم وی شامل کل اصغر شود از جهت عمومش . و

قراین قیاساتش ظاهر باشند ، زیرا کچون تو گوئی کی : « هر چه جیم است
ب است » آنکهی گوئی : « هر چه ب است ، خواه بضرورت خواه بغیر ضرورت
الف است » جیم نیز هم الف باشد بر آن جهت . و هم چنین اگر گوئی کی :

« هیچ یکی از ب الف نیست ، خواه بضرورت خواه بغیر ضرورت » ج نیز در
زیر این حکم داخل باشد بی هیچ شکی . و هم چنین اگر گوئی : « بعض ج
ب » ، پس حکم کنی بر ب ، آن حکم کی باشد ، خواه سلب خواه ایجاب ،

۱۰ بدان شرط کی عام بود هر چه را ب بود ، ناچار کی آن بعض از ج کی او
ب است در زیر این حکم باشد .

پس قراین قیاسات این شکل چهار بود هر آنکه کی هر چه ج بود

بفعل ب بود ، بهر گونه کی باشد . اما اگر هر چه ج است ب بود بامکان ،

۱۵ واجب نکنند کی از ب بهج تعدی کند ، تعدی کردنی ظاهر . ولکن اگر

حکم در ب بامکان باشد ، پس آنجا امکان امکان باشد ، و آن نزدیک باشد
بدریافتن طبع مرورا ، و حکم کردنش کی آن ممکن است . لکن اگر هر

ج ب بود بامکان حقیقی خاص ، و هر چه ب بود ا باشد باطلاق ، روا باشد
کی هر ج ا باشد بفعل ، و روا باشد کی ج الف باشد بقوت . پس واجب

۲۰ چیزی باشد کی شامل هر دو حالت باشد ، و آن امکان عام بود . و اگر

هر چه ب است الف باشد بضرورت ، پس حق آنست کی نتیجه ضروری باشد .

و **خواجه** در بیان صحة این قول وجهی نزدیک بفهم آورده است ،

می‌گوید که چون ج ب دشت پس محکوم^۲ علیه شد، کی الف محمول است بروی بضرورت، و معنی این آنست کی این حمل ازوی زایل نشود البته، مادام کی موجود الذات بوز، و نه ازوی زایل بوز پیش از آن، و نه در آن حالت این حمل بروی درست بوز کی ب بوز، بل کی پیش از موصوف بوزنش ب. و اگر چنانکه حکم کردن ما کی او الف است در آن حالت بوزی ۵ کی وی ب بوزی و بس، پس گفتار ما کی: «هر چه ب است الف است، بضرورت» کاذب بوزی، زیرا کی معنی این گفتار آنست کی هر چه موصوفست ب، دایم یا غیر دایم، موصوفست بدانکه الف است بضرورت، مادام کی موجود الذات است، خواه موصوف باذا ب و خواه مباذا.

اما اگر صغری ممکن باشد یا مطلق، کی سالبه باوی صادق باشد، ۱۰ روا بوز کی صغری سالبه بوز، و شکل منتج بوز. زیرا کی در ممکن حقیقی سالبه در حکم موجب بوز. اکنون معلوم گشت کی در این شکل نتیجه در کیفیت و در جهت تابع کبری باشد در همه ضروب اقترانات این شکل، الا که صغری ممکن خاصی بوز و کبری وجودی، یا صغری مطلق خاصی ۱۵ سالب باشد و کبری موجب ضروری، کی نتیجه موجب باشد، الا جائی کی خواهیم گفت. پس التفات نباید کرد بدانچه گویند کی نتیجه تابع آخس^۳ ترین مقدمه باشد از دو مقدمه کی در قیاس مذکور بوز، در همه چیزی. بل کی این تبعیث در کیفیت و کمیت باشد و بس، و بر اعتبار استثناء مذکور.

و بدانکه چون صغری ضروری باشد و کبری وجودی صرف، از جنس ۲۰ وجودی کی بمعنی مادام کی موضوع موصوف باشد بدانچه وصف وی بدان معنی کرده باشند، قیاس صادق المقدمات منتظم نشود، زیرا کی کبری کاذب

بود. زیرا کچون ما گوئیم کی: «هر چه ج است بضرورت ب است»، آن گهی اگر گوئیم: «و هر چه ب است موصوفست بدانك الف است، نه بردوام»، پس حکم کرده باشیم کی هر چه را موصوفست ب «وقتی» موصوف است، نه «بردوام»، و این بخلاف حال صغری است، بل کی واجب کند کی کبری اعم تر ازین و از ضروری باشد تا صادق باشد. چون چنین باشد نتیجه ضروری باشد و تابع کبری نباشد. و این نیز از جمله آنست کی مستثنی است از حکم کلی کی گفتیم. اما آنك نتیجهت چرا ضرورست، زیرا کی ج ب است دایماً، پس الف باشد بضرورت دایماً.

شکل دوم - : بدانك حق آنست کی درین شکل قیاس منتظم

- نشود از دو مطلق باطلاق عام، و نه از دو ممکن، و نه از هر کب میان این ۱۰ هر دو. و هیچ شکی نیست کی قیاس درین شکل درست نباشد از دو مطلق موجب یا از دو مطلق سالب، و نه از دو ممکن - هر چگونه کی باشد. بل کی خلاف اولاً در آنست کی اگر دو مطلق باشند مختلف بسلب و ایجاب (۱)، جماعت منطقیان گمان بردند کی از این دو قیاس صادق باشد درین شکل، و **خواجه** را رأی بخلاف اینست. دوم خلاف در مطلقات صرف است و در ۱۰ ممکنات، کی درینها همان خلاف می کند، کی پیش وی از اینها قیاس نیست درین شکل.

و بدانك در این شکل اوسط محمول باشد بر هر دو طرف، و شرط انتاج

وی آنست کی يك مقدمه در وی موجب باشد و مقدمه دیگر سالب، الا

- در بعضی مواضع کی گفته شوند. و دیگر شرط آنست کی مقدمه کبری کلی ۲۰ باشد. و خاصیت وی آنست کی نتیجه وی پیوست سالب باشد، خواه نتیجه

(۱) در اصل نسخه: «ایجاب کی».

کلی باشد و خواه جزئی. اکنون چون چنین باشد، دو مقدمه موجب درین شکل منتج نباشد، زیرا کی يك محمول را بر دو چیز متباین حمل کنند. هم چون جسم بر حیوان و بر سنگ. و هم چنین حمل کنند بر دو چیز متفق، چون جسم بر آدمی و بر ناطق. و نتیجت در يك مثال موجب باشد و در يك مثال سالب. و دو مقدمه سالب هم منتج نباشد در این شکل، زیرا کی يك چیز را سلب کنند از دو چیز متباین، چون سنگ از آدمی و اسب، و هم چون سلب کنند از دو چیز متفق، چون آدمی و ناطق. و در يك مثال نتیجت سالب باشد و در دیگر مثال موجب.

۱۰ و اما بیان آن [که] مقدمه کبری باید کی کلی باشد آنست کی اگر جزئی باشد این بعض کی در کبری باشد محمول باشد بر کل صغری، و کل صغری اعم تر بود از کبری. و هم چنین در سلب کی بعض [که] کبری است مسلوب بود از کل کی صغری است. و نتیجت در یکی موجب کلی باشد و در دیگر سالب کلی. اما اگر همین کبری را صغری سازند قیاس منعقد شود، و بیان این در کتب دیگر بود.

۱۵ و اما احتجاجی کی در بیان آن کی از دو مطلق مختلف بایجاب و سلب و کبری کلی (۱) نتیجه آید آورده اند، مقررند نتواند بود در مطلق عام و در وجودی عام، زیرا کی اعتماد آنجا یا بر عکس بود. و در این دو انعکاس نیست، چنانکه گفته شد. یا بر خلف باستعمال نقیض از آن. و شرایط نقیض درین دو هم درست نیست، بل کی درین شکل دوم اگر از مطلقات قیاسات منعقد شود از آن شود کی يك مقدمه موجب باشد و دیگر مقدمه سالب. و از شرط سالب آن باشد کی یا منعکس شود، و یا اورا در جنس خود

(۱) یعنی دو مطلق کی کبرای آنها کلی باشد، اصل عربی، «و کبراهما کلیه». چاپلین،

نقیض دارد، و تودانی کی کدام قضیت مطلق سالب چنین باشد، و دانی کی آنجا اگر تألیف ازدو مطلق بود، یا ازدو ضروری، یا از مطلق عام و از ضروری، شرط درین همه آن باشد کی یکی موجب باشد و دیگری سالب. و کبری در همه کلی باشد، بسبب آن علت کی بیان کردیم. و اعتبار بجهت سالبه کلی باشد.

و از رعایت این دو وصف لازم آید کی قراین منتج درین شکل چهار ضرب بود: اول از دو کلی بود، کبری وی سالبه. مثال وی: «کَلَّ ج ب، و لاشیء من ا ب، فلاشیء من ج ا». و بیان این بعکس کبری باشد (۱) تا «لاشیء من ب ا» بود، و صغری را بوی اضافت کنیم تا هم چون ضرب دوم باشد از شکل اول، و اعتبار در جهت کبری را بود.

ضرب دوم ازدو کلی باشد، و صغری سالبه. مثالش: «لاشیء من ج ب، و کَلَّ ا ب، فلاشیء من ج ا». و بیانش بعکس صغری بود تا «لاشیء من ب ج» بود، انتاج کند کی «لاشیء من ا ج». آنگاه نتیجه را عکس کنند تا با دوم ضروب شکل اول باز گردد، و عبرت هم سالبه را بود در جهت.

ضرب سه ام از صغری موجب جزئی باشد و از کلی سالب کبری. مثالش: «بعض ج ب، و لاشیء من ا ب، فلیس بعض ج ا». بیانش بعکس کبری بود، تا بضرب چهارم شکل اول باز گردد.

ضرب چهارم از جزوی سالب صغری و از کلی موجب کبری. مثالش: «لیس بعض ج ب، و کَلَّ ا ب، فلیس بعض ج ا». و بیان این

ضرب بعکس سالب جزوی نتوان کرد، کی وی عکس نپذیرد، و نه بعکس

(۱) اصل عربی: «لانا نمکس الکبری، فتصیر: «لاشیء من ب ا». چاپ لیدن،

موجبہ کی عکس وی جزئی باشد، و قیاس ازدو جزئی منعقد نشود. پس طریق بیانش یا بافترض بود یا بخلف، و طریق هر دو شناخته، تکرار کردن حاجت نباشد.

اما اگر اختلاط ممکن و مطلق باشد، و از آن جنس باشد کی انعکاس نپذیرد، پس قیاس منعقد نشود، بدان بیان کی در دو مطلق گفتیم کی منعکس نشوند. و اگر از آن جنس باشد کی منعکس شود، و مطلق سالب باشد، قیاس منعقد شود، چون رعایت شروط کرده باشند. و چون کبری سالبه کلی باشد از باب مطلق منعکس، و ممکن خواه موجب خواه سالب، منتج باشد، کی مطلق با انعکاس راجع شود باشکل اول، و نتیجت همان باشد کی گفته شد. پس اگر سالبش چون موجب نباشد، از وی قیاس منتج منتظم نشود، الا بر تفصیلی کی اینجا بگه محتاج آن نیستیم، و آن چنان باشد کی هر دو مقدمه مختلف را هیچ ضرورت درش نباشد، در یکی حکم در بعضی اوقات دون وقتی باشد از اوقات آن کی موضوع ج باشد، و در وی وجوب باشد یا نباشد، و در دیگر حکم دایم بدوام آن وصف باشد کی موضوع را بوی موصوف کرده باشند (۱).

و باید کی اختلاط ضروری بغیر وی برینچ گفته شد قیاس کنی، چون برین صورت باشد کی گفته شد، بعد از آن کی تو دانسته باشی درین اختلاط زیادت قیاسات هست، چنانک اگر تألیف از ممکن و از ضروری

(۱) ناشر متن عربی (چاپ لیدن) اصل چند جله اخیر را: «وهو ان تكون المقدمات مختلفتی هیئۃ الوجود الذی لاضرورۃ فیہ ...» که تنها در یکی از نسخ مورد استفاده وی وجود داشته الحاقی گمان کرده، (ص ۷۳). از ترجمه فارسی برمیآید که این عبارات

صرف بود، یا از وجودی صرف و ضروری بود، و کبری کلی بود، قیاس تمام باشد، خواه هر دو مقدمه موجب و خواه هر دو سالب؛ فکیف کی خود یکی موجب بود و یکی دیگر سالب، کی شرط این شکل بر نیست.

و چون مختلف باشند در ایجاب و سلب، و کبری کلی باشد تودانی

- کی نتیجه چه باشد، کی بیان کردیم. اما اگر متفق باشند، و ج بمثابت آن باشد کی ب بر هر یکی از وی صادق بایجاب غیر ضروری باشد، تا حمل ب بر هر چه ج است غیر ضروری باشد، یا مفروض از ج غیر ضروری باشد، لکن حال ۱ بخلاف این باشد، تا هر چه الف است ب بروی ضروری باشد، در چنین اختلاط طبیعت ج، یا مفروض از ج، مابین طبیعت الف باشد، هیچ یکی داخل در دیگر نباشد، خواه پس از این اختلاف اتفاق افتد در کیفیت ۱۰ ایجابی یا در کیفیت سلبی. و هم چنین حال بعضی از ج کی مخالف الف باشد درین معنی کی گفته شد، چون صغری جزوی باشد. و از اینجابدانی کی نتیجه دایم ضروری السلب باشد. و این از جمله آنست کی متقدمان از وی غافل بودند.

الشکل الثالث - : شرط در صحت انتاج ضروب این شکل آنست ۱۵

- کی صغری موجب باشد، یا در حکم موجب بود، چنانکه نمونه شد، و یکی از دو مقدمه کلی باشد. و چون شرایط این باشد، ضروب اقتراعات وی شش بود. لکن جمله در آن مشترك باشند کی نتایج همه جزوی بود، و هیچ یکی از ایشان کلی نباشد، زیرا کی اگر تو گوئی: «کل انسان حیوان، و کل انسان ناطق» لازم نیاید کی همه حیوانی ناطق باشد، چون عکس ۲۰ صغری کنند، و این را عیار خود سازند در مرکبات از دو کلی. اما اگر کبری جزوی باشد عکس صغری فایده ندهد، زیرا کی عکس وی جزئی

بود، پس چون با دیگر مقدمه پیوند از دو جزوی باشد. و چون اقتران منتج نباشد، بل کی کبری عکس کنند، آنکھی نتیجه را عکس کنند تا منتج باشد.

- و بدانک اعتبار در جهت محفوظ، و در آنچ در شکل اول از وی متعین شود، بر قیاس آنک ما ذکر کرده ایم، هر کبری را باشد، زیرا کی صغری چون واجب کرد نتیجه مانند خود در جهت، لکن نه در آن کی مخالف آن باشد در شکل اول، واجب نکند عکس وی مثل نفس وی باشد، چنانک دانستی. پس روشن نشود از آن، کی نتیجه مثل صغری باشد، اما روشن گردد بطریق افتراض کی نتیجه مثل کبری باشد. اما در آن کی بیان آن بعکس صغری باشد، ظاهرست. و اما در آن کی بیان وی بعکس کبری بود، بافتراض روشن گردد کی بعض از ب، اعنی آن کی الف است، فرض کنیم کی د است. پس هر چه د است الف باشد. اکنون گوئیم کی: «هر چه د است ب، و هر چه ب است [ج]، پس هر چه د است ج است». آنکھی بوی پیوندیم قول ما کی: «هر چه د است ا است»، نتیجت این باشد کی «بعض ج ا الف است». پس جهت واجب جهت قول ما کند کی «هر چه د بود الف بود»، اعنی آن کی جهت «بعض ب ا است». و آن کسان کی حکم جهت صغری را نهند پنداشتند کی صغری کبری شود چون کبری عکس کنند، پس حکم جهة او را باشد؛ آنکھی عکس کنند، و جهت بعد از عکس جهت اصل باشد، لکن غلط بذات کردند کی گمان بودندشان کی عکس جهت نگاه دارد، و نو دانستی کی این گمان خطاست.
- بماند آنچ بعکس روشن نشود، اعنی آنجا کی کبری جزوی باشد

سالب، کی این جزوی عکس نپذیرد، و صغری منعکس با جزوی باشد،
و از این دو قیاس نیاید. پس بیان این بطریق خلف کردند یا بافتراض،
و تو هر دو طریق شناخته. و اعتبار در جهات از آن کبری باید دانست. و
خروب شش گانه این شکل اینست: یکی ازدو کَلّی موجب؛ و یکی از
دو موجب، و کبری جزوی؛ و یکی ازدو موجب، و صغری جزئی؛ و یکی
از دو کَلّی، و کبری سالب؛ و یکی از صغری موجب جزئی و کبری
کَلّی سالب؛ و یکی از کَلّی موجب صغری و جزوی سالب کبری.

النوع الثامن

فی القیاسات الشرطیه و فی توابع القیاس

اشاره الى اقترانات الشرطیات - : خواجه حسین می گوید کی درین کتاب آنچ مطبوع باشد ازین بیاوریم ، و از آنچ نزدیک نباشد بطبع اعراض نمائیم . گوئیم : متّصلات تألیف پذیرند بر آشکال سه گانه ، چنانک حملیات ، کی اشتراك پذیرند یا در تالی یا در مقدم ، و افتراق پذیرند بتالی یا بمقدم ، هم چنانک در حملیات اشتراك در موضوع بود یا در محمول ، و افتراق یا بموضوع بود یا بمحمول ، و احکام همان احکام باشد .

و شرکت باشد کی میان حملی و میان منفصل بود ، چنانک گوئی :
 ۱۰ « دو عدد است ، و هر عددی یا زوج بود یا فرد » ؛ و استخراج احکام این بنا بر آن کی دانسته سهل باشد . و هم چنین شرکت باشد کی میان منفصل و حملیات [بود] ، چنانک گوئی : « الف بذین معنی یا ب بود یا ج یا د ، و هر چه ب و ج و د است ه (۱) است ، پس هر چه الف است ه است » ؛ و استخراج احکام درین نیز سهل است .

۱۵ و قران میان شرطی متّصل و میان حملی افتد . اما آنچ بطبع نزدیک تر باشد آنست کی حملی مشارک تالی متّصل موجب باشد ، بر طریقی کی شرکت حملیات را افتد ، و نتیجه متصل آید ، مقدمش همان مقدم بود بعینه ، و تالیس نتیجه آن تألیف بود کی از تالی کی مقارن حملی بود حاصل بوده باشد .
 مثالش : « اگر چنانک الف ب است ، پس هر جیمی د بود ، و هر د ه است ،

لازم کچون **ا ب** باشد، پس هر چه **ج** بود **ه** باشد. و بر تو باذا کی باقی اقسام را بشمری بدانچ دانسته.

و مثل این تألیف افتد از دو متّصل، کی یکی را شرکت افتد با تالی دیگر، چون تالی نیز هم متّصل باشد، و قیاسش همین قیاس باشد.

۵. **اشاره الى القياس المساواة** - : افتد کی از احکام مقدمات چیزها

بدانند، و آنچ ظاهر باشد از وی بیندازند، و قیاس بر صورنی ایراد کنند کی مخالف صورت قیاس باشد بوجه مذکور. مثالش: «**ج** مساوی **ب** است، و **ب** مساوی **الف** است، پس **ج** مساوی **الف** باشد». و اینجا این انداخته اند کی «مساوی مساوی مساوی باشد»، تا نظم قیاس مختل گشته

است، در آنچ شرکت در همه اوسط می یابست و اکنون شرکت در بعضی است. ۱۰

اشاره الى القیاسات الشرطية الاستثنائية - : در قیاسات استثنائی

یا در اوّل متّصله نهند، آنگه یا عین مقدّم استثنا کنند تا انتاج عین تالی کند، چنانک گوئی: «اگر آفتاب بر آمده است کواکب همه پوشیده اند،

لکن آفتاب ظاهرست، پس کواکب پوشیده اند». یا استثناء نقیض تالی

کنند تا انتاج نقیض مقدّم کند، چنانک گوئی: «لکن کواکب پوشیده ۱۵

نیست، پس آفتاب ظاهر نیست»، و جز از این انتاج نکنند. یا در اوّل

منفصله حقیقی وضع کنند، آنگه استثناء عین آنچ اتفاق افتد بکنند تا انتاج

نقیض هر چه جز از وی بود بکنند. مثالش چون: «این عدد یا تمام بود یا

زاید یا ناقص، لکن تمام است، پس نه زاید بود نه ناقص». و اگر (۱) استثناء

نقیض آن کنند کی اتفاق افتد، تا انتاج عین باقی کند، خواه یکی خواه ۲۰

بسیار، مثالش: «لکن تمام نیست، پس زاید باشد یا ناقص».

(۱) اگر بمعنی «یا» در ترجمه «او». چاپ لندن، ص ۷۸.

واگر منفصل غیر حقیقی وضع کنند، اگر مانع خلّو باشد و بس
انتاج نکنند، الا با استثناء نقیض مر عین دیگر را، مثالش: «یا این شخص در
آب است یا غریق نشود؛ لکن غریق گشت، پس در آبست؛ لکن در آب
نیست، پس غریق نگشت». و هم چنانک گویند: «این چیز یا نه حیوانست
یا نه نباتست؛ لکن حیوان است، پس نبات نیست؛ لکن نباتست، پس
حیوان نیست». و یا منفصل مانع جمع باشد و بس. و روا بود کی جمله
اجزاء بهم برخیزد، و گروهی این را «غیر تامه الانفصال» گویند، و اینجا
استثنای عین کنند تا نتیجت نقیض باقی باشد [و] بس، مثالش: «یا
این حیوان باشد یا درخت باشد» در جواب آنکس کی گویند: «اینها
حیوانست و درخت است».

۱۰

اشاره الى قياس الخلف - : این قیاس مرکب باشد از دو قیاس:

یکی «اقتراانی» و دیگری «استثنائی». مثالش: «اگر نباشد قول ما صادق
کی نیست هر چه جیم است ب، پس درست بود قول ما کی هر چه ج است
ب است»، و «هر چه ب است د است» مقدمه باشد صادق باما، یا بنفس خویش
یا بیانی که در آن شك نمانده باشد، پس انتاج کند: «اگر دروغ است
کی نیست هیچ ج ب، راست است کی هر چه ج است ب است». پس این
نتیجت را مقدمه شرطی کنیم قیاس استثنائی را، و استثنای نقیض تالی نتیجه
کنیم تا انتاج نقیض مقدمتین گویند (۱)، گوئیم: «لکن نیست هیچ ج د،
پس نیست درست کی هر چه ج است ب است»، این کی دروغ است.
۲۰ حاصل این قیاس آنست کی استدلال کنند بامتناع لازم یکی ازدو بامتناع
آن نقیض دیگر بامتناع آن نقیض، کی حق آن نقیض دیگر است. یا

۲۰

آنك دروى دافعى است .

و اما آنكه ردّ خلف با مستقيم چون باشد ، بدان كى مداروى بر
گرفتنِ نقیضِ نتیجه محال باشد و پیوستن وی بمقدمه صادق ، تا انتاج
نقیض محال كند ، چنانك باشد .

النهج التاسع

فيه بيان القليل للعلوم البرهانية

اشارة الى اصناف القياسات من جهة موادها و ايقاعها للتصديق _ :

- « قياسات برهانی » مؤلف از مقدماتی واجب القبول باشد . اگر ضروری
 ۵ باشد انتاج ضروری کند ، بحسب آن ضرورت ؛ و اگر ممکن باشد انتاج
 ممکن کند . و اما « قیاس جدلی » مؤلف از مشهورات و تقریرات بود ، خواه
 واجب خواه ممکن خواه ممتنع . و « قیاس خطابی » مؤلف از مظنونات و
 مقبولات بود ، کی مقبولات نه مشهور بود آن چنانک باشد . و « قیاس شعری »
 مؤلف از مقدمات مخیل بود ، از آن روی کی مخیل بود - خواه صادق باشد
 ۱۰ خواه کاذب . و بالجمله این مقدمات را قبولی باشد پیش نفس از آن روی
 کی دروی حسن محاکات بود ، و ترویج وی موزونی کند (۱) .
 و باید کی التفات بدان نکنند کی گویند کی برهانی واجب باشد ،
 و جدلی ممکن اکثری ، و خطابی ممکن مساوی ، و شعری کاذب و ممتنع ،
 کی بذین اعتبار نیست ، و نه صاحب منطق بذین اشارتی کرده است .
 ۱۵ و اما سوفسطائی هست که مشبهه استعمال کند ، و مشارک
 ایشان امتحانیان و مجربان باشند بر طریق تغلیط . پس اگر تشبیه بواجب
 باشد صاحبش را « سوفسطائی » گویند ، و اگر بمشهورات بود صاحبش را
 « مُشاغب » گویند و « ثُماری » . و مُشاغب در مقابله « جدلی » باشد ، و
 سوفسطائی در مقابله « حکیم » .

(۱) یعنی وزن موجب ترویج آن میشود . اصل عربی ، « و یروّجه الوزن » .

اشاره الى القياسات والمطالب البرهانية - : چنانك مطالب

- در علوم افتد کی از ضرورتِ حکم بود، و افتد کی از امکانِ حکم بود، و افتد کی از امکانِ غیر ضروری مطلق بود، هم چنانک در تعرف حالات کواکب در اتصالات و انفصالات، و هر جنسی را مقدماتی باشد کی انتاج آن مطلوب کند، همچنین مبرهن را انتاج ضرورت از مقدمات ضروری کند، خواه بصریح و خواه بغیر آن، پس التفات بدان قول نباید کرد کی مبرهن استعمال مقدمات ضروری کند بامقدمات ممکن اکثری، نه چیزی دیگر. بل کی اگر خواهد کی انتاج صدق ممکن اقلی کند استعمال ممکن اقلی کند، بل کی در هر بابی آن استعمال کند کی بذات باب لایق باشد.
- و آن کس کی آن شرط کرد از محصلان پیشین، بروجهی گفت کی ۱۰ متأخران از آن غافل شدند. چه ایشان گفتند کی مطلوبِ ضروری در برهان استنتاج از مقدمات ضروری کنند، و در غیر برهان استنتاج از غیر ضروری کنند، و بجز ازین نخواستند، و روا بود کی مراد ایشان آن بوده باشد کی صدق مقدماتِ برهانی در ضرورت و امکان و اطلاق صدقِ ضروری باشد. و اگر در کتابِ برهان « ضروری » گویند آن خواهند کی ۱۵ ضرورتش عام تر از آن باشد کی در کتاب قیاس آورده اند، و آن کی ضرورتش بدایم بودن موضوع بود، بدان وصف کی موصوف بوی است، نه ضروری صرف.

- و بدانک ذاتی مقوم مطلوب نباشد در برهان، زیرا کی مقوم خود ظاهر الثبوت بود، و ظاهر الثبوت مطلوب نباشد برهان، بل مطلوب ذاتی ۲۰ معنی دوم باشد کی نه مقوم است؛ و تو هر دو قسم دانسته. و اما محمول مقدماتِ برهانی روا باشد کی ذاتی بود بهر دو وجه. بلی روا نبود کی

محمول، هر دو مقدمه ذاتی بود بمعنی مقوم، زیرا که چون حد اکبر مقوم حد اوسط باشد کی مقوم اصغرست - و مقوم مقوم مقوم بود - هر آینه پس اکبر مقوم اصغر باشد، پس روا نیست کی محمول ذاتی مقوم در هر دو مقدمه باشد، اما در یکی روا بود.

۵. **اشاره فی تناسب العلوم (۱) -** : هر یکی را از علوم چیزی است.

یا چیزهائی کی مناسب اوست، بحث کنند از احوال آن یا از احوال آنها. و آن احوال اعراض ذاتی است مر آن چیز را. و آن چیز را موضوع آن علم گویند، هم چون مقادیر مهندسه را. و هر علمی را مبادی و مسایل است. و «مبادی» آن حدود و مقدماتست کی قیاسات ازو مؤلف کنند در آن علم. و آن مقدمات یا واجب القبول باشد، یا مسلم بر سبیل حسن ظن بمعلم، و این قسم را بصدر آن علم کنند؛ و اما مسلم باشد وقت را، تا چندان کی بپرهان دانسته شوز، و در نفس متعلم تشگکی باشد در آن.

و اما «حدود»، چون حدودی کی از بهر موضوع آن صنعت یاذ کنند، و از بهر اجزای وی و جزئیات وی - اگر جزئیات واجزا دارد - و حدود اعراض ذاتی آن موضوع؛ و این نیز هم مصدر باشد در آن علم.

۱۵. و باشد کی مسلمات حسن الظنی و حدود هر دو مجتمع باشند در نام وضع، و جمله را «اوضاع» خوانند. اما مسلماً ترا خاصه «اصل موضوع» گویند، و مسلمات دیگر را «مصادرات» گویند. و اگر علمی را اصلی باشد موضوع، لابد باید کی بر علم مقدم باشد، و علم را بوی مصدر کنند. و اما واجب القبول از تعدید کردن مستغنی است، لکن باشد کی

۲۰

(۱) در متن عربی این عنوان چنین است: «اشارة الى الموضوعات والمبادئ والمصادر

اورا «صناعت» خوانند، و درپیش دارندش بامقدمات؛ و هر اصل موضوع در علمی برهان بروی از علمی دیگر بود.

اشاره فی نقل البرهان و تناسب العلوم - : بدانك چون موضوع

- علمی اعم تر بود از موضوع علمی دیگر، اما بر وجه تحقیق - چنانك اعم تر جنس باشد مر اخص تر را، و اما موضوع در یکی مأخوذ باشد بر سبیل اطلاق، و در یکی بر سبیل تقييد بحالتی خاص، (۱) عادت رفته است کی اخص را «موضوع تحت الاعم» خوانند. مثال اول، علم مجسمات که زیر علم هندسه است. مثال دوم، علم کرات متحرکه کی زیر علم کرات مطلق است. و باشد کی هر دو وجه در یکی مجتمع باشد، و چون چنین باشد باسم وضعی زیر دیگری اولتر باشد، چون مناظر زیر هندسه. و باشد کی موضوع علمی مبین باشد از موضوع علمی دیگر، لکن ناظر باشد در آن دیگر از آن روی کی او را اعراض عارض گشته باشد کی خاص موضوع آن علم دیگر (۲) باشد، هم چون موسیقی زیر علم حساب.
- و بدانك مبادی علوم جزوی را مبرهن در علوم کلی کنند کی بالای آن علم جزوی باشد، با آنك مبادی علم کلی افتد کی مبرهن در علم جزوی کنند. اما این نادر افتد. پس اگر افتد بشرط آن برهان کرده آید کی بدور نینجامد. و هر آینه مبادی علوم جزوی مبرهن در علوم کلی باشد کی بالاء او باشد، تا آخر بعلم اول رسد کی موضوع وی موجود مطلق باشد، از آن روی کی موجودست، و بحث کند از لواحق ذاتی وی.
- و اما دو موضوع «متباین» باشد کی متباین باشند بذات، چون

(۱) در اصل بغلط؛ و عادت، در ترجمه «فان العادة جرت». چاپ لیدن، ص ۸۳

(۲) در اصل: علم آن دیگر.

علم طب کی موضوع وی تن آدمی است، و چون علم هیئت کی موضوع وی بسایط اجرام سمائی است. و باشد کی تباین میان ایشان نه بذات باشد، بل کی بصفات بود، چون علم طب و علم اخلاق.

اشاره الی برهان لم و برهان ان - : حد اوسط اکبر سبب

۵ ثبوت اکبر باشد مراصغرا، و هم چنین سبب ثبوت اکبر باشد فی نفسه مراصغرا، این برهان «برهان لم» باشد (۱)، زیرا معطی علت است در تصدیق حکم، و معطی علتست در وجود حکم. پس اگر نه چنین باشد، بل کی علت تصدیق حکم بود و بس، این برهان «برهان ان» باشد، زیرا کی معطی هستی حکم است، نه معطی جزای حکم در نفس خویش. و بدان کی شرط برهان لم آن نیست کی اوسط علت وجود اکبر بود، بل شرطش آنست کی اوسط علت حصول اکبر باشد مراصغرا، خواه علت وجود حکم باشد خواه نباشد. و در برهان ان حد اوسط با آنکه علت وجود اکبر نباشد مراصغرا، بل کی معلول اکبر باشد، او را «دلیل» خوانیم. مثالش: «اگر کسوف قمری باشد پس سایه زمین میان ماه و آفتاب متوسط باشد». اکنون اینجا بگه توسط را بیان بکسوف کردیم کی معلول توسط است. و در برهان لم کار بعکس این باشد، کی آنجا بیان کسوف بیان توسط سایه زمین کنیم. و توانی کی مثال این دو برهان از قیاسات حملی ترکیب کنی.

و بدانک راست نبوذ گفتار ما کی اوسط علت وجود اکبر است

(۱) در اصل عربی تم یف برهان لم چنین است: «ان الحد الاوسط ان كان هو السبب في نفس الامر لوجود الحكم، و هو نسبة اجزاء النتيجة بعضها الى بعض، كان البرهان برهان لم». چاپ لندن، ص ۸۴

مطلقاً، و معلول اوست مطلقاً، با گفتار ما کی: اوسط علت است یا معلول وجود اکبر را در اصغر. و این از آن جملت است کی اهل این فن ازین غافل بودند. چه بسیار بود کی اوسط معلول اکبر باشد، لکن علت وجود اکبر بود در اصغر.

۵. **اشاره الى المطالب** - از امتهات مطالب «مطلب هل» است، و هل سؤال است از وجود چیز و بس، یا از وجود چیز بصفتی؛ و بمعنی اول بسیط بود، و بمعنی دوم مرکب. و طالب بهل طالب طرفی باشد از دو طرف نقیض. و «مطلب ما» است، و باین گاهی ماهیت چیز طلب کنند، و گاهی مفهوم نام چیز. و چون مطلوب مفهوم نام باشد، ناچار کی بر مطلب هل مقدم باشد، زیرا کی تا مدلول نام ندانند طلب کردن وجودش ممکن نباشد. ۱۰. آنکه چون وجودش محقق شود، همان مدلول نام بعینه حد آن چیز شود یا رسمش، اگر در وی مجوزی باشد.

- و «مطلب ای» است، و بوی تمییز چیز طلبند از دیگری. و «مطلب لم» است و بوی طلب حد اوسط کنند، اگر غرض حصول تصدیق باشد مطلقاً، یا طلب سببی کی مقتضی حصول اکبر باشد در اصغر. ۱۵. و شك نیست کی این مطلب بعد از مطلب هل باشد بقوت و فعل. اینست امتهات مطالب.

- و اما مطالب «این» و «کیف» و «متی» از امتهات نیستند، و بمطلب هل از اینها مستغنی توان بود، چون تفتن حاصل شده باشد بمعانی این مطالب، اگر هنوز نسبتشان بموضوع معلوم نباشد. و اگر تفتن ۲۰ حاصل نشده باشد باینها، پس مطلب هل مرکب بجای اینها نایستد.

النهج العاشر فی القیاسات المغالطیة

- غلط در قیاس یا از آن افتد کی آنچ قیاس گویندش نه قیاس باشد ،
 اعنی نه برسبیل شکلی باشد از اشکال سه گانه ؛ یا از آن افتد کی منتج
 ۵ مطلوب نباشد ، اگرچه صورت قیاسی دارد ؛ یا از آن افتد کی آنچ علت
 نهاده باشند نه علت باشد ؛ یا از آن افتد کی خللی در قیاس باشد . و خلل
 یا در صورت قیاس بود یا در مادّ قیاس . اما در صورت بدان بود کی آنچ
 شرایط شکل قیاسی بود در انتاج نگاه نداشته باشند . و اما در مادّ ، کی
 مقدّمات است ، خلل یا بسبب لفظ بود یا بسبب معنی . اما بسبب لفظ یا
 بدان سبب افتد کی صیغت مقدّمات کاذب باشد . پس اگر چنان سازند کی
 ۱۰ صادق باشد صورت قیاس نگردد . یا بدان افتد کی در قیاس مصادره
 باشد بر مطلوب اوّل ، چنانک دو حدّ از حدود قیاس بیک معنی باشد .
 یا از جهت غلط افتادن بود در انتقال ، چنانک از لفظ « کل » بلفظ « کل واحد »
 و برعکس ، و از این جهت حکم یکی از این بدان دیگر دهند ، چنانک
 ۱۰ گویند : « چون هر یکی را از حوادث اوّلی است ، باید کی همه را اوّل
 باشد » . و هم از این قبیل آنچ پندارند کی هر چه بمجمعی صادق باشد
 بمفترقی هم صادق باشد ، چنانک در پنج هم زوج است و هم فرد بمجموعی ؛
 پس بگاه افتراق گویند : « پنج زوج است و پنج فرد است » ، و برعکس این ،
 چنانک گویند : « امرء القیس شاعرست و نیکوست » ، روا باشد کی گویند :
 ۲۰ « امرء القیس شاعر نیکوست » ، یعنی در غیر شاعری .
- و اما غلطه‌ها معنوی مثل آنک بسبب ایهام عکس افتد ، چنانک

آنچ برعَض بوز بجای آن گیرند کی بذات بوز، ولاحق چیز بجای چیز گیرند، و آنچ بقوت بوز بجای آن گیرند کی بفعل بوز؛ یا بسبب اغفال توابع حمل افتد، چنانک دانسته.

- اکنون اصناف مغالطات منحصر باشد در اشتراك لفظ مفرد یا مرگب، در جوهر لفظ یا در هیأت و تصریف، یا در تفصیل مرگب و ترکیب مفصل؛
- و از روی معنی، یا بسبب ابهام عکس، و گرفتن آنچ برعَض بوز بجای آنچ بذات بوز، و گرفتن آنچه لا حق بوز بجای ملحق، و گرفتن آنچ بقوت بوز بجای آنچ بفعل بوز، و اغفال کردن توابع حمل، و وضع آنچ نه علت است بجای علت، و مصادره کردن بر مطلوب اول، و تحریف کردن قیاس. پس هر گاه که رعایت الفاظ و معانی کرده شود، و اعتبار
- ۱۰ شروطی کی کرده شد کرده شود، و دانسته شود کی مگرر در قیاس بجز از حد اوسط هیچ نیست، و اصناف قضایا نیز معلوم باشد، چون این همه اعتبارات بکار آورده بوز، بر عقل خود عرضه کند - چنانک حاسب کند در عقد حساب با معاودت و مراجعت - اگر در آنچ دانسته باشد بشك باشد، پس او را ترك حکمت کردن اولیتر باشد، و کل میسر لما خلق له؛ و الله
- ۱۵ الموفق بکرمه.



- کیف السرور باقبال و آخره اذا تأملته مقلوب اقبال.
- ان اللیالی للانام مناهل تطوی و تنشرینها الاعمار
- فقصارهن مع الهموم طویلة و طوالهن مع السرور قصار (۱)
- ۲۰

(۱) این سه بیت را ظاهر آ مترجم افزوده و در اصل عربی نیست. همین ابیات در آخر الهیات نیز مجدداً آمده. در متن عربی جزء منطق باین عبارت ختم میشود: «اسأل الله تعالی المعصنة والتوفیق، والحمد لله، وحسبنا الله ونعم الوکیل». چاپ لیدن، ص ۸۹

اشارات و تنبیہات

II

حکمت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللمط الاول

فی تجوهر الاجسام

وهم و اشاره (۱) - : بدانك گروهی که - ان بردند کسی در هر

(۱) در متن عربی مقدمه کوتاهی در آغاز طبعیات قرار دارد که در این ترجمه نیست و آن اینست :

« هذه اشاراتُ الى اصول و تبیهاتُ علی جملہ ، يستبصر بها من تيسر له ، ولا ينتفع بالاصرح منها من تيسر عليه ، والشكلان علی التوفيق . و انا اُعيدُ وصيتي و اكررُ التماسي ان يُضنَّ بما تشتمل عليه هذه الاجزاء كل الضنَّ علی من لا يوجد فيه ما اشترطه فی آخر هذه الاشارات » . چاپ لیدن ، ص ۹۰

در آغاز ترجمه طبعیات والهیات کتاب اشارات ، چاپ تهران ، مقدمه کوتاهی است که بی شباهت بمقدمه ترجمه حاضر در آغاز منطبق نیست . پس از آن ذکر سه قضیه آمده است که در متن عربی و ترجمه حاضر دیده نمیشود و آن اینست :

« اشارت - : پیش از آن که سخن کتاب را بیان کنیم ، چند قضیت از قضایاه اولی بگوئیم ، که میانه سخن بدان حاجتست :

قضیه اول - : بدانکه از اولیات عقلست که هر چیزی که چیزی دیگر را بیسود ، چنانکه هیچ از آن دیگر بنماند که او نپساویده باشد ، اگر تقدیر کنیم که ثالثی آن دومی را بیسود ، لازم آید که اول را نیز بساویده باشد . ومعنی تداخل اینست که گفتیم .

قضیه دوم - : از اولیات عقلست که جوهری که پذیرای وضع آید ، و بدان اشارت حسی توان کرد ، اگر تداخل در آن تواند بود لازم آید که حجم یکی و حجم هزار یکسان باشد .

قضیه سیم - : از اولیات عقلست که سه جوهر که بدان اشارت حسی توان کرد چون فراهم نهم ، یکی میانگین و دو کرانگین ، اگر جوهر میانگین دو کرانگین را از هم جدا دارد ، لازم بود که هر یکی از این دو کرانگین چیزی را بیسود از میانگین که آن دیگر نپسود ، و اگر نه چنین باشد از هم جدا نداشته باشد .

این سه قضیه از اولیات عقلست ، که چون خردمند مفردات معانی آن بوجه خویش تصور کند ، در تصدیق هیچ توقف نتواند اوفتاد .

- جسمی بند و گشاهاست، و آنجا کی بند و کشت پاره‌ها فراهم آمده‌اند، و هر یکی از آن در نفس خویش جسم نیست، و پذیرای قسمت نیست، نه بفعل و نه بوهم و تقدیر. و مسلم دارند که چون سه پاره از آن پاره‌ها فراهم نهیم، چنانکه یکی در میان باشد، و دو دیگر بر هر دو کناره، آنچ میانگین است هر دو کنارین را از هم جدا دارد، و نمیدانند که چون حال چنین باشد هر یکی از کنارگین چیزی بساود از میانگین کی آن دیگر نه بسوده باشد. و چون چنین باشد در پاره میانگین دوی در آید هر آینه، پس منقسم باشد. و اگر جسمی بمثل ترکیب از پاره‌ها پذیرد، خواه آن پاره‌ها قسمت‌پذیر خواه نه، ناچار کی اجزاء او از اول بهم پیوندند، و یکدیگر را بیساونند، ۱۰ آنکه میان ایشان ترکیب افتد. اکنون چون سه جزء فرض کنیم: یکی میانگین و دو کنارین، هر دو کنارین میانگین را بیساونند. و حال از سه قسم بیرون نباشد: یا هر یکی از کنارگین چیزی بساود از میانگین کی آن دیگر نبساوند، یا هر یکی از کنارین جمله میانین را بیساوند، یا یکی جمله میانگین بساود و آن دیگر بعضی، و این قسمت حاصر است. ۱۰ و اگر چنان باشد کی هر یکی از کنارگین جمله میانگین را بیساوند و هیچ چیز نگذارد، چنانکه جای میانگین و کنارگین یکی شود، لازم [آید] کی حجم یکی و آن هر سه یکی باشد. و اگر هر بردیگر آنها را بمثل بیساوند، هم بر آن تقدیر هیچ حجم حاصل نشود. و چون چنین باشد از ترکیب این اجزا بدین وجه حجم نتواند بود. لکن حجم هست، ۲۰ پس بساویذن اجرام یکدیگر را نه بر سبیل تداخل است. و چون این قسم باطل گشت، بر تقدیر آن دو قسم که مانده است لازم آید کی جزء میانگین بهره‌پذیر بود.

وهم و اشاره - : جماعت دیگر گمان بردند کی جسم مرگب

است از پارهای بفعل^۵ نامتناهی، ونه دانستند کی هر چه دروی بسیاری بود؛ خواه متناهی خواه نامتناهی، یکی دروی بود^(۱)، زیرا کی اول^۶ بسیاری یکی است. پس اگر درجسم^۷ اعداد نامتناهی بود، هر آینه اعداد متناهی

- در وی باشد؛ و چون چنین است اعداد متناهی ازوی برگیریم و ترکیب کنیم، و ترکیب در میان این اجزاء مفروض محال نیست، زیرا کی در میان منافرتی نیست. و چون تقدیر کنیم کی این ترکیب ممکن نیوفتاد، یا حجم آن پارهای نامتناهی کی مرگب شده است با حجم یکپاره یکسان باشد، یا حجم پاره های مرگب بیش از یکی باشد. اگر هر دو یکسان بوند پس از تألیف آن اجزاء مقدار حاصل نیاید بجز از عدد، یا عدد نیز حاصل نیاید. پس بضرورت باید کی بیش از عدد باشد، کچون آن عدد فراهم نهیم و ترکیب^۸ تقدیر کنیم حجمی حاصل شود کی بیش از حجم یکی باشد. اکنون آ^۹ حجم در جمله جهات طول و عرض و عمق باشد، یا در يك جهت بود. اگر در همه باشد مطلوب ما حاصل گشت، و اگر نه، هم چندان اجزاء باضافت بریم از جهات دیگر تا جهات سه گانه حاصل آید، و چون چنین بود لازم آید کی این جسمی باشد مرگب از اعداد متناهی، و این خلاف دعوی اولست کی آن گروه گفتند.

وجهی دیگر در بیان - : درست گشت کی از پارهای متناهی

- کی فراهم نهیم حجمی حاصل آید در هر سه جهت. چون مقدار این حجم را کی اعداد او متناهی است نسبت کنیم با مقدار آن حجم دیگر کی اعداد وی متناهی نیست، میان هر دو از روی مقداری نسبت^{۱۰} نسبت مقدار

(۱) متن عربی : « فان الواحد والمتناهی موجودان فیها ». چاپ لیدن، ص ۹۱

متناهی باشد با مقدار متناهی (۱). زیرا کی اگر چه خلافت کی پاره‌های جسم متناهی است یا متناهی نیست، اما شکی نیست کی اجسام بسطوح متناهیند، و چون سطح متناهی باشد، جسم نیز در نفس خویش هم متناهی باشد، و شهادت حس در این مقبولست. پس دانسته شد کی آن جسم کی اعداد وی نامتناهی است، از روی مقداری متناهی است. و هر آینه میان دو مقدار متناهی نسبتی بود، و چون نسبت میان ایشان از روی مقدار نسبت متناهی است بمتناهی، لازم بود کی نسبت عدد این با عدد آن هم نسبت متناهی بود بمتناهی، و این بر فرض ایشان محال است.

تنبیه - : بدانک چون پیرهان درست شد کی شاید کی پاره‌های جسم نامتناهی باشد، و واجب نیست کی پاره‌های جسم بجائی رسد کی بهره پذیر نباشد، پس واجب آمد کی پیوستگی کسی صورت جسم است و پیرا در ذات خویش پاره نیست (۲)، بل کی هم چنانک در حس یکی است، در ذات خود نیز هم یکی است. اما واجب است که پذیرای بهره بود. و حاصل شدن قسمت در وی یا بقطع بود یا بدو عرض مختلف (۳) چون بیسی، یا بتقدیر و وهم، اگر بریدن ممنوع باشد بسببی.

تذنیب - : از این سخن کی ما گفتیم لازم آمد کچون تألیف جسم از پاره‌های نامنقسم نیست، پس قسمت (۴) در وی بینهایت باشد، و درین معنی

(۱) اصل عربی اینست: «... کان نسبة حجمه الى حجم الذی احاده غیر متناهية نسبة»

متناهی القدر الى متناهی القدر. چاپ لیدن، ص ۹۱

(۲) اصل عربی اینست: «فقد اوجب امکان وجود جسم لیس لامتداده مفاصل،

بل هو فی نفسه کما هو عند الحسن». چاپ لیدن، ص ۹۲

(۳) اصل عربی: «و وقوع المفاصل إما بفك وقطع، وإما باختلاف عرضین فأرین،

کما فی اللقّة». ص ۹۲

(۴) ط: قسمت و همی.

سخن بسیار است. اما صاحب بصیرت را این قدر کی گفتیم در دانستن حق کفایت باشد.

تبیہ - : چون دانستی کی مقادیر پذیرای قسمت بی نهایت است، معلوم باشد کی حرکت دروی و زمان حرکت نیز هم چنین بود. زیرا کی اگر حرکت نامنقسم بود، مسافت کی حرکت در ویست هم نامنقسم بود، و ما بیان کردیم کی مسافت هر آینه منقسم است. پس حرکت منقسم بود، و چون حرکت منقسم بود، زمان نیز منقسم بود، و از نامنقسم حرکت و زمان حاصل نیاید.

اشاره - : معلوم شد کی جسم را مقدار یست پیوسته، و از آن روی کی پیوسته است چیزیست، و پذیرای پیوستگی و گسستگی چیزی ۱۰ دیگر (۱)، و نه تواند بود کی یک چیز کی آن پیوستگی است موصوف بود بهردو بعینه. پس لازم آید کی قوت این پذیرائی دیگر بود، و آن چیز پذیرفته کی بفعل حاصل بود دیگر. و آن قوت پذیرائی کی چیز را باشد جز از نفس پیوستگی اوست، زیرا کی صورت جسمیت چون گسستگی دروی آید نیست شود، و پیوستگی دیگر مانند وی پدید آید. ۱۵

و بدانک این سخن محتاج است ببيان زیادتی. پس گوئیم کی شك نیست کی جسم پذیرای گسستگی است. و هر چه پذیرای چیزی دیگر باشد، در وی قوت پذیرفتن آن چیز باشد. پس در جسم قوت پذیرفتن گسستگی است. اکنون این قوت پذیرای گسستگی یا نفس پیوستگی را باشد، از آن روی کی پیوستگی است، یا چیزی دیگر را غیر پیوستگی. ۲۰

(۱) اصل عربی اینست: «ان للجسم مقداراً ثقیناً متصلاً، و انه قد يعرض له انفصال و انفكاك. و تعلم ان المتصل بذاته غير القابل للاتصال والانفصال». چاپ لیدن، ص ۹۲

و محال باشد کی این قوّت پذیرائی^۱ نفس پیوستگی را باشد، زیرا کی شرط قابل آنست کی با مقبول موجود باشد هر آینه، و معلوم است کچون گسستگی حاصل می شود، پیوستگی نمی ماند. پس بضرورت در جسم چیزی دیگرست کی پذیرای گسستگی است، و آن «هیولی» است.

و بدانك **خواجه** پیوستگی^۲ صورت جسمی می خواهد، نه آن پیوستگی کی از باب کم متصل است، و نه پیوستگی مطلق، بل کی پیوستگی خاص معین می خواهد کی بعدد جز از پیوستگی آن دیگرست کی در نوع مشارک اوست.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو کوئی کی این سخن کی تو گفتی در

جسمی لازم است کی پذیرای آن باشد کی ازهم فروکشایندش و پاره توانند کرد، و هر جسمی نه چنین است. اگر این سخن بر خاطر تو گذر کند، بدانك طبیعت پیوستگی، که صورت جسمی است، در نفس خویش یکی است، و چون چنین باشد، بی نیازی وی بچیزی کی پذیرای وی بود، و نیازمندی وی بچیزی کی او را پذیرائی کند یکسان بود. زیرا کی طبیعت یکبست، و چون بواسطه حالی از احوال وی دانسته شود کی وی نیازمندست

بچیزی کی در وی بود، اغنی ماده، معلوم شود کی طبیعت وی بی نیازست از ماده کی در وی بود. و اگر چنانك طبیعت وی بی نیاز بودی از حاملی، هر کجا بودی مستغنی بودی از حامل، زیرا کی طبیعت وی طبیعتی است نوعی، محصل، و اختلافی کی در وی افتد بچیزهای خارج افتد نه بفصول.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو کوئی کی اجسام^۳ مشاهد که پذیرای

قسمت اند، هر یکی از آن اجسام مشاهد نه يك جسم است، بل کی هر یکی مؤلف است از اجسام، و آن اجسام کی تألیف این اجسام^۴ مشاهد از وی

است، اجسام بسیط اند و یگانه، و پذیرای گسستگی نه اند، الا بفرض و تقدیر. اگر این سخن بر خاطر تو گذرد، بدانک قسمت کی بفرض و تقدیر حاصل آید، یا بدو عرض مختلف بود، چون «پسی»، یا بعرض مضاف، چون «دوی»، کی از محاذات و از موازات آن جسم با چیزی دیگر حاصل آید، بضرورت در آن جسم دوی حاصل شود (۱). و چون طباع ۵ هریکی از آن هر دو طباع جمله و طباع اینها و طباع آن دیگر، کی خارج است از آن جمله و در نوع انباز ایشان است، یکسان بود، لازم آید کی هر چه در میان دواز اینها ممکن بود میان دو دیگر هم ممکن بود، و چون چنین باشد آن پیوستگی کی میان آن دو پیوسته بهم حاصل بود، و بسبب آن گسستگی برخاسته بود، میان آن دو دیگر متباین هم روا باشد. و آن گسستگی کی ۱۰ میان آن دو متباین بود، و بدان سبب پیوستگی برخاسته بود، میان این دو بهم پیوسته روا بود، زیرا کی طباع یکسانست، مگر کی مانعی از خارج طبیعت جسم افتد، خواه مانع لازم خواه مانع زاید. بلی چون مانع لازم طبیعت بود، دوی بفعل نتواند بود، و جذائی میان اشخاص نوع آن طبیعت نباشد، بل کی نوع او در یک شخص بود. ۱۵

تنبیه - : بدانک هر نوعی کی روا بود کی وی را اشخاص بسیار بود، و از بوذن اشخاص مر او را مانعی لازم طبیعت بیوفتد (۲)، نتواند بود کی

(۱) اصل عربی اینست : « فاعلم ان القسمة الفرضية او الوهمية او الواقعة باختلاف عرضین قارئین ، كالسواد والبياض فی البلقه ، او مضافین ، كاختلاف محاذاتین او موازاتین او ماستین تحدث فی المقسوم اثنیثية ». چاپ لیدن ، ص ۹۳

(۲) در اصل « نیوفتد » که ظاهراً درست نیست . متن عربی اینست : « کل نوع یحتمل ان یکون له اشخاص کثیرة ، ففاق عن ذلك عائق لازم طبیعی ، فانه لا یوجد للاشخاص المحتملة ان تكون لذلك النوع اثنیثية ولا کثرة ». چاپ لیدن ، ص ۹۴ . عبارت ط اینست : « هر نوعی که روا بود که در اشخاص بسیار باشد ، اگر پیش از جودن اشخاص مر او را مانعی لازم طبیعت بیوفتد ، نتواند بود که مرورا اشخاص بود ، و دوی و کثرت روا محال باشد ». ص ۱۲

نباشد: یا آن لازم ویرا حاصل از ذات خویش باشد، بی نظر بـا چیزی دیگر. یا فاعلی مؤثر در وی اورا آن لازم، از آن روی کی اوست، افادت کرده است. یا بسبب مایه و چیز هائی کی با مادهٔ بود حاصل باشد. و آن کی گفت کی بسبب مایه، یعنی بمشارکت مایه کی او را «حامل» خوانده است.

و اقسام عقلی درین سه محصور باشد. و قسم اوّل باطل است، زیرا کی اگر آن لازم ویرا از ذات خویش بودی، از آن جهت کی ذات ویست بی نظر بچیزی دیگر، لازم [آمدی] (۱) کی اجسام دیگر بودندی در مقادیر و ابعاد و هیأت تنهای و اشکال، و حال جزء چیز و حال کل در آن یکسان بودی، زیرا کی طبیعت یکیست، و وجود بخلاف اینست. و قسم دوم باطل است از دو وجه: یکی آنک در قسم اوّل گفتیم، دوم آنک لازم آید کی مقدار جسمانی بنفس خویش پذیرای گسستن و پیوستن باشد، چنانک از سخنهاى گذشته معلوم است. و چون چنین باشد ویرا در نفس خویش قوت انفعال بود، و ما بیان کردیم کی چنین نیست. پس قسم سه ام متعین بود، یعنی آنک آن لازم ویرا بمشارکت حامل است، یعنی مایه.

وهم و اشاره - : باشد کی تو کوئی کی این محال کی اینجا بیان کرده شد ترا در چیزهای دیگر هم لازم است، زیرا کی جزء فلک را شکل فلک نباشد، باز آن کی (۲) نومی کوئی کی شکل فلک مقتضی طبع ویست، و طبع کل و طبع جزء یکی است. گوئیم: شکل کی فلک را لازم است از جهت طبیعت قوتی است کی آن قوت موجب آن جرمیت خاص است

(۱) بنا بر ط

(۲) بمعنی «با آنکه».

- مرہیولی فلک را ، و آن شکل اورا نہ از نفس خویش است و نہ از جهت جرمیت اوست ، بل کی از جهت طبیعت آن قوت است . و چون آن شکل مراورا از جهت آن سبب واجب شد ، ہم از جهت وی واجب آمد کی جزوی کی تقدیر کنند فلک را بعد از حصول صورت فلک ، ویرا صورت فلک نبوذ ، از برای آنک جزو مفروض است ، و بودن جزء مراورا از جهت عارضی تابع است ، و بسبب مقارنہ آن چیز کی پذیرای آن صورت است ، ووی از جهت آن بهره می پذیرد ، بخلاف مقدار کی آنجا هیچ موجبی و سببی نیست الا طبیعت مقدار ، و طبیعت مقدار یک چیز است . پس اگر کل بود و اگر جزء ، الا از نفس او نباشد ، کی بموجب این فرض علتی نیست و مقارنہ پذیرائی نیست . و چون چنین بود واجب نیاید کی مستحق ۱۰ چیزی معین شود از چیزهائی کی در آن اختلاف افتد ، یا بیوذن کل و جزء مر ویرا (۱) . و ممکن نیست کی بحسب این فرض توان گفت کی از جهت امکانی یا صلاحیتی ویرا چیزی حاصل شد ، و بعد از آن آن چیز کی ویرا چون جزوی باشد خلاف او بود ، چنانک در فلک بیان کردیم ، زیرا کی اینجا نظر جز بذات وی نیست .

۱۵

- تنبیہ - : بدانک مادہ را کی « حامل » خوانند ، ویرا وضع از آن جهت حاصل میشود کی صورت جسمانی بوی می بینند . و اگر ویرا در حد ذات خویش وضع استی یا منقسم بوذی یا نبوذی . اگر ویرا وضع استی و منقسم بوذی و حجم داشتی ، جسم بوذی ؛ و سخن در مادہ است نہ در جسم . و اگر منقسم بوذ و حجم نداشت ، یا خط بوذ یا سطح . و اگر ویرا ۲۰ وضع است و منقسم نیست ، ویرا در ذات خویش مقطع منتهی اشارت است ،

(۱) اصل غربی : « حتی الکلیۃ والجزئیۃ » . چاپ لیدن ، ص ۹۷

و این معنی نقطه است. و این جمله هر کدام کی تقدیر کنند در جسم تواند بود، و سخن ما در مایه است. پس درست شد کی وضع مایه را از جهت صورتست.

تنبيه - : اگر فرض کنیم کی ماده باشد بی صورت، و ویرا وضع نباشد، و چون صورت بوی پیوندن وضعی خاص ویرا حاصل شود، ممکن نیست گفتن کی حاصل شدن وضع مر ویرا اینجا هم چونان بود کی ویرا صورتی بود کی از آن جهت ویرا وضعی خاص حاصل بود. پس چون صورتی دیگر ویرا قرین شود، آن وضع اول مُعین و مَخَصَص این وضع دومی شود مر ویرا. و از بهر آن گفتیم کی ممکن نیست کی تقدیر چنان کردیم کی مجرد است. و ممکن نیست گفتن کی پیوستن صورت بوی وضعی خاص از ۱۰ اوضاع جزوی کی اجزای يك کُلّی را باشد ویرا تعیین کند، چون اجزاء زمین و مواضعی کی اورا هست، چنانک در آن وجه پیشین یاد کردیم از تخصیص وضعی جزوی بسبب پیوستن صورت بوی، بعد از آن کی ویرا وضعی جزوی حاصل بود از جهت آن صورت پیشین. و بدان سبب نزدیکترین جایگاهی از جایگاههای طبیعی مرین جسم دوم را معین شد. و مثال این: ۱۵ جزوی از هوا کی آب شود، موضع آن آب نزدیکترین جای باشد بدان جای کی آن جزو از هوا درو بود، آنگاه کی هوا بود. و از آن جهت گفتیم کی ممکن نیست کی تقدیر چنان کردیم کی مجرد است. و نتواند بود کی پیوستن صورت بوی نه در حیّزی بود، و حیّز معین نتواند بود، چنانک ۲۰ گفتیم.

تذنیب - : از این سخن دریاب کی هیولی از صورت مُتجرد نتواند بود. و خلاصه سخن **خواجه** اینست کی هیولی اگر از صورت مجرد نتواند

ہو ، او را وضعی نتواند بود ، چنانکہ بیان کردیم . و چون برہنہ تقدیر کنیم اورا از صورت ، پیوستن صورت بوی محال نیست ، کی ذات ہیولی خود جوہری است پذیرا مرصورت را . چون تقدیر کنیم کی صورت بوی پیوست ، یابیوند درحیزی افتد یا نہ . و قسم دوم محالست ، زیرا کی حیّز مقادیر را از اولیات است . پس ضرورت کی درحیزی ہو ، یا در حیّز معین ، یا نہ ،^۵ درحیّز مطلق . و قسم دوم محالست . و اما حیّز معین بیان کردیم کی آنرا لابدّ مخصّصی باید ، و مخصّص نیست . و چون مخصّص نباشد تعیین محال باشد . و چون ہر دو قسم محال ہو ، تجرّد ہیولی از صورت محال ہو .

تنبیہ - : بدانکہ ہیولی چنانکہ از صورت جسمانی خالی نتواند ہو ، از صورتهاء دیگر طبیعی ہم خالی نتواند ہو ، و چون تواند خالی ہو ، و^{۱۰} لابدّست کی باوی یا صورتی باشد کی بآسانی پذیرای ازہم فروگشودن و باز بہم پیوستن و شکل پذیرفتن ہو ، یا نہ ، کی صورتی باشد کی بدشواری این چیزها پذیرد ، یا با صورتی ہو کی بسبب او ممتنع باشد ازہم فروگشودن و باز بہم آوردن ؟ و این اقسام باعتبار و استقراء معلوم است .

و این احوال کی بر شمردیم نہ حکم صورت جسمی است ، کی اگر^{۱۵} حکم او بوذی ہمہ یکسان بوذندی . پس حکم صورتی است نہ جسمی . و همچنین ہر جسمی را مکانی خاص ، متعین ، ضرورت است ، یا وضعی خاص متعین ، اگر نہ در مکان باشد ، چنانکہ فلک اقصی . و اینجملہ نہ حکم جرمیّت عام است کی ہمہ اجسام در آن انبازند ، و اگر نہ ہمہ در استحقاق این معانی یکسان بوذندی . لکن وجود بخلاف اینست . و چون در وجود این اختلاف^{۲۰} احوال هست البتہ ، و بیان کردہ شد کی نہ از مقتضاء جرمیّت است ، لازم آید کی ہیولی چنانکہ از صورت جرمی خالی نمیتواند ہو ، از این

صورتها نیز خالی نتواند بود.

اشاره - : بدانك مایه کافی نیست در بوزن صورتی معین، مخصّص هیولی را، کی اگر مایه تنها از آن رو کی مایه است کافی بودی - و مایه میان همه مشترك است - لازم آمدی کی همه اجسام یکسان بوزنذی در مقادیر و هیأت اشکال، چنانك پیش از این بیان کردیم، وجود بخلاف اینست، پس لازم آید کی مایه کافی نبوذ در این احوال. پس لابدّ هیولی نیازمند بود در این اختلاف احوال و صورتهاء معین بمعیّنات چند از خارج مایه و صورت کی آن اسباب را اثر بوذ در بوزن آن صورت معین.

وهم و تنبیه - : بدانك هیولی محتاج است در بوزن بفعل پیوند گرفتن با صورت، چنانك بیان کرده شد. و چون چنین باشد حال از این اقسام بیرون نباشد: یا صورت علت مطلق بوذ قوام هیولی را در وجود، و قوام هیولی بفعل بذو بوذ؛ یا صورت آلت و واسطه باشد میان هیولی و چیزی دیگر، تا آن چیز بواسطه صورت اقامت هیولی کند بفعل؛ یا صورت انباز آن چیز باشد، و از فراهم آمدن هر دو سهم وجود هیولی حاصل آید؛ یا نه هیولی از صورت مجرد شوذ و نه صورت از هیولی، و هر دو یکسان باشند، در آن کی هیچ یکی از این دو مقوم آن دیگر نباشد، و نه اولیتر باشد بتقویم و سببی خارج بپایذ تا اقامت هر یکی از آن دو کند با آن دیگر یا بآن دیگر (۱). و اقسام عقلی مرکب و مفصل ازین بیرون نیست. اکنون براین بنا کنیم.

اشاره - : اما آن صورت کی از هیولی مفارقت کند و دیگری بجای او بایستد، نتوان گفت کی او علت مطلق باشد مروجود هیولی را،

(۱) در ط: بدان دیگر.

- وجودی مستمر . و نیز نتوان گفت کی صورت^{*} آلت و واسطه^{*} مطلق باشد .
چون این هر دو قسم باطل است ، یکی از آن هر دو قسم دیگر تواند بود .
و بدانک آن اقسام را کی **خواجه** گفته است بزیادتی حاجتست ،
و اعتماد بر ذهن در آن ما بر مطالعه^{*} این معانی کردن از کتب مبسوط .
- اشاره** - : واجب است بر تو کی بدانی کی صورت جرمانی ، ر آنچه
- باوی بهم است ، هیچ چیز از آن سبب هیولی نتواند بودن ، علی الاطلاق .
زیرا کی اگر سبب بوزی بروی ، مقدم بوزی بوجود ، و لازم آید کی چیزهایی
که علت صورت اند ، خواه اجزای ماهیت صورت و خواه اسباب وجود
صورت^{*} ، سابق باشند بر هیولی بوجود ، تا آنگاه شاید کی صورت هست شود
از چیزی دیگر جز از هیولی . و چون وی هست شد از هستی ون هستی .
هیولی پدید آید ، و هیولی معلول وجود صورت بود ، و از جنس معلولها
بود کی ذات وی مباین ذات علت نبود ، اگر چه نه از احوالی بود کی
معلول ماهیت است .

- و این سخن اشارت بذانست کی لوازم معلول دو قسم است : بعضی
معلول وجود است و بعضی معلول ماهیت ، چنانک بیان هر دو قسم در این
- کتاب کرده شود . پس درست شد ازین سخن کی اگر صورت سبب هیولی
بوزی لازم آمدنی کی وجود وی سابق بوزی بر وجود هیولی ، و علت های صورت
هم سابق بوزندی بر هیولی . و لکن چنین نیست ، زیرا کی تناهی و تشکل
از چیزهاست کی صورت جرمی در حد نفس خویش هست نشود الا با آن
یا با آن . و پیش از این بیان کرده ایم کی هیولی سبب این هر دو است . پس لازم
- آید کی هیولی سببی باشد از اسباب آن چیز کی با آن یا با آن تمت هستی
صورت بود . پس لازم [آید] کی صورت سابق بوزی بر چیزی کی بر صورت

سابق بود. پس درست گشت از این بیان کی صورت نه تواند بود کی علت هیولی باشد، و نه آنک واسطه بود میان علت و میان هیولی. و برهان بروی همین برهانست کی گفته شد.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی چون بهیولی حاجتست کی تا وجود صورت بود، لازم آید کی هیولی علت صورت باشد در وجود. جواب دهیم، گوئیم کی : ماحکم نکردیم کی بهیولی حاجتست در وجود صورت، بل علی الاجمال گفتیم کی بذو حاجت است در وجود چیزی کسی بدان صورت مخصوص در وجود آید، یا با آن صورت مخصوص موجود شود، و اما چگونگی این حال بسخن مفصل معلوم شود.

اشاره - : تو دانسته از سخنها کی گذشته کی صورت جرمائی چون از ماده مفارقت کند، اگر در پی آن صورت صورتی دیگر بوی نه پیوندند، ماده نیست شود. پس بدان کی آن چیز کی صورت دومی ازوست کی بدل اولست در قوام ماده، اقامت ماده او می کند بدان بدل. و واجب نیست گفتن کی قوام صورت دوم کی بدل اول است از وی بواسطه مادّت است، چنان کی گوئی هیولی از آن چیز هست شود، و سبب هستی صورت شود. زیرا کی آنچه سبب هستی چیز بود متقدم باشد بقوام بر آن چیز کی ازوست، یا بزمان یا بذات. و هیولی متقدم نیست در هستی بر صورت، زیرا کی ذات مایه آنست کی قوت پذیرائی صورت دارد؛ و شایسته قبول، از آن روی کی شایسته است، چگونه سبب چیزی باشد بفاعل، و وی هنوز بقوت است؟ بل کی اول لابد باید کی بفاعل حاصل شود، آنکھی سبب چیزی دیگر شود. پس ازین سخن درست گشت کی هیولی سبب نیست، و قلب این سخن ممکن نشود.

اشارہ - : بدان کی ممکن نشود کی دو چیز باشند کی ہر یکی

از آن دو سبب قوام آن دیگر باشد . زیرا کی اگر چنین بود لازم باشد کی ہر یکی از آن دو متقدم بود بر آن کی بر وی متقدم باشد ، پس متقدم

باشد بر نفس خویش در وجود ، و این محال است . پس محال باشد کی ہر یکی

از آن دو سبب قوام آن دیگر باشد . و نیز نشاید کی دو چیز باشند کی

ہر یکی را از آن بضرورت قوام با آن دیگر باشد ، زیرا کی اگر ذات ہر یکی

از آن ہر دو بآن دیگر تعلق ندارد ، روا باشد کی قوام ہر یکی از آن دو

بخود باشد ، اگرچہ نہ با آن دیگر باشد . و اگر ذات ہر یکی بآن دیگر

متعلق باشد لازم آید کی ذات ہر یکی را اثری باشد در تمامی وجود مر آن

دیگر را ، و بیان کردیم کی این باطلست . و چون حال بر آن جلتست کی

اگر تقدیر کنیم کی بایکدیگر باشند ، بی آنک یکی علت بود ، از این

دو قسم بیرون نباشد ، و ہر دو قسم محالست ، بماند کی تعلق اگر باشد از

یک جانب باشد . و ما بیان کردیم کی ہیولی و صورت یکسان نیستند در

درجہ تعلق ، و صورت را کی در کاین و فاسد است پیشی و تقدم است بوجهی ،

پس واجبت کی طلب کنیم کی این تقدم چگونه است .

اشارہ - : بدانک پیوند میان صورت و مایہ بچند قسم نہادیم ، و

ہمہ را باطل کردیم مگر یک قسم . و آن قسم آنست کی هست ہیولی از دو

چیز حاصل آید : از سببی اصل ، و آن صورتست ، از آن روی کی صورتست ،

و از معینی دیگر ، کی چون صورتی بر خیزد ، از پی آن صورتی دیگر بدهد ،

و از فراہم آمدن ہر دو وجود ہیولی تمام شود ، و صورت بوی شخصی شود ،

و وی نیز بصورت شخصی باشد . و باید کی سخنهای گذشتہ فراموش نکنی ،

تا آنچ حقت تصور توانی کردن .

وهم و تنبیه - : باشد کی تو کوئی کی هر یکی از صورت و مایه
 ببر خاستن آن دیگر بر می خیزد، پس هر دو یکسان باشند در تقدّم و تأخر.
 و آنچ ترا از این بر هاند اصلی است کی پیش تو محقق شود، و آن آنست
 کی بدانی کی دو چیز کی یکی علت باشد و یکی معلول، چون تقدیر
 کنیم کی علت بر خیزد، واجب آید از بر خاستن وی کی معلول نیز بر خیزد.
 و آنچ معلولست، از بر خاستن وی واجب نیاید کی علت بر خیزد، بل کی
 بر خاستن معلول آنکه ممکن شود کی پیش از آن علت بر خاسته بوز، کی
 اگر علت بر جای بوزی، نتوانستی بوز کی معلول بر خاستی، و اگر
 بر خاستن علت و معلول در زمان بهم باشد. اما عقل حکم می کند کی
 بر خاستن علت مقدّم باشد بر بر خاستن معلول. هم چنانکه در وجود هستی
 علت متقدّم است بر هستی معلول، در بر خاستن هم چنین بوز.

و مثال این جنبش دست و کلید است، کی جنبش دست علت جنبش
 کلید است. و چون تقدیر کنی کی جنبش دست بر خیزد، واجب کند
 بر خاستن جنبش کلید، و بر خاستن جنبش کلید واجب نکند بر خاستن
 جنبش دست را. بلی دلالت کند کی تا پیشتر جنبش دست بر نخاست
 جنبش کلید بر نخاست. و تو چون این اصل تصوّر کردی، در آنچ اینجا
 قایم مقام علّتست همین قاعده نگه دار.

تذنیب - : باید کی بلطافت فهم دریابی کی حال در آن ماده کی
 صورت از وی مفارقت نکند در تقدّم صورت بر مادّت همین حالت، و آسان
 در توانی یافتن.

و بدانک این فصل بگاه تحقیق آنچنانک **خواجه** بیان کرده است
 رسوخى ندارد. و جماعتی از متأخران چون در سخن ضعیفی دیدند گفتند

کی روا باشد کی مفید صورت و مادّات هر دو را بهم افادت کند، و از این هیچ محالی لازم نیاید. و چون این معنی روا بود، بدین بیانات متکلف حاجت نباشد.

تنبیه - : بدانك انتهاء جسم بسیط^(۱) ویست، و آن بسیط قطع اوست، [و بسیط بخط منتهی شود، و آن قطع وی است]^(۲)، و خط بنقطه منتهی شود، و آن قطع ویست. و سطح مرجسم را لازم است، نه از آن روی کی حقیقت جسمی است،^(۳) بل کی از آن روی کی تناهی لازم ویست بعد از آن کی جسمیت متقوم است. و نه هر او را سطح بودن، و نه متناهی شدن در وجود چیزی است کی در تقوّم جسم^(۴) داخل است، و از برای اینست کی جماعتی تصوّر جسمی نامتناهی می کنند. پس اگر تناهی ۱۰ داخل بودی در حقیقت جسم، بی تصوّر وی تصوّر جسم محال بودی. و از روی تصور محال نیست [جسم نامتناهی تصوّر کردن]^(۵). بلی، بیرهان معلوم شود کی ممتنع است، کی جسم در وجود الا متناهی نبود.

و اما سطح، مثلاً چون سطح کره، بی آنك اعتبار حرکت و قطع کنند باشد، اما خط نبود؛ و محور و قطبها و منطقه چیزهاییست کی از ۱۰

(۱) بمعنی سطح، اصل عربی: «الجسم ينتهي ببسطه وهو قطعه» چاپ لیدن، ص ۱۰۲

(۲) اصل عربی اینست: «والبسيط ينتهي بخطه، وهو قطعه». چاپ لیدن، ص ۱۰۲. عبارت مخدوف از ط نقل شد.

(۳) ط: «نه از آن روی کی حقیقت جریمت بوی متقومست». ص ۲۵، و این برابر با اصل عربی است.

(۴) اصل عربی: «فی تصوّره جسماً» ص ۱۰۲. ط: «که در تقوّم جسم و تصور آن داخل است». ص ۲۵

(۵) اصل عربی: «ان يتصوروا جسماً غير متناه». ص ۱۰۲

حرکت می‌خیزد. اما خط، مثلاً چون محیط دایره، موجود باشد. و نقطه یفعل نباشد؛ و اما مرکز دایره یا از تقاطع اقطار دایره حاصل آید یا از جهت حرکت، یا بفرض و تقدیر. و پیش از این احوال وجود نقطه در میان هم چنان بود که وجود نقطه در محیط، و در هر چه نامتناهی است. میانگی و جدائی^(۱) اجزاء از یکدیگر در مقادیر آنگاه حاصل شود که چیزی که مراورا واجب نیست بیوفتد از حرکتی یا پاره کردنی یا مانند آن. و چون در تحدید دایره شنوی کی: «او آنست کی اندرون او نقطه است»، معنی آنست کی نقطه فرض توان کرد. هم چنانک گویند: «جسم آنست کی منقسم است در اقطار»، معنی آن باشد کی قسمت توان کرد. و تو می‌دانی کی جسم پیش از سطح است در وجود، و سطح پیش از خط است، و خط پیش از نقطه است؛ و علماء تحقیق این بیان کرده‌اند. و آنج بعکس این گویند کی نقطه چون متحرك شود از آن خط پذیرد آید، و از خط سطح پذیرد آید، و از سطح جسم پذیرد آید، از بهر تفهیم گفته‌اند. نه بینی کی اگر تقدیر کنیم کی نقطه متحرك شود لازم آید که محل حرکت موجود باشد، و آن بسیطی بود^(۲)، اما خطی، اما سطحی؟ و چون چنین باشد چگونه اینها از حرکت وی پذیرد آیند؟

تنبيه - : چه آسانست ترا دانستن آنك بُعدهای جسمانی تداخل نه‌پذیرد، اگر سخنهای گذشته نيك بدانی. و بتواند بود کی بُعدی ایستاده بُعدی دیگر در وی نافذ بود، و امتناع تداخل از روی بُعدی است نه از

(۱) در اصل: جدا. ط، جدائی.

(۲) ظاهراً درست نیست. ط، «آن چیزی باشد، و آن مقاری بود»، ص ۲۶

این عبارت در اصل عربی نیست.

روی مادّات، و نه از روی صورتهای دیگر و عرضها. یعنی کی هر چه ازینها تصور کنی کی نیست بوذ، و ابعاد باشد، تداخل ممتنع باشد (۱).

اشاره - : تو می بینی کی اجسام در وضعها کی اوراست باشد کی

متلاقی باشند بایکدیگر و یکدیگر را بمساوند، و باشد کی بهم نزدیک

باشند، و باشد کی ازهم دور باشند. و اجسام را در اوضاع کی او راست با

یکدیگر، میان ایشان جسمهای محدود و مقدّر بقدری معلوم در گنجد.

و باشد کی وضع هر یکی از آن دیگر چنان باشد کی میان ایشان جسمی

بزرگتر از آن در گنجد کی میان آن دو دیگر بوذ. و باشد کی وضع

چنان بوذ کی جسمی کوچکتر از آن جسم اوّل در گنجد. و چون حال

چنین باشد، ظاهر بوذ کی اجسامی کی بهم نه مساوند، چنانک ایشانرا ۱۰

اوضاع مختلف است، میان ایشان ابعاد نیز مختلف است، چنانک بیان کردیم.

و از آن جهت کی آن بُعد تقدیر پذیرست، و جسمی کی در میان ایشان

تقدیر کنیم مختلف بوذ از روی مقدار، مقداری کی موافق آن بُعد باشد،

پس اگر چنانست کی میان اجسام خلاست، کی نه جسم است، و ممکن

بوذ، لازم آید کی بُعدی مقداری بوذ، و نه چنانست کی می گویند کی ۱۵

هیچ نیست. پس بدان از این جملت کی خلا محالست.

اشاره - : ظاهر شد پیش از این کی (۲) بُعد پیوسته را قیام بی مایه

نتواند بوذ، و روشن گشت کی درازنای حجم کی تداخل نمی پذیرد از روی

بُعدی است (۳). پس اگر بُعدی تقدیر کنیم، هر آینه وی را مادّه بوذ، پس

(۱) یعنی اگر ابعاد موجود باشد تداخل ممتنع است، هر چند چیزهای دیگر چون

صور و اعراض موجود نباشد. این عبارت در اصل عربی نیست.

(۲) در نسخه اصل: « کی پیش از این ».

(۳) یعنی بُعد داشتن.

وی جسم بود، و چون جسمی (۱) تو هم کنیم کی در آنجا آید، و تداخل نبوذ، لابد وی دور شود تا آن جسم دیگر آنجا بیاشد. و چون چنین است، آنچ گفته اند کی بعدی دیگر در آنجا کی جسم است - جز جسم - هست، و هر کس آن بعد در می یابد، سخنی محال باشد، و چون چنین بود
 ۵. خلا نبوذ.

اشاره - : بدانك مناسب این سخن کی ما در آنیم، سخن گفتن است در آن معنی کی آنرا جهت خوانند، چنانك گویند مثلاً: «فلان چیز حرکت کرد در فلان جهت، و بهمان در آن جهت دیگر». و این معنی در عقل مرکوزست، یعنی تعیین جهات هر حرکت مستقیم را. و روشن است
 ۱۰. کی اگر جهت راهستی نیستی مقصد جنبیده نتوانستی بود، یعنی مقصدی کی بوی رسد، و نه بدان اشارت توانستی کرد، زیرا کی به نیست نتوان رسید، و اشارت بمعدوم نتوان کرد، لکن اشارت وقصد هست، پس وجود جهت هست.

اشاره - : بدانك چون جهت چیزست کی حرکت بندوست، و بوی اشارت حسی توان کرد، نتواند بود کی از معقولانی باشد کی وضع ندارد، یعنی (۲) جهت را از آب روی کی وضع دارد اشارت بوی توان کرد.

اشاره - : بدانك چون جهت را وضع است، بر آن گونه کی بیان کردیم، روشن بود کی وضع وی در آن درازنا بود کی مأخذ اشارت و حرکت است، و اگر وضع او در چیزی بودی خارج از آن درازنا، حرکت
 ۲۰.

(۱) در نسخه اصل: «جسم».

(۲) در اصل: «یعنی چون»، ط: «کی جهت از آن روی ...».

و اشارت نه بوی بودی . پس درست شد کی وضع او در آن است . و حال از دو بیرون نباشد : یا منقسم بود در آن درازنا ، یا نامنقسم بود . اگر منقسم بود لابد يك جزء بمتحرك نزدیکتر باشد از آن جزء دیگر . و چون تو هم کنیم کی متحرك بآن جزء نزدیکتر رسید و نه ایستاد ، یا آن حرکت بجهت بود یا از جهت بود . اگر حرکت بجهت بود ، لازم آید کی جهت نه آن باشد کی بوی رسند ، بل کی آن جزء دیگر بود ، و اگر آن جزء دیگر هم منقسم بود ، هم این اشکال باز آید . و اگر حرکت از جهت بود لازم آید کی آنچه اول بوی رسید جهت بود ، نه جزو جهت . و درست شد کی جهت حدی است در آن درازنا کی منقسم نیست ، پس طرف آن درازنا باشد ، و جهت حرکت بود . و چون این معنی بدانستی ، واجب شد کی بدانیم کی درازناها را بطبع چگونه اطراف متحد شود ، و سبب آن چیست ، و احوال حرکات طبیعی را بدانیم .

وهم و تنبيه - : باشد کی تو گوئی کی شرط نیست کی آن چیز کی حرکت بوی باشد موجود بود ، چه رواست کی چیز از سیاهی بسپیدی جنبش کند ، و سپیدی کی بوی جنبش است هستی ندارد . اگر این سخن بر خاطر تو گذر کند ، بدانك فرقت میان آنچه ما گفتیم و میان این مثال کی تو آوردی . و اگر نیز فرق نیست ، این شك کی تو آوردی در آنچه غرض ماست زیان نمی دارد . اما فرق آنست کی متحرك بجهت طلب آن نمی کند کی تحصیل ذات جهت کند بحرکت ، بل کی آن طلب می کند کی بحرکت بوی نزدیک شود ، یا بوی رسد ؛ و چون حرکت تمام شود ، و برا هیچ حالی پذیرد نیاورد ، نه از هستی و نه از نیستی ، کی آن حال بوقت حرکت نبوده باشد .

و برهان بر آن کی چنین است آنست کی پیش از این گفته شد. اما
آن دیگر آنست کی اگر جهت بحر کت هست شود، هستی وی هستی
باشد کی وضع دارد، نه هستی معقول کی وضع ندارد. و دلیل برین
همانست کی پیش ازین گفته شد. و غرض ما اینجا بیش از آن نیست کی
بیان کنیم کی مرجعت را وضع است. و حق آنست کی اول گفتیم، و سخن
کی بعد ازین خواهیم گفتن بناء آن بر فرقست.

النمط الثاني

في الجهات و اجسامها الاولى والثانية

اشارة - : بدانك مردم اشارت كنند بجهتها كي تبدل پذيرد بفرض چنانك «راست» و «چپ» و «بالا» و «زير»، و آنچ بدين ماند؛ و ما از آنچ بفرض است در گذريم. اما آنچ بطبع است تبدل پذيرد، هر چون كي باشد. و محال است كي تعيين جهت حاصل شود در خلا، از دو وجه: يكي آنك خلا را هستي نيست، چنانك بيان كرديم؛ و تا هستي چيز نبوذ، در وي چيزي ديگر نتواند بوذ. وجه دوم آنك چون خلا متشابه باشد، حدی از متشابه اولتر نباشد از حدی ديگر، تا جهتي بوذ مخالف آن جهت ديگر. زيرا كي متشابه يكسانست، و اختلاف در چيز يكسان، از آن روي كي يكسانست، نتواند بوذ. و درملا متشابه همين حكم است. پس بضرورت لازم است كي جهت در خلا نبوذ. و چون جهت هست، واجب بوذ كي بچيزي افتد خارج از خلا و ملا متشابه. و بايد كي جسماني بوذ، چنانك پيش از اين بيان كرديم. ويك چيز كي پذيد آورنده^(۱) حد بوذ، از آن روي كي اويكي است از يك حد بيش فرض نتوان [کرد]^(۲). و در هر بعدی دو جهت است، و آن دو كناره هاء اوست. پس آن چيز محدّد جهت نتواند بوذ، از آنك جهتها كي بطبع حاصل است بالاست و زير، و اين دو چيز است. و سخن ما در آنست كي اين چون حاصل آمدست؟

(۱) بنا بر ط . در اصل بقلط : پذيد آورده . اصل عربي : « المحدّد الواحد » . چاپ

لیدن ، ص ۱۰۶

(۲) در ط نیز چنین است .

اکنون بدانکه تحدّد جهت یا بیک جسم افتد، نه از آن روی کی او یکیست، یا بیشتر. اگر بیشتر بود، یادو بود یا بیش ازدو. و چون بیش از یکی بود، تحدّد جهت، خواه دو خواه بیشتر، یا در شان محیط باشد یا نباشد، کی وصفهای ایشان متباین بود. اگر محیط باشد، یا محیط کی باشد از یک جسم بود^(۱)، یا ازدو جسم، یا بیشتر. اگر یکی محیط بود و باقی حشو باشد، یا جهت مختلف در سطح وی حاصل آید یا نه، کی از جهت محیطی و مرکز حاصل آید. اگر دو جهت بدو حد در سطح یک جسم توهم کرده شود، لازم آید کی دو جهت متقابل در دو چیز کی متفق اند در نوع و مختلف اند بعدد حاصل آمده باشد، و این محالست. و چون این قسم باطل گشت، قسم دیگر متعیّن [شود]، و در آن قسم محیط تنها کافی باشد در پذیرد شدن جهات مختلف، و حشورا در آن اثری لباشد، زیرا که چون محیط باشد بعد بوی منتهای [شود]، و کناره بعد کی بمحیط نزدیک است یک جهت باشد، و جهت دیگر بمرکز کی غایت دوری است از محیط متحد شود، خواه حشو یا بیرون او چیزی باش یا مباشر.

و اگر محیط از دو جسم یا بیشتر تقدیر کنیم، یا آن جسمها مختلف باشند بنوع یا متفق باشند بنوع، و مختلف بعدد. پس اگر بنوع مختلف باشند، یا طبیعت هر یکی تقاضاء آن کند کی آنجا باشد کی هست، و بدان وضع بود کی هست یا نه. اگر طبیعت هر یکی تقاضاء آن کند کی بدان وضع بود کی هست، لازم آید کی جا بجسمی دیگر متعیّن شده باشد، و هم لازم آید کی عدد جهات هم چند عدد آن اجسام

(۱) ط، «اگر محیط باشد، یا آن محیط باشد کی از یک جسم بود ۴۰۰ ص ۴۲

باشد، و لازم آید کی حرکت مستقیم مر یک جسم را سوی بالا بجهات مختلف بود، و این محالست. و اگر طبیعت هر یکی تقاضای آن نکند کی آنجا بود کی هست، مفارقت و جدائی روا باشد. و ما بیان کنیم بعد ازین کی هر جسمی کی بروی مفارقت موضع روا باشد، وی محدود تواند بود، و ازاین سخن لازم آید کی بنوع مختلف نیستند.

اگر تو هم کنیم کی بعدد مختلف اند و طبیعت یکسانست، جایگاهها یا متشابه است یا نیست. اگر جاها متشابه است و طبیعت جسمها یکسان، لازم آید کی اختصاص هر یکی بذان جای بسببی غریب^(۱) بود، یا بقاسری، یا بچیزی دیگر. و آنچه مقصور بود محدود جهت طبیعی نتواند بود، و لازم آید کی جای بچیزی دیگر متعین شده باشد. و سخن در آنست کی آن چگونه است؟ و اگر جایها مختلف باشند، اشکالی کی پیش ازین یاد کردیم باز آید.

و اگر محیط نبود، بل کی وضعها متباین بود، خواه دو بود خواه بیشتر، لازم آید کی جهت قرب متحد شود، اما جهت بعد متحد نشود، زیرا کی هر محاذاتی کی تقدیر کنیم یکی را با آن دیگر، چون نه بروجه احاطت باشد، اولتر از محاذاتی دیگر نبود، مگر کی مانعی باشد. و باید کی مانع را اثر بود در تقدیر جهت، و لازم آید کی جسمانی بود، و سخن در آن باز آید کی چگونه است.

و اگر تحدّد جهت بیک جسم بود، نه از آن روی کی یکی است، بل کی باحالی زاید، ضرورت^(۲) باید کی آن حال زاید حال محیطی بود.

(۱) ط : قریب. در ترجمه این اشاره مترجم تفصیل روا داشته است.

(۲) ط : لابد.

تاجهت مختلف متحد شود، کی هر چه جزین حالتست، جهت قرب متحد شود اما جهت بُعد متحد نشود، چنانك بنمودیم.

اكنون روشن گشت ازین سخن کی تقریر جهت بیك جسم تواند بوزن، بدان شرط کی دو جهت متقابل ازوی پذیرد آید، و آن جسم محیط است، کی اگر نه محیط بود، قرب متحد شود اما بُعد متحد نشود.

اشاره - بدانك هر جسمی کی بر وی روا بود کی مفارقت موضع طبیعی کند و بازبوی باز آید، موضع طبیعی مر ویرا بجسمی دیگر متحد شود، زیرا کی وی باشد کی مفارقت موضع کند، و باز بوی باز آید، و در هر دو حال ویرا جهت است. پس واجب بود کی موضع طبیعی مر ویرا بسبب جسمی دیگر بود. و این جسم علت چیزی بود کی پیش ازین مفارقت یا با ویست، یعنی علت موضع؛ و چیز پیش ازوست یا بااوست؛ پس لازم بود کی آن جسم را پیشی باشد در رتبت وجود برین جسم دیگر کی مفارقت موضع بروی رواست؛ و تقدّم و پیشی یا از جهت علت بود یا بشکل دیگر.

تذنیب - بدانك از سخنها گذشته بر آن طریق کی گفتیم لازم است کی متحد جهات یا علی الاطلاق محیط بود، و ویرا موضع نباشد کی دروی باشد، و اگر چه ویرا وضع بود بقیاس بادیگری. و اگر علی-الاطلاق نه محیط باشد ویرا، لابد موضعی باشد کی از وی جدا نشود تا متحد جهت تواند بود، چنانك پیش ازین بیان کردیم. و درست آنست کی متحد آن اولست. و قسم دوم اگر موجود است موضع مر اورا، باوّل حاصل شود، و بعد از آن جهات حرکات مستقیم آید. و جسم اوّل سزاوار باشد کی متقدّم بود بر آن دیگر در رتبت ابداع، و وضع اجزائی

کی ویرا تقدیر کرده‌شود نسبت‌های آن یکسان بود ، پس مستدیر باشد .

اشاره - : بدانك جسم بسیط آنست کی يك طبیعت دارد ، و دروی

ترکیب قوتها و طبایع نباشد . چون این بدانستی ، معلوم باشد کی يك

طبیعت راست تقاضاء چیزهائ مختلف نکند . پس تقاضاء جسم بسیط مکان

را و شکل را ، و آنچه جسم را بضرورت لازم باشد در وجود ، یکی بود ، کی

در آن اختلاف نباشد . پس مقتضای جسم بسیط الا يك چیز راست نبوذ .

اشاره - : تو می دانی کی چون جسم را بطبع خود بگذارند ، و

تأثیری غریب مروی را از چیزهائ خارج عارض نشود ، هر آینه ویرا شکلی

معین و وضعی معین بیايد . و چون چنین باشد ، در طبیعت وی لامحاله

مبدأی باشد کی از آن جهت ویرا آن واجب شود . و بسیط را يك مکان

باشد کی طبیعت وی تقاضاء آن کند . و مرگب را یا علی الاطلاق او را

آن^(۱) باشد کی آنچه دروی غالبست تقاضا کند - اگر در وی غالبی باشد -

یا بحسب مکان ، یا آنچه در آنجا وجود آن مرگب اتفاق افتد ، چون

محاذیات از همه جانبی برابر باشد .

پس لازم آید هر جسمی را يك مکان باشد : اما بسیط ، بحسب

مقتضاء طبیعت وی ، و اما مرگب ؛ اگر درو غالبی باشد بحسب آن

غالب ، و اگر غالب نباشد ، و قوتها برابر باشد ، مکان آن مرگب آن باشد

کی در آنجا اتفاق هستی اوفتاده باشد . و نیز واجبست کی شکلی کی

طبیعت بسیط تقاضا کند ، گرد بود ، زیرا کی اگر شکلی دیگر بود

جز گردی ، لازم آید کی از يك قوت راست در يك مایه راست هیأت

مختلف آید ، و این محالست .

تنبيه - : بدانك جسم را در وقت جنبش چیزی است کی آنرا «میل» خوانند . و میل بنسبت با طبیعت کی مبدأ حرکت است ، مانند ملکه است . و آن معنی کی او را میل گویند ، چون جسم جنبش کند ، اگر مانعی در پیش آید کی ویرا از جنبش باز دارد ، این معنی بحس در توان یافت . و باز دارنده از حرکت ویرا باز نتواند داشت ، مگر آن میل ضعیف باشد بنسبت با مانع حرکت . و باشد کی این میل مر جسم را از طبع خود باشد ، و باشد کی از تأثیر دیگری باشد ، و بعدی باشد کی آنچ از مقتضای ذات اوست باطل شود . و چون عارضی برخیزد ، آنچ مقتضای ذات اوست باز آید . و مثال این حرارت عارضی است کی مر طبیعت آب را حادث شود ، و برودت را کی مقتضای ذات اوست باطل کند . و چون حرارت برخیزد ، آنچ مقتضای ذات آبست باز جای آید .

و چون معنی «میل» دانستی ، بدانك میل طبیعی مر جسم را بنزدیک آن جهت باشد کی طبع وی تقاضای آن کند . و مادام کی جسم در جای خویش باشد ، درو میل حرکت ازو نباشد ، زیرا کی جسم میل بطبع بحیث طبیعی کند ، نه آنك ازو میل کنند . و هر گاه کی میل طبیعی قوی تر باشد آن جسم را کی در او آن میل بود ، از میل قسری دور تر بود ، و چون او را حرکت بقسر اوقند ، فاطر تر باشد از آن جسم کی میل او ضعیف تر باشد .

اشاره - : هر آن جسمی کی دروی میل نبوذ ، نه بقوت و نه بفعل ، ویرا جنبش قسری نتواند بوذ . پس اگر تواند بوذ ، چون توهم کنیم کی آن جسم کی دروی میل نیست در زمانی معین مسافتی بیرد معین ، و تقدیر کنیم کی جسمی دیگر کی دروی میل بوذ - میلی کی مقاوم میل

حرکت قسری باشد - لابدّ بود کسی بریدن این جسم کسی درو میل بود بحرکت قسری مرآن مسافت را ، از زمانی درازتر از آن باشد کی آن جسم دیگر کی دروی میل نیست آن مسافت را بریده باشد . زیرا کی نسبت زمان بزمان در زودی ودیری^(۱) نسبت میل است بمیل ؛ چندانك میل قوی تر زمان درازتر . پس چون هیچ میل نباشد کی مانع میل قسری بود ، لابدّ زمان در بریدن مسافت معین برابر آن زمان نتواند بود کسی جسمی بُرّذ کی دروی میل است . پس بضرورت زمان او دراز تر باشد . واگر میلی ضعیف تر تقدیر کنیم ، تقاضای آن کند کی در مثل آن زمان هم از آن محرّك مسافتی بُرّذ کی نسبت آن مسافت با مسافت اول نسبت آن زمان باشد کی آن جسم بُرّذ کی دروی میل است ، با آن زمان کی آن جسم دیگر بُرّذ کی دروی میل نیست . و چون چنین باشد ، لازم آید کی در مثل زمان آن جسم کی در وی میل نیست ، این جسم کی دروی میل است بحرکت قسری مسافتی هم چندان یبرّذ ، و چون چنین باشد ، لازم آید کی دوحرکت مقسور : یکی بامانع و یکی مجرد ازمانع ، هر دورا احوال یکسان بود در زودی ودیری ، و این محالست .

تذکیر - : واجبست بر تو کی یاذاوری اینجا کی زمان نامنقسم نباشد ، ناگوئی کی روا باشد کی حرکت آن جسم کی دروی میل نیست درو اقتد ، و ویرا نسبتی نباشد بزمان حرکت آن جسم کی دروی میل است . و نو دانی کی حرکت را زمان باشد . وزمان منقسم باشد ، چنانك پیش ازین نمودیم کی مسافت منقسم است ، پس لابدّ کی زمان نیز منقسم بود . و چون منقسم باشد ، ویرا نسبتی باشد با آن زمان دیگر کی جسم کی

(۱) ط : درنگه ناکي .

ویرا میل هست دروی حرکت کنند؛ پس محال لازم آید.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی لازم نیست کچون جسم دروجود بی شکل خاص و جای خاص یاوضع خاص نیست، کی لابد آنها مر اورا از ذات خویش باشد. بل کی رواست کی جسمی از جسمها او را اتفاق شکل خاص افتد، یاوضعی خاص درابتداء حدوث از جهت محدث، یا از جهت اسبابی خارج، چنانک جسم خالی نتواند بود از آن اسباب؛ و از جهت آن اسباب، شکلی مر اورا اولیتر بود از شکلی، و مکانی از مکانی، و وضعی از وضعی. چنانک پاره از زمین کی بمکانی خاص متخصص شود، نه از جهت طبیعت زمین، زیرا کی نسبت اجزاء زمین از روی طبیعت وی با اجزاء مکان طبیعی کی مر زمین راست یکی است، و یکی از دیگری اولیتر نیست ازین جهت، بل کی تخصیص [از علتی] (۱) دیگرست، اگرچه طبیعت را نیز در آن معونتی هست (۲). و باز آنکه مکان جزوی ویرا نه از جهت طبیعت است، وی بی مکان در وجود نیست، و اگرچه وی از روی طبیعت مستحق آن مکان مخصوص نیست؛ و غرض ازین سخن مثالست تا سخن روشن شود.

چون این معنی معلوم شد، چرا روا نباشد کی نسبت مکان ووضع و شکل علی الاطلاق با طبیعت جسم همین نسبت باشد؟ یعنی کی طبیعت جسم دروجود اگرچه بی مکان یاوضع و شکل نباشد، نه از مقتضاء طبیعت بود، بل کی از سببی دیگر باشد، چنانک تقدیر کردیم در اجزای زمین بنسبت با اجزاء مکان.

(۱) بنا بر ط.

(۲) اصل عربی: «و إن كان بمعونة من ذاتها» چاپ لیدن، ص ۱۱۰.

اکنون واجبست کی بدانی کی ممنوع نیست چیزی را توهم کردن کی بیزار بود از لواحق غریب ، و مجرد باشد از سببهای کی نه مقوم ماهیت آن چیز بود و نه مقوم وجود . زیرا کی اگر مستحیل بود این توهم بنسبت با طبیعت چیز ، لازم آید کی نه لواحق غریب باشد . پس چون معنی (۱) ممنوع نیست توهم کن کی جسم چنین است ، و بنگر کی ویرا شکل و وضع لازم هست یا نه . و لابد چون متناهی است ، ویرا شکل لازم بود ، و لامحاله جای یا وضع ویرا ضروری باشد .

و اما محدث تخصیص جسم بمکانی نکند الاسببی ، زیرا کی نسبت یکسان است . پس آن سبب یا استحقاقی باشد بوجهی از جهت طبیعت ، یا داعی تخصّص خارج طبیعت ، [یا] باتفاق (۲) . اگر باستحقاقی باشد ، خود اینست کی مطلوب ماست ؛ و اگر بداعی غریب است جز استحقاق ، اینچنین داعی از جمله لواحق غریبست بنسبت با جسم (۳) ، و ما تقدیر چنان کردیم کی جسم مجرد است از لواحق غریب ؛ و اگر باتفاقست ، اتفاق هم لاحقی غریب است ، و تودانی کی اتفاق مستمند با سبابی غریب باشد .

اشاره - : بدانک چون جسم را بحالی یابی کی مر او را از روی طبیعت واجب نباشد از چیزهایی کی بنسبت با طبیعت وی ممکن بود ، لابد هستی آن حال مر او را بعلتی باشد . زیرا که چون نسبت هستی آن چیز با طبیعت جسم ممکن است ، هستی مر ویرا علتی خواهد . و چون چنین باشد ، از جهت طبیعت و باضافت بوی تبدیل پذیرد ، کی اگر ازین جهت تبدیل

(۱) ط : این معنی .

(۲) اصل عربی : « واتفاقاً » چاپ لیدن ، ص ۱۱۱ . ط : « یا برسبیل اتفاق » .

(۳) اصل عربی : « و إن كان لداعٍ غریب غیر الاستحقاق ، فهو احدُ اللواحق الغیر

المقومة » . چاپ لیدن ، ص ۱۱۱

نپذیرد، لازم آید که از این جهت واجب باشد. و ماچنان فرض کردیم که از این جهت ممکن است نه واجب، مگر کی مانعی باشد. و چون حال وضع و جای نسبت با طبیعت این حال باشد، انتقال از آن ممکن بود از جهت اعتبار طبیعت. و چون چنین باشد لازم آید که در وی میل باشد.

• **اشاره -** : آن جسم کی محدّد جهات است، بوذن وضعی و محاذاتی بر اجزای (۱) وی - اعنی اجزائی کی ویرا تقدیر کنند - اولیتر از دیگری نیست. (۲) زیرا که میان ایشان اختلاف نیست، و طبیعت یکسانست، و چیزهای یکسان بعضی از بعضی اولیتر نتواند بود در استحقاق وضعی یا حالی بعینه کی آن حال یکسان بود. بل کی نسبت همه یکسان بود، اعنی نسبت وضعها با آن اجزای مفروض یکسان باشد. و چون چنین بود، هر یکی از آن علتی خواهد. پس نقل کردن از آن وضع خاص جایز باشد. و چون نقلة جایز بود، بوذن میل در طبع وی جایز بود. و تودانی کی این سخن از جهت تبدل وضع می گوئیم، نه تبدل موضع. و چون چنین بود، این حال بر سبیل استدارت تواند بود. پس لازم آید که در وی میل مستدیر بود، فحسب.

۱۰ **تنبیه -** : تو میدانی کی این تبدل در وضع نه بحسب تبدل اجزاست، بعضی نزدیک بعضی. بل کی بحسب نسبت اوست، یا بچیزی خارج ازو یا بچیزی اندرون او. و چون این قسم کی سخن ما دروست محدّد اولست، جهت [و] وضع او را نه بمحدّدی خارج کی بر وی محیط است حاصل

(۱) در اصل: کی بر اجزای.

(۲) ترجمه معقد است. اصل عربی اینست: « الجسم المحدّد للجهات ليس بعض اجزائه التي تفرض اولی بما هو علیه من الوضع. والمعاذاة من بعض ». چاپ

است ، و چون ازین جهت نتواند بود ، قسم دیگر متعیّن باشد .

تنبیه - : تودانی کی این تبدل نسبت بنزدیک متحرک^(۱) ، باشد کی بنسبت با جسم ساکن بود ، و نیز باشد بنسبت با جسمی متحرک باشد . اما واجب است کی بنسبت با جسمی ساکن باشد ، کی اگر متحرک باشد روا باشد کی اختلاف نسبت مراین جسم را حاصل آید ، و وی ساکن باشد ، و چون چنین باشد ، ویرا با اختلاف نسبت اختصاصی نباشد ، پس ویرا حرکت خاص نبوذ کی سبب اختلاف نسبت بود . و سخن در آنست کی ویرا حرکت خاص هست کی آن سبب اختلاف نسبت اجزای ویست . با آن جسم دیگر . پس ثاوی ساکن نباشد ، این اختصاص پذیرد نیاید .

اشاره - : بدانك آن جسم کی پذیرای کون و فسادست ، ویرا ۱۰ بیش از آن کی فاسد شود مکانی خاص بود ، و بعد از آن نیز کی فاسد شده بود ؛ و آن جسم دیگر کی حاصل آمد ، آنرا نیز هم مکانی خاص باشد^(۲) . زیرا کی هر جسمی تقاضای مکان خاص کند ، چنانك بیان آن کرده شد . و چون آن جسم اولی کی فاسد شد و از آن این جسم دوم حاصل آمد متغایر وی باشد بنوع ، مکان کی دوم را بود خارج از مکان اول بود ، و ۱۰ مغایر وی باشد بضرورت . چون چنین باشد اگر حصول صورت دوم در مکانی غریب باشد بنسبت با آن جسم ، و تقدیر کنیم کی قاسری نباشد ، آنجا نایستد ، کی اگر بیستند^(۳) ، لازم آید کی آن مکان کی ویرا طبیعی

(۱) ترجمه « عند المتحرك » است . چاپ لیدن ، ص ۱۱۲ .

(۲) اصل عربی اینست : « الجسم القابل للكون والفساد يكون له قبل ان يفسد الى جسم آخر يتكون عنه مكان ، و بعده مكان ، لاستحقاق كل جسم مكانا » . چاپ

لیدن ، ص ۱۱۲

(۳) پایستند .

نیست طبیعی باشد، و این محالست. پس حرکت کند بجیزی کی نسبت با وی طبیعی باشد. و لابد بود کی ویرا میلی مستقیم بود بآن مکان. و اگر حصول صورت دوّمی در مکانی باشد کی او را طبیعی است، لازم آید کی آن جسم اوّل کی این جسم دوّمی از آن حاصل آمد، پیش از آن کی صورت جسم دوّمی حاصل شد، زحمت کرده باشد بر آن جسم کی این مکان ویرا طبیعی است. و لابد آن جسم از نوع این متکوّن باشد. و چون چنین بود لازم آید کی جوهر متمکّن این مکان پذیرای نقل بود از مکان خویش، و لازم بود کی در وی میلی مستقیم بود. از جمله این سخن آن لازم آمد کی هر کاینی فاسد در وی میل مستقیم است.

۱۰ **وهم و تنبیه -** : اگر شك آوری، گوئی: آن جسم متکوّن ملاصق آن جسم باشد کی بکون و فساد جسم دوّمی از آن حاصل آید، گوئیم: این سخن زیان ندارد، کی ازین لازم آید کی طباع نوع آن جسم را واجب باشد کی مکان او خارج مکان اوّل باشد، زیرا کی ملاصق همسایه بود نه مکان.

۱۵ **اشاره -** : آن جسم کی در طبع وی میل مستقیم بود، مستحیل بود کسی در طبع وی میل مستدیر تواند بود، زیرا کی يك طبیعت راست اقتضای آن نکند کی روی بجیزی آورد و از وی روی بگرداند. و درست گشت کی آن جسم کی محدّد جهانست، درو مبدء آن نیست کی اقتضاء مفارقت موضع طبیعی کند، و چون چنین بود در وی میل مستقیم نتواند بود، و وجود وی نه از جهت کون از جسمی دیگر باشد، و وی فاسد نتواند شد بجسمی دیگر، و هستی او از مبدء بابداع بود. و اگر او را کون و فساد بودی، از عدم و باعدم بودی، اگر توانستی بود. و از برای اینست

کی پذیرای فرق نبوذ، و زیادت و نمو درو نتواند بوذ، و استحالته (۱) کی مؤثر باشد در ذات او نتواند بوذ، چنانک آب کی گرم شود و بفساد انجامد.

تنبیه - : جسمها کی در عالم کون و فساد اند چون استقرا و تأمل

- کنیم درو یابیم قوتهائی کی بدان مستعدّ فعل شوند، چون گرمی و سردی و لذع و تخدیر، و چون رنگ و بوی و مزه؛ و درو یابیم قوتهاء کی بدان مستعدّ انفعال بوند، یازود یا دیر، چون تری و خشکی و نرمی و سختی و مانند آن. اما چون نیک تأمل کنی جسم را یابی کی از همه قوتهاء کننده خالی بوذ مگر از حرارت و برودت، و متوسط میان هر دو کی بنسبت با حرارت سرد بوذ و بنسبت با برودت گرم. و باین سخن آن میخواهیم کی جز ازین قوتهادر هر بابی کی اعتبار کنی جسم را یابی کی ویرا جنس آن قوت نبوذ، چنانک جسم بوذ کی او را رنگ نبوذ، و وی را بوی و مزه نبوذ، اما مُنتسب بوذ بحرارت و برودت، چنانک لذع و تخدیر (۲).

و حال در آن هیأت کی بدان مستعدّ انفعال بوذ همین است، گچون

- تأمل کنی در اجسام عالم کی بنزدیک مانند، درو قوت انفعال از جهت تری یا بی یا از جهت خشکی، زیرا کی یازود گسلند یا زود پیوندند، و شکل زود پذیرند و زود هلند بی ثمانعی؛ این «تر» بوذ. یا این معانی کی بر شمردیم بدشواری پذیرد، و آن «خشک» بوذ. و آن جسمها کی او را این معانی ممکن

(۱) بنا بر ط. در نسخه اصل: بمستحالتی. اصل عربی: «ولا يستحيل استحالة» مؤثر

فی الجوهر». چاپ لیدن، ص ۱۱۳

(۲) در ط این عبارت در پی میاید: «اعنی لذع: رنج سوزش از گرما، و تخدیر:

تأسیده شدن اندام از سرما». ص ۴۰

نبود، آن دگر اجسام اند، و سخن ما در آن نیست.

و آن کیفیات دیگر، جسم (۱) توان یافت کی از آن خالی تواند بود، و اگر چیزی دیگر بود منتسب با اینها بود، چون نرمی، کی وی کیفیتی است کی جسم بوی پذیرای فرو شکستن بیاطن بود، و ویرا قوامی باشد کی رونده نبود، و ویرا کشیدن بتوان - چنانک لزج - و زود از هم نگسلد. و پذیرفتن فرو شکستن باندرون از جهت تری است، و تماسک آن از جهت خشکی. و چون صلابت کی مقابل نرمی است. و چون لزوجت، کی لزوجت کیفیتی است کی جسم از آن جهت شکل آسان پذیرد - هر شکل کی خواهی - و دشوار از هم بگسلد، بل کی کشیده شود چون خواهی کی بگسلی، و پیوستگی بماند. و این چنین چیز مؤلف باشد از رطوبت و یبوست، و التهام و امتزاج میان ایشان بغایت استحکام باشد، و فرمان برداری در شکل پذیرفتن او را از جهت رطوبت بود، و تماسک در آن از جهت یبوست، و هشاشت کی مقابل لزوجت است از آن معلوم شود.

۱۰ اکنون ازین سخن حاصل آمد کی آن کیفیات چهار گانه بیشترین کیفیتها اند مرا اجسام را، از آن روی کی اسطقس اند.

تنبیه - : بدانک آن جسم کی بطبع بغایت گرم است آتش است. و آنچ بطبع بغایت سردست آبست. و آنچ بغایت رونده است هوا است (۲). و آنچ بغایت فسرده است زمین است. و هوا بنسبت با آب گرم و لطیف است، و آب چون نیک گرم کنند تالطیف شود، هوا بود. و زمین را چون بطبع

(۱) در نسخه اصل، در جسم. ط: جسم.

(۲) در ترجمه «والبالغ فی المعیان هو الهواء»، چاپ لیدن، ص ۱۱۴

خویش بگذاری و او را گرم نکنی بسببی ، سرد باشد^(۱) . و آتش چون بنشینند و گرمی ازو جدا شود ، جسماء ارضی سخت یذیذ آید ، و باشد کی ازابر مانند این بیوقند^(۲) .

و این چهار اسطقس را صورت مختلف است ، چه صورت هر یکی دیگرست . و ازین جهت است کی آتش آنجا کی هواست قرار نگیرد ، و هوا آنجا کی آبست قرار نگیرد ، و در اطراف این معنی ظاهرتر است ، یعنی در آتش وزمین .

تثیه - : هر کس کی گمان برآید کی هوا بر سر آب از آن ایستد کی ثقل آب او را بفشارد و در زیر او مجتمع شود و او را بالای خویش بدارد ، نه آنک از طبع خویش ایستد ، دروغی این ظاهر شود بآنک هوا هر چند بزرگتر ، حرکت اوسوی بالا قوی تر^(۳) ، و بر سر آب آمدن او را زودتر ؛ و آنچه یستم بود بضد این باشد^(۴) ، یعنی چون بزرگتر باشد از ستم پذیرفتن دور تر باشد .

تثیه - : باشد کی کوزه [را] چون بینخ^(۵) سرد کنند ، قطره هاء آب بر کنار کوزه کرد آید ، چنانک هر چند ان کی از آن برداری بدیگر مدد

(۱) ط : بماند .

(۲) اصل عربی : « یقذفها السحاب الصاعق » . چاپ لیدن ، ص ۱۱۴

(۳) در اصل عربی اصلی کلی بیان می کند : « آن الاکبر افوی حرکه » . هوا در ترجمه افزوده شده .

(۴) اصل عربی : « والقسری یكون بالضد » . چاپ لیدن ، ص ۱۱۵ . یعنی آنچه حرکتش بموجب قسر است کندتر از چیزی است که حرکتش بموجب بزرگی و در نتیجه بموجب سرعت آن است .

(۵) به یخ .

دهد. نشاید گفت کی سبب آن تراویذن است، کی اگر چنین بوزی، آنجا بوزی کی تراویذن توانستی بوزن، و نه چنین است. و اگر از تراویذن بوزی، از آب گرم بیشتر بوزی، کی آب گرم لطیف ترست، و بتراویذن اولیتر. پس این قطرات هواست کی باستحالت آب شده است. و هم چنین بوز کی بر سر کوههائ سرد هواء روشن از سرما بیندند و ابر شود، بی آنك از جای دیگر ابری بیاید، یا بخاری از زمین بر آید، و بینیم کی آن ابر برف بیارد، و باز هواء صافی شود. و بوز کی دیگر بار باز آید.

و باشد کی بدمیذن سخت آتش پذیرد آید، بی آنك آتشی آنجا بوزد. و خداوند حیل باشد کی جسدهای سخت را که چون سنگ بوز بگدازند تا آب شود، هم چنانك آب بیندند و سنگ شود. پس این چهار گانه کی بر شمرديم پذیرای استحال اند، و یکی بدیگری تواند بوز باستحالت، پس ایشان را هیولی مشترك است.

اشاره و تنبيه - بدانك اصول كون و فساد درین عالم این عناصرند، و اجسام کی اورا حرکت مستقیم است اینها اند. و ازین چهار گانه یکی خفیف مطلق است چون آتش، و ازین جهت آهنگك سوی بالا کند. و یکی ثقیل است چون زمین، و آهنگك سوی زیر کنند. و یکی سبك است بنسبت چون هوا، و یکی گرانست بنسبت چون آب. و چون تو تأمل کنی درین اجسام کی بنزدیک ماند، همه را منتسب با این چهار گانه یابی، اگر چه در هر یکی عنصری ازین چهار گانه غالب بوز.

تنبيه - بدانك ازین چهار گانه، بمزاجهائ مختلف کی در آن افتد، بنسبت هاء مختلف کی آنرا بوز، شایستگی پذیرد آورد چیزهائ مختلف را، تا از

آن اجسام مختلف پذیرد آید ، چنانکه انواع معدنیات و نبات و انواع حیوانات . و هر یکی را ازین عناصر صورتی است کی مقوم اوست ، و ازو این کیفیات محسوس پذیرد می آید .

و باشد کی کیفیت متبدل شود و صورت بحال خویش بماند ، چون آب کی گرم کنی ، یا مختلف شود بفسردن و روان شدن ، و صورت آب بحال خویش باشد ، و آن صورت با آن کی ثابت است اشتداد و ضعف پذیرد (۱) ، و این کیفیات کی ازو می خیزد اشتداد و ضعف پذیرد . و کیفیات همه اعراض اند ، و از لواحق و توابع این صورند ، و نه صور اجسام اند ، چنانکه معلوم شد .

و نیز حرکت و سکون طبیعی مرین اجسام را از جهت آن قوتهاء طبیعی است کی صور این اجسام اند . و آن قوتهاء محسوس نیست ، کی معقولست . و چون آمیزش پذیرند ، آن قوتهاء کی صورند فاسد نشود ، کی اگر فاسد شود نه مزاج بود ، بل کی مستحیل بوند در کیفیت متضاد کی ازین قوتهاء پذیرد می آید بر سبیل فعل و انفعال . و کیفیتی متوسط کی در حد متشابه الاجزا پذیرد آید آن « مزاج » بود .

وهم و تبیه - : باشد کی تو گوئی کی در کیفیت استحالات نیست ، و نه نیز در صورت ؛ و آب را کی گرم پندارند او در نفس خویش گرم نیست ، بل کی جزو هاء آتشی اندرون او شود و پراگنده شود ؛ و نیز آب کی سرد شود وی سرد نشده است ، بل کی جزو هاء یخ دروی پراگنده باشد . اگر

(۱) اصل عربی اینست : « و ربما تبدلت الكيفية وانحفظت الصورة » مثل ما يعرض للماء ان يسخن ، او ان يختلف عليه الجمود والميعان ، ومائته محفوظة ، وتلك الصورة مع انها محفوظة فانها ثابتة ، لا تشتد ولا تضعف ... » چاپ لیدن ، ص ۱۱۶

این سخن در دل تو گذر کند، اعتبار کن حال دو چیز کی بهم مالند، کی چگونه گرم شود، یا (۱) آب کی بجنبش گرم شود بی آنک آتشی از جائی غریب بزو رسد، و اعتبار کن حال آن جسم کی گرم کنند در خنوری سخت، و در خنوری سست (۲)، کی سختی خنور مانع آید از نفوذ آتش در وی، و پراکنده شدن در جرم او. و بنگر کچون نسبت کمی این خنور با آن خنور، میان ایشان هیچ تفاوتی پدید آید در گرم شدن؟ و بنگر کی خنور را چون پُر کنی و سرش بگیری مانع آید از آن کی بغایت گرم شود؟ با آن کی منع کند آتش را از آن کی در وی پیرا کند، و نگذارد که ازو چیزی بیرون آید کی بذان اعتباری (۳) باشد تا آتش کی بجای وی بنشیند [و] بذان اعتدادی باشد، تا آن جسم از آن گرم شود، تا بشکافد. و اعتبار کن بافتابه، کی آنرا صیاحه خوانند (۴)، کی آب درو چگونه بزرگ شود تا ورا بشکافد. و اگر از آن بوز کی آتش از بیرون در آمدی، بایستی کچون آتش اندر آید، چندان بوزی کی آب کی بیرون شود بشکافتی ویرا. و نیز بنگر کی یخ چگونه آنچ بالای اوست سرد کند، باز آنک (۵) تو دانی کی آن جزو هاء سرد از گرانی بر بالا شود.

و هم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی اجزای آتش در وی پنهانست،

(۱) در نسخه اصل: بطلط تا.

(۲) در ترجمه مستحصف و متخلخل عربی: «و اعتبار حال المسخن فی مستحصف و فی

متخلخل». چاپ لیدن، ص ۱۱۷

(۳) ظاهراً: اعتدادی، ط، اعتدادی. عبارت ترجمه پیچیده است. اصل عربی اینست:

«و هل الامتلاء من مصدوم مفدوم يمنع البلاغ فی التسخن بمنع الفسؤ اذا كان لا يخرج منه شیء یعتد به، حتی یخلف مكانه فاشیر یعتد به؟». چاپ لیدن، ص ۱۱۷

(۴) اصل عربی چنین است: «و اعتبر القمام الصیاحه». ص ۱۱۷

(۵) بمعنی «با آنکه».

و بمالیدن و جنبانیدن ظاهر شود ، بی آنک گرمی در وی آید . اگر چنین گوئی ، بنگر کی براست توانی داشتن (۱) کی آن همه آتش کی از چوب غضا جدا شود ، و آنچ در ظاهر و باطن انگشت پراکنده بماند در آن چوب موجود بود ؟ و چونست کی در جرم آبگینه گداخته بعس درمی یابند و در آن آب چوب در نمی یابند ؟ و اگر چنان بودی کی در آن چوب آتش جز از آن نبودی کی در وی بماند ، چون انگشت شود براست نتوان داشت (۲) کی آن آتش دروی پنهان بود ، و بشکستن و کوفتن و خرد کردن از جسم ظاهر نشود ، و حس لمس آن را در نیابد ، و چشم او را نتواند دید ؟ و اگر در آنجا پنهانی بودی آنچ بیشترست ظاهر شدی .

نکته - : بدانک روشنائی آتش کی چیزی دیگر را بیوشد آنگاه بود کی جزوی از زمین باوی بهم بود تاروشنائی پذیرد شود و دیگری را بیوشاند . و شعلہاء آتش همچنین بود . و آنجا کی آتش قوی بودشفاف بود ، و ویرا سایه نباشد ، و چیزی را بیوشاند . و آنچ از وی قویتر بود ، چون اجزای زمین باوی بهم بود ویرا سایه بود (۳) .

و باشدکی حجم آن (۴) و پراکندگی اجزای او از هم و انتشار [وی] (۵)

(۱) در نسخه اصل : دانستن . ط : داشتن . اصل عربی : « فهل یسک ان یصدق ؟ » چاپلین ، ص ۱۱۷

(۲) در نسخه اصل : دانست . ط : داشت .

(۳) اصل عربی قدری متفاوت است : « و حیث النار قویة هی شفاقة ، لا یقع لها ظل ، و یقع لما فوقها ظل عن مصباح الاخر » ، ص ۱۱۸ (مصباح در متن عربی غلط کاتب است) . منظور اینست که اگر شعله که در فوق است سایه دارد از آنروست که آتش در آن ضعیف تر است و عامل زمینی قویتر .

(۴) یعنی حجم شعله سایه دار .

(۵) اصل عربی : « انتشاره » .

از آن آتش شفاف بیش بود ، تا تو نگوئی کی آنچ شفاف است منتشر بود ، و آنچ زمینی باوی بهم است سرتیز و صنوبری شکل باشد ، و آتش در آن میان بود . (۱)

ازین سخن پیدا گشت کی آتش [که] بسیط است شفاف است ، چنانک هوا . و چون آتش مرگب ، یعنی آنچ زمینی با وی بهم است - و آن آتشی است کی از وی شهب باشد - باستحالات آتش صرف شود و زمینی از وی جدا شود ، شفاف شود ، و گمان افتد کی فرو نشست . و روا بود کی در بعضی اوقات بنزدیک ما فرو نشیند . و ظاهر تر آنست کی فرو نشستن آتش نزدیک ما از آنست کی باستحالات هوا شود ، و ارضی کثیف کی از وی دود آید از او جدا شود . و هر گاه کی آتش قوی تر بود توانا تر بود بر آن کی اجزای زمینی را آتش گرداند ، و دود در چنین آتش کم از آن باشد کی در آتش ضعیف . و بدانک این نکته مناسب غرض ما نیست از روی نوع ، اما از روی جنس مناسب است .

تنبیه - : نظر کن بحکمت صانع تعالی کی ابتدا کرد و اصول را بیافرید . دگر از آن اصول مزاجها را بیافرید ، و هر مزاجی را برای نوعی ساخت . و آنچ از مزاجها دورتر از اعتدال بود از آن نوعی پذیرد آورد کی از کمال دورتر بود . و آن مزاجی کی باعتدال ممکن نزدیک تر بود آنرا مزاج مردم کرد ، تا آشیانه نفس گویا باشد .

(۱) عبارت ترجمه و اصل هر دو سخت موجز است . غرض این است که اگر گفته شود که حجم و پراکندگی آتش - شفاف و بی سایه که در زیر است بیش از پراکندگی شعله سایه دار است که در فوق است و عموماً مخروطی شکل است ، درست نیست ، زیرا بسیار اتفاق می افتد که قاعده شعله بزرگتر از بالای شعله نیست ، بلکه پراکندگی شعله در بالا بیشتر است .

النمط الثالث

فی النفوس الارضية و السماوية (۱)

تنبیه - : هوشدار و اندیشه کن کی چون تو بحالی باشی کی چیزها را در توانی یافت ، دریافتنی درست ، از ذات خویش غافل توانی بود ؟ و توانی کی اثبات ذات خود نکنی ؟ نه همانا کی عاقل را این حال تواند بود ، بل کی خفته و مست در حال خفتگی و مستی ذات او از او دور نتواند بود ، و اگر چه مثال ذات او در ذکر او نماند . و اگر تو هم کنی ذات خود را کی در اول آفرینش بر آن صفت کمال باشی کی اکنون هستی ، با عقل درست و هیأت تمام ، و تو هم کنی کی اندامها تو بروضعی و هیأتی باشد کی بهم پیوند ندارد و یکدیگر را نپساون ، بل کی از هم جدا بود ، و در هوایی باشد کی از آن متأثر نشود و معلق ایستاده بود ، او را بینی کی از همه چیزها غافل بود ، مگر از ثبوت هستی خویش .

تنبیه - : چون نظر کنی بدین حال کی ما تقدیر کردیم ، کی اجزا مر یکدیگر را نپساون و پیوند میان اندامها نبود ، چنانک فرض کردیم ، بچه چیز دریابی [ذات] (۲) خود را پیش ازین حال و پس ازین حال ؟ دریابنده ذات تست (۳) . آیا آن دریابنده چه چیزست ؟ گوئی دریابنده یکی از حواس است کی بمشاهده درمی یابد ؟ یا عقل است ؟ یا قوتی دیگرست جز ازین حواس و آنچه مناسب ویست ؟ اگر دریابنده عقل تست و قوتی

(۱) بنا بر متن عربی ، در نسخه اصل : السماویه .

(۲) در ط چین است و برابر است با متن عربی .

(۳) عبارت درست نیست : در ط نیز چنین است . اصل عربی : « بماذا تدرك حیثند »

و قبله و بعده ذاتک ، و ما المدرك من ذاتک ؟ » . چاپ لندن ، ص ۱۱۹ .

دیگر جز ازین دریابندگان کی ظاهرند ، دریافتن مر اورا بواسطه بود یا بی واسطه ؟ نہ همانا کی بواسطه محتاج بود درین دریافت ، ودرین حال خود هیچ واسطه نیست . پس این بماند کی تو ذات خویش دریابی ، ودر آن هیچ محتاج نباشی بهیچ قوتی دیگر و بهیچ واسطی . بماند کی دریافت یا باین دریابندگان ظاهرست یا بیاطن . پس نیک بنگریم کی بکدام است .

تنبیہ - : هیچ توانی دانست کی آن دریافتہ از تو چہ چیزست ؟ کوئی آنست کی دیدہ [تو] ^(۱) آنرا درمی یابد از پوست ؟ نی آن نیست کی اگر تقدیر کنیم کی ازین پوست جدا شوی ، و پوستی دیگر بجای آن حاصل آید ، تو ہم تو باشی . و اگر این نیست آنست کی قوت لمس آنرا بیسویدن دریابد ، و این چیز جز ظاهر اندام تو نیست . نہ این نیز نیست ، کی حال این همانست کی پیشتر گفتیم ، باز آنک ما در آن تقدیر کی اول کردیم چنان نهادیم کی حواس از فعل خویش معطل اند ، ودرین حال هیچ فعل ندارند . پیدا شد کی دریافتہ از تو نہ اندامی از اندامهاست ، چون دل و دماغ ، و اینها چون توانند بود و حال اینها بر تو پوشیدہ است در اول کار ، و جز بتشریح یا بسماع بندانی ؟ و نیز دریافتہ از تو نہ جملہ است ، از آن روی کی جملہ است . و ترا روشن گردد کی نہ اینست چون خوشتن را بیازمائی . و آنچ ترا بر آن تنبیہ کردیم از آن غافل نباشی . پس دریافتہ از تو چیزی دیگرست جز اینها ، کی تواند بود کی تو خود را دریابی و اینها در نیابی . و نہ آن چیزست کی هستی آن ضرورت نیست تا تو تو باشی . پس آن دریافتہ از تو کی توئی نہ از شمار اینهاست کی بحس در می یابی ، بیک روی از رویہاء دریافت حسی ، یا آنچ بحس ماند از چیزہا کی ازین پس بگوئیم .

وہم و تنبیہ - : باشد کی تو کوئی کی من ذات خویش بواسطه

فعل خود درمی یابم . اگر چنین است باید کی درین تقدیر کی ما کردیم کنش توهم مثبت بود ، یا حرکتی یا چیزی دیگر . و درین فرض کی ما اول کردیم چنان نهادیم کی هیچ ازینها نیست .

- وجهی دیگر عامتر ازین آنست کی اگر فعل تو مطلق فراگیری ، و اضافت و نسبت با «تو» حذف کنی ، دلالت وی بر فاعلی مطلق باشد ، نه فاعلی معین کی آن ذات تست . و اگر مقید فراگیری ، یعنی از آن روی کی فعل تست ، ذات خود بدان ثابت نکرده باشی ، بل کی ذات جزوی از مفهوم فعل تو باشد ، از آن روی کی فعل تست . و چون جمله دانسته شود واجب بود کی دانش بجزوها بیش از دانش بجمله بود ، و کم از آن نبود کی بهم روند . پس لازم بود کی آن جزء از مفهوم فعل تو کی ذات تست نه بفعل دانسته باشی ، بل کی بچیزی دیگر دانسته باشی .

- اشاره - : آنك (۱)** جانور جنبش میکند بچیزی جز جسم او ، یعنی کی درو مبدء حرکت است . و آن مبدء نه جسم است از آن روی کی جسم است ، زیرا کی جسمی مر دگر چیزها را [هست] (۲) و فعل نیست . و اگر گویند مبدء جسمی مخصوص است ، لازم آید کی مؤثر در حرکت آن صفت بود کی جسم جانور بآن مخصص است . و اگر آن صفت مخصص نبودی مبدء فعل نبودی . و ما آن نفس مخصص را نفس میخوانیم . و نیز مبدء حرکت نه مزاج جسم اوست ، زیرا کی مزاج بسیار بود کی در وقت حرکت مقاومت جهت حرکت کند ، بل کی در نفس حرکت مقاومت کند ، و خستگی کی مردم را در حرکت ارادی پذیرد .

(۱) در ترجمه « هوذا » .

(۲) بنا بر ط .

آید از آن بوز کی مزاج طاعت داری مبدء حرکت نکنند. و این معنی آن وقت تواند بوز کی حرکت خلاف مقتضاء طبیعت وی باشد. پس لازم بوز کی مبدء حرکت محرک چیزی دیگر بوز.

و همچنین جانور چیزها را در می یابد، و اگر دریابنده جسم بوزی، از آن روی کی جسم است، همان اشکال اول لازم بوزی، پس جسم نیست. و نیز دریابنده نه مزاج جسم اوست، زیرا کی مزاج اگر آن کیفیت محسوس مانند وی بوز، او را در نتواند یافت، چه آن وقت دریافتگی حاصل آید کی بضدی گراید، و چون التقاء با آن ضد حاصل آید مزاج مستحیل شود، پس مادام کی مزاج بحال خود بوز در نیابد، و چون مستحیل شود و مزاج غریب در آید، وی بنماند، و چون نماند، چگونه دریابد؟ پس دریافت و دریابنده (۱) هر دو آن مزاج مستحیل بوز.

و نیز بدان کی مزاج معلول جمع است میان عناصر، و جمع معلول قوت جامعه و قوت نگاه دارنده است، زیرا کی مزاج کیفیتی است حاصل میان اضداد متنازع، و هر یکی از آن اضداد مستدعی آنست کی از هم بیوفتد و از یکدیگر جدا شود، پس باهم بوذن ایشان را سببی باید جز از آن چیز کی از باهم بوذن ایشان و امتزاج پذیرد آمدن میان ایشان حاصل آید. و چرا نه چنین بوز، و علت باهم بوذن و نگاه دارنده آن پیش از باهم بوذن باشد؟ پس آن چیز نه مزاج بوز - آنچ سیس تر بوز چگونه پیش بوز؟ و این باهم بوذن چون قوت باهم آرنده و نگاه دارنده را سستی افتد، یانیستی پذیرد آید، از هم فرو گشاده شود.

پس اصل این قوتها دریابنده و نگاه دارنده هر مزاج را چیزی

دیگر بود جزاز مزاج . وما آنرا « نفس » میخوانیم . و این نفس آن جوهر است کی تصرف در اجزاء تن تو کنذ ، و بعد از آن در تن تو تصرف کنذ ، چنانک پس ازین یاد کنیم .

اشاره - : این جوهر در تو یک چیز است ، بل کی او خود تُوی

- بحقیقة . و ویرا فروع [است] (۱) ، و قوتها پراکنده دارد در اندامها تو .
 و چون تو چیزی را بچیزی از اندام خود دریابی ، یا در خیال آوری ، یا آرزو کنی ، یا از چیزی خشم گیری ، آن پیوند کی میان او و آن قوتهاست کی فروغ و بند دروی هیأتی پذیرد کنذ . و چون این هیأت متکرر شود ناچار کی طاعت داری دروی پذیرد آید مرین قوتها را ، بل کی عادت و خوئی درین جوهر متمکن شود ، و هم چون ملکه باشد دروی . و باشد کی حال ۱۰
 بعکس این بود ، کی بسیار باشد کی ابتدا از جانب این جوهر اصل افتد ، چنانک هیأتی عقلی دروی پذیرد آید ، و بسبب پیوندی کی میان او و آن قوتها بدنی است ، اثری ازو درین قوتها پذیرد آید ، و از اینها تعدی باعضاء تن [کنذ] .

- بنگر کچون ترا استشعاری از جانب خدای پذیرد آید ، و فکر ۱۰
 کنی در جبروت و بزرگی وی ، کی چگونه پوست تو بلرزد ، و مویها تو برخیزد . و این انفعالات و ملکات مختلف باشد ، زیرا کی قوی تر باشد ، و ضعیف تر باشد . و از جهت این هیأت است کی بعضی مردم را تهشک زودتر از دیگری بود ، و نفس بعضی زودتر از دیگری خشم گیرد .

- اشاره - : بدانک دریافت مر چیز را آن بود کی حقیقت آن چیز ۲۰
 دریافتہ متمثل باشد در ذهن دریابنده ، و آن دریابنده مر او را مشاهدت

می کند ، و آن حقیقت یا حقیقتِ آن چیزست کی بیرون از دریا بنده است ،
 اغنی بیرون از آنچه در ذهن وی حاصلست از دریافتن ؛ یا نه ، کی آنست
 کی اوّل نهادیم . لکن آن حقیقت نه نفس حقیقت آن چیزست کی بیرون
 از دریا بنده است ، کی اگر چنین بودی همه موجودات را اندر یافته بودی ،
 ۵ و معدوم را در نیافته بودی ، و این هر دو تالی محالست ، زیرا کی همه
 موجودات در نمی یابد . و باشد کی دریافت حقیقت چیزی بود کی ویرا
 هستی در اعیان بفعل نباشد ، چنانک بسیار از اشکال هندسی کی فرض آن
 متمنع نباشد ، و در وجود نیاید . و چون این قسم باطل شد آن قسم دیگر
 بماند کی « دریافت » آنست کی حقیقت چیز مرتسم بود در نفس دریا بنده ،
 ۱۰ و از وی جدا نبود .

تنبیه - : بدانک چیز محسوس بود آن هنگام کی ویرا مشاهدت
 می کنند بحس ، و از پس جدا شدن و غایب شدن محسوس متخیّل بود ،
 یعنی کی صورت آن چیز پس از آن [که] بحس دریافت باشند خیال
 بخود پذیرد تادر (۱) غیبت محسوس در خیال باشد . و باشد کی صورت
 ۱۵ معقول باشد ، چون صورت زید مثلاً ، کی از تصور معنی مردمی کنی ،
 کی زید و امثال او را آن معنی حاصل باشد . و در آن حال کی صورت
 محسوس بود آن صورت آمیخته بود با عوارضی کی بنسبت با آن ماهیت
 غریب باشد . و اگر تقدیر نیستی آن عوارض کنی ، اثر نکند در حقیقت
 آن ماهیت ، چنانک آینی و وضعی و کیفیتی و مقداری معین ، کی اگر
 ۲۰ تو هم کنی کی بجای اینها دگران باشند ، در ماهیت مردمی اثری نکنند ،
 و حس او را از آن روی درمی یابد کی مغمورست درین عوارض ، کی حاصل

شدن آن مرچیز را بسبب آن مادّت است کی ویرا از آن آفریذند ، و آن وقت ویرا دریابذ کی علاقه وییوندی وضعی میان حسّ و آن مادّت باشد ، و ازا اینجاست کی درحسّ آن صورت مرتسم نشود ، مگر کی آن صورت ظاهر بوذ .

- واما قوّت خیال کی درباطن است ، اورا (۱) تخیّل هم با آن عوارض تواند کرد ، و نتوانذ کرد اورا (۲) از عوارض علی الاطلاق مجرّد ؛ بلی ، ویرا مجرد کنذ از آن پیوند کی میان حسّ و آن مادّت بوذ ، تا آن صورت دروی مرتسم بوذ اگر او غایب باشد .

وامّا عقل تواناست کی ماهیّت را مجرد کنذ از جمله عوارض غریب

- ۱۰ کی سبب تشخّص اوست ، و ویرا نگاه دارد ، تا گویا کی در محسوس فعلی کرد و ویرا معقول گردانید . واما آن چیز کی درذات خویش بیزار است از شوایب مادّه ، و از اوصافی کی ماهیّت را نه از روی ماهیت حاصل بوذ ، وی معقول بوذ بذات خویش ، و نیازمند نباشد بفعلی کی باوی کنند تا وی معقول شود ، تا آن چیز (۳) کی ویرا شایستگی دانائی است ویرا بدانذ ، بل کی از جمله آنها بوذ کی برحالی باشد کی ویرا بدانند .

۱۵

اشاره - : باشد کی ترا آرزوی آن باشد کی ترا شرحی دهیم از

کار این قوّتھاء دریابنده کی درباطن اند . و آنچ مناسب حس است فرمایش داریم . اکنون بشنو و نگاه دار : نه قطره کی از بالاھمی فروآید آنرا خطی مستقیم بینی ؟ و چون آتش پاره کی بر سر چوب باشد آنرا سخت

(۱) یعنی چیزها را .

(۲) دراصل : کی او را .

(۳) دراصل : یا آن چیز .

تیز بگردانی، نقطه سر چوب را چوب دایره بینی، برسبیل مشاهده نه برسبیل آنک تخیل کنی یا یاد آوری؟ و تو می دانی کی حس بصر جز آنک در برابر او باشد درو مرتسم نشود، و آنج از بالا فروز می آید و آنرا خط مستقیم بیند، یا بگردانند و آنرا خط مستدیر پندارند، چون نقطه است نه چون خط است. و چون چنین باشد لازم آید کی در بعضی قوتهاء توهیات آن چیز کی اول مرتسم شده باشد مانده باشد، و هیأت دوم باز بوی پیوندند، و از زودی بهم رسیدن هیأتها چون خطی مستقیم بود. (۱)

پس باید کی بنزدیک تو قوتی بود بیش از قوت بینائی، کی قوت بینائی آنچ در یابد بوی سپارز، تا چنان باشد کی مشاهده اوست. و بنزدیک این قوت محسوسات جمع آیند، یعنی آلهج حواس پنج گانه در یابد جمله بوی سپارند، و خاصیت او پذیرفتن صور محسوسات است، از آن روی کی محسوس است، بی نظر با چیزی دیگر.

و بنزدیک تو قوت دیگر هست کی نگاه دارنده است مر مثال محسوسات را بعد از غیبت محسوس، و دروی این مثالها گرد آید. و بسبب این هر دو قوت توانی کی حکم کنی کی این رنگ دیگرست، و این مزه دیگر. و آن چیز کی اورا این رنگ است اورا این مزه است، کی آن حاکم کی باین هر دو حکم می کند باید کی آنج بر آن حکم می کند پیش وی حاضر باشد.

و نیز جانوران، گویا و نا گویا، از محسوسات معانی جزوی دریابند
 ۲۰ کی آن معنی محسوس نبود، و از راه حس آن معنی بوی نرسیده باشد،

(۱) عبارت رسا نیست. غرض اینست کی هیأت نقطه نخستین در قوه ای از قوای نفس میباید تا صورت دوم بآن پیوندند، و از توالی این صور تصور خط حاصل میشود.

چنانک گوسپند کی معنی یابذ در گرگ کی محسوس نبوذ، و چوٹ گوسپند نرینه کی درماده معنی یابذ، معنی کی نه محسوس بوذ دریافتن جزوی، و بر آن حکم کند، چنانک حس حکم کند بر آنچ درمی یابذ. پس یابذ کی بنزدیک تو قوتی باشد کی اورا این حال باشد.

- و نیز نزدیک تو و نزدیک بسیاری از جانوران ناگویا قوتی است ۵ کی نگاهدارنده آن معانی است، بعد از آن کی حاکم اول این حکم کرده باشد، و آن قوت نگاه دارنده معانی بجز آن قوتست کی صورتها را نگاه دارد، کی پیش ازین بیان کردیم.

- و هر قوتی را ازین قوتها آلتی است جسمانی، خاص بذو، و نامی خاص دارد. اول این قوتها کی بیان کردیم اورا «حس مشترک» خوانند، ۱۰ و آلت وی آن روح است کی درمبادی عصب حس است، (۱) خصوصاً آنچ درمقدم دماغ است. و دومی را «مصوره» خوانند، و «خیال» نیز خوانند، و آلت وی آن روح است کی در اندرون مقدم دماغ است، خاصه در جانب آخرین. و سیمی را «وهم» خوانند، و آلت وی همه دماغ است، و آنچ بوی خاص ترست تجویف اوسط است. چهارم قوتی است کی خدمت این ۱۵ قوت کند، و حال او آنست کی ترکیب و تفصیل کند آن صورتها را کی حس آنرا دریابذ، و آن معانی کی وهم اندر یابذ. و نیز آن صور را گاه با آن معانی ترکیب کند و گاه تفصیل. و این قوت را از آن روی کی عقل اورا کار فرماید، اورا «مفکره» خوانند، و از آن روی کی وهم اورا کار

(۱) نام یونانی این حس، یعنی «بنطاسیا» در ترجمه حذف شده. اصل عربی اینست: «فالاولی هی المسماة بالحس المشترك و بنطاسیا، و آلتها الروح المصوب فی مبادی عصب الحس». چاپ لیدن، ص ۱۲۴

فرماید « متخیله » خوانند، و سلطنت او در جزء اول است از تجویف اوسط. رباقی این قوتها قوت « ذا کره » است، و سلطنت او در آن روح است کی در تجویف آخرست. و هم چنان کی خیال خزانه صورت، قوت ذا کره خزانه معانی است.

و مردم راه بزمین قوتها، کی حامل ایشان ارواحی است کی در تجاویف دماغ است، بدان بردند کچون فساد در تجویفی ازینها کی برشمریم بحاصل آید، آفت در آن فعل پذیرد آید. و بحکمت صانع اعتبار کن کی چگونه آنچ دریا بنده جسمانی است فرا پیش داشت، و آنچ دریا بنده روحانی است باز پس داشت، و آنچ متصرف است در هر دو، از روی حکم کردن و باز آوردن مثالها کی از جانبین منمعی شده باشد، در میان نشانند؛ عظم شأنه و عزت قدرته.

اشاره - : مانند این تفصیل کی اینجا بیکه گفتیم در قوتها نفس انسانی بر سهیل تصنیف اینست : بدانك نفس مردم کی پذیرای دانش عقلی است جوهریست کی وی را قوتهاست، و ویرا کمالات است، چنانك بعد ازین یاد کنیم. و از قوتها وی بعضی آنست کی بوش مر وی را از جهت نیازمندی است بتدبیر بدن، و این قوت را « عقل عملی » خوانند، و او آنست کی از مقدمات اولی و مشهور و مقدمات تجربی استنباط کنند آنچ واجب بود کردن از جزئیات کارها کی تعلق بمردم دارد، از آن روی کی شخص مردم است، تا کردن آن کار. و سلیت بود بغرضها اختیاری، چنانك احسان کردنی است، و از کار زشت پرهیزدنی است. و لابد کی وی بیاری گیرد « عقل نظری » را در رابها کلی کی اوراست، تا آن کلی در و هم آید، و جزوی شود. و آنکه وی قوتها بدنی را کار فرماید تا آن

چیز حاصل شود .

و از قوتها نفس بعضی آنست کی وی بدان نیازمند است تاجوهر خویش را تمام کند ، و عقل بفعل شود . و بیشتری قوت پذیرای است مر معقولات را ، و این آن حال است کی وی ساذه بود ، و هیچ صورت معقول اندر وی نبود . و این را «عقل هیولائی» خوانند ، و آنچ حق گفته است .
 تعالی : «مثل نوره کمشکاة» (۱) ، این را میخواهد .

و از پس این قوت دگرست کی آنگاه حاصل شود کی اولیات دریابد ، و شایسته دریافتن دگر چیز ها شود . و حال نفس درین باب مختلف است . باشد کی بعضی ضعیف بود ، و دریافت مر وی را بفکرت و اندیشه حاصل آید . و آنچ اشارت کرده است : «کشجرة زیتونة» (۱) این را خواسته است .
 و بود کی قوی تر باشد ، و چیزها را بحس در یابد نه بفکرت و اندیشه . و آن را مثل «زیت» است . و بود کی باند ریافت چیزها بحس قوتی دارد ، و آنک گفت : «فی زجاجة الزجاجة» (۱) این را میخواهد .

و بعد از آن دریافت اولیات ، و شایسته شدن مر دریافت دگر چیزها را ، باین طریقها کی گفتیم ، اورا «عقل بملکه» خوانند . و آن نفس کی
 بعد از دریافت اولیات چیزها را بحس اندر یابد ، و سخت بغایت قوی بود اندر دریافتن چیزها ، چنانک نیازمند نباشد در پیوستن بعقل فعال بسعی ، بل کی گویا از غایت این شایستگی همه چیزها از خود در می یابد ، و از مبدء بغایت شریف افتاده بود ، آن حال را «قوت قدسی» خوانند . و آنچ
 گفت : «یکاد زیتها یضی» (۱) اشارت بدین است ، کی گویا علم اورا از
 خود حاصل می شود ، و بدان ماند کی بی سببی می پذیرد . و پس ازین حال اورا کمالی و قوتی پذیرد آید . اما کمال از آن روی کی وی را معقول بفعل

حاصل شود و مشاہد شود، و مثالہاءِ آن در نفس مرتسم شود۔ و آنچ گفت: «نور علی نور» (۱) این حال خواستہ است۔ و اما قوت از آن روی بود کی وی بحالی باشد کی معقولات مکتسب کی آنرا حاصل شود، چون خواہد، مشاہد تواند کردن، بی آنک نیازمند باشد با کتسابی و سعیی، بل کی گویا کی در ذات نفس ایستادہ است۔ و آنچ گفت: «المصباح» (۱) این خواستہ است۔ و این حال کمال را «عقل مستفاد» خوانند، و این قوت کی گفتیم، او را «عقل بفعل» خوانند، و آن چیز کی عقل بملکہ را بفعل تمام آورد، و عقل ہیولائی را بملکہ آورد او را «عقل فعال» گویند، و آن «نار» (۱) کی گفته اند این خواستہ اند۔

۱۰ تنبیہ - : باشد کی تو خواہی اکنون کی فرق میان «فکرت» و «حدس» بدانی۔ بشنو و بدان کی «فکرت» حرکتی است مرتسم را در معانی برای طلب حدّ اوسط، یا آنچ بدان ماند، در آن کی از آن علمی حاصل شود بچیزی مجہول، و در اکثر احوال نفس استعانت کند بتخیل، تا چیزہا کی در قوتہاءِ باطن مخزون اند بر نفس عرض دہد۔ و باشد کی باین حرکت و باین فعل بمطلوب رسد و باشد کی نرسد۔

و «حدس» آن بود کی بیک بار حدّ اوسط در ذہن حاصل آید، و باشد کی آرزو و شوق مر آن چیز را بوزہ باشد، و باشد کی نبوزہ باشد؛ اما حرکت نبود۔ و چون اشتیاق بود، باز آن حدّ اوسط یا آنچ در حکم او باشد بعلم بمجہول بہم متمثل شوند۔

۲۰ اشارۃ - : باشد کی ترا خواست زیادتی دلالت باشد بر این قوت قدسی کی گفتیم، و خواہی کی بدانی کی او را امکان وجود هست؟

- بدانك مردم را در قوتِ حدس مراتب است ، وهم چنین در فکر . بعضی باشند در غباوت بحدی باشند که فکر مرایشان را هیچ فایده ندهد . و بعضی باشند که ایشان را فطنتی اندك بود ، و ایشان را از فکر حاصلی باشد . و بود کی قوی تر باشد ، و دریافت معقولات او را بحدس تواند بود . و این قوت دریافت معقولات بحدس در همه یکسان نباشد ، بل کی (۱) باشد کی اندك ۵ بود و باشد کی بسیار بود : اما بعدد بسبیل تکرر ، و اما بشدت بسبیل زود اندر یافتن ، یا از هر دو جهت . و [از] استمقرا و آزمایش مردم درین باب ترا یقین گردد حق اینچ ما می گوئیم . و چنانك در جانب نقصان بجائی رسد کی کسی بود کی ویرا البته حدس نباشد ، یقین دان کی در جانب زیادت ممکن باشد کی بجائی رسد کی کسی تواند بود کی در بیشتر احوال ۱۰ از آموختن چیزها و فکر کردن بی نیاز بود ، بل گویا از خود چیزها بداند .
- اشاره -** : اگر زیادت بصیرت می خواهی ، بدان کی ترا پیدا شود کی آن چیز کی از ما پذیرای رسم و مثال معقولست نه جسم است ، و نه اندر جسم است . و آن چیز کی پذیرای این صورتهاء دیگرست کی بر شمردیم یا جسم است یا اندر جسم است . بدان کی دانستن قوت چیزی را کی دریابد ۱۵ جز حاصل آموذن صورت آن چیز نیست اندر وی . و هر گاه کی صورت اندر قوت حاصل بود ، قوت (۲) از آن غایب نباشد . اگر تقدیر کنیم کی از وی غایب شد و بازبوی باز آمد و بعد از غفلت از وی بذو التفات افتاد ، باین باز آموذن جز حصول صورت در وی هیچ پذیرد آید ؟ نه ، کی « التفات » ، و هر لفظ کی خواهی گفتن ، معنی آن حصول صورتست در وی . و چون چنین ۲۰

(۱) در اصل : بل چه کی .

(۲) در اصل : و قوت

باشد واجب باشد کی آن صورت کی از آن غیبت افتاد اول از قوت زایل شده باشد .

و «قوت و همی» کی در حیوانست، این زوال از بود و گونه تقدیر شاید کرد : يك وجه آنك ازو زایل شود و در قوتی دیگر محفوظ باشد، و آن قوت دیگر وی را چون خزانه‌ای باشد - اگر چنین قوتی هست . و وجه دوم آنست کی مطلق زایل شود، نه در وی باشد و نه در قوتی دیگر کی اورا چون خزانه بود . و در وجه دوم اگر چنان بودی، بایستی کی دگر بار چو^۵ن خواستی کی دریابد، نیازمند بودی بآموختن دگر باره، و کسب کردن هم بر آن سبیل کی اول کرده بود، و نه چنین است . و در وجه اول، باشد کی آن صورت باری دیگر باز آید، و اورا روشن شود، چون مطالعه خزانه کند، و محتاج نباشد کی دیگر باره بیاموزد و از سر کسب کند .

و مانند این حال کی بیان کردیم ممکن شود در صورتهاء خیالی کی محفوظ است در قوت جسمانی، کی روا باشد کی نگاه دارند آن صورت از مردم عضوی باشد، یا قوتی در عضوی، و غفلت از آن قوتی دیگر را باشد کی در عضوی دیگرست . زیرا کی اجسام ما و قوتهاء کی در اجسام ماند پذیرنده بهره‌اند . و این حال در آن چیز کی نه جسمانی است روا نباشد .

و ما در معقولات مانند این هر دو حال می‌یابیم، یعنی در غافل شدن [از] آن چیز و باز دریافتن مر اورا بی‌آموختن دگر باره . و آن جوهر از ما کی دریابنده معقولاتست جسمانی نیست، و پذیراء بهره نیست . و چون چنین باشد نتوان گفت کی در وی چیزی چون متصرف است و چیزی دیگر چون خزانه، چنانك پیش از این گفتیم . و نیز نتوان گفت کی وی متصرف است، و چیزی دیگر از جسم^۱، یا قوتی ازو، چون خزانه اوست . زیرا کی

معقولات اندر جسم مرتسم نشود ، پس لابد باشد کی چیزی بوز بیرون از جوهر ما کی صورت معقول اندر وی بوز بذات ، یعنی بی اکتساب . زیرا کی وی جوهری عقلی است بفعل ، و حال چنان اقتضا کند کی چون میان نفسهاء ما و میان او پیوندی افتد ، ازو در نفس ما صورت مغقول خاص حاصل آید ، مناسب آن استعداد خاص کی مر نفس را باشد . و چون نفس ۵ از وی اعراض کند و روی بزمین عالم آورد ، یا روی بصورتی دیگر آورد ، آن صورت اول منمحق شود ، و گویا کی آن آینه کی در برابر جانب قدس داشته بوز ، و از آن جهت اورا آن صورت حاصل آمده ، روی آینه از آن جهت بگردانید و در برابر حس داشت ، یا در برابر چیزی دیگر داشت از چیز هاء قدسی ؛ و این حال مردم را آن وقت بوز کی ملکه پیوند با عقل ۱۰ فعال حاصل کرده باشد .

اشاره - : بدانك این پیوند با عقل فعال مراتب دارد : باشد کی بقوتی بعید بوز ، چنانك عقل هیولانی . و باشد کی ازین قوی تر باشد ، کی بقوتی باشد کی کسب این پیوند تواند کردن ، و این عقل بملکه است . و باشد کی قوتی باشد کی استعداد تمام دارد ، و بحالتی باشد کی ۱۵ هر وقت کی خواهد روی نفس خویش بدان جانب آرد . و نفس را ملکه باشد کی دروی متمکن بوز ، کی از آن جهت چون خواهد ، پیوند افتد اورا با عقل فعال ، و این حالت را « عقل بفعل » خوانند . و تو معذور نباشی کی حد اوسط این احوال را کی بر شمردیم دریابی .

اشاره - : بدانك بسیار تصرف کردن نفس در صورتهاء خیالی ۲۰ حسی ، و در مثالهای معنوی کی در قوت مصوره و ذا کره اند . و تصرف درینها دانسته کی بواسطه کار فرمودن قوت وهمی و قوت مفکره باشد . این

تصرف نفس را هر آینه استعدادی پذیرد آوردن مر پذیرفتن صور مجرد را از جواهر مفارق، از جهت مناسبتی کی میان ایشانست، اگرچه عین آن بنده‌دانیم (۱). و غرض ازین سخن آنست کی بفکر بسیار درین صور و معانی، بترکیب و تفصیل و طلبِ مبیانت و مشارکت میان ایشان، نفس را آن (۲) صورت مجرد از مادّات پذیرد آوردن، بسبیل آنک اورا درین حال استعدادی خاص پذیرد آید، و از مفارقات آن صور مجرد بپذیرد. و محقق این سخن اعتبار و مشاهده است، و تفکر کردن بسیار، و تأمل در آن حال، تا یقین شود.

و در جمله این تصرفات یا فاعل این صورتند در نفس، یا جزو فاعل، یا مخصّص در پذیرد آوردن استعداد تمام مر یک صورت را. و رواست کی مخصّص این استعداد خاص مر صورتی خاص را معنایی عقلی باشد دیگر معنایی عقلی را. و ظاهر حال اینست کی این تصرفات مخصّص استعدادند نه فاعل.

اشاره - : اگر خواهی کی ترا روشن شود کی رسم و نقش معنی معقول در آنچه بهره‌پذیر بود و خداوند وضع باشد نتواند بود، اکنون بشنو: تو می‌دانی کی آن چیز کی بهره‌پذیر نبوذ باشد کی با وی چیزها بسیار مقارن شود، چیزها کی اورا واجب نبوذ کی منقسم شود در وضع. و این حال چنان باشد کی بسیاری این چیزها نه بسیاری بوذ کی بهره‌پذیر باشد در وضع، هم چنان کی اجزاء پدسی، کی نی بهره‌پذیرست در وضع. اما آن چیز کی بهره‌پذیر بوذ، و درو بسیاری مختلف بوذ، روا نباشد کی چیز نامنقسم دروی مرتسم شود، و با وی مقارن باشد، زیرا کی چون آن چیز

(۱) بندانیم

(۲) در اصل، از آن

منقسم بود لابد آنچ در وی متنقش شود بانقسام وی منقسم شود، پس نامنقسم منقسم بود، و این محالست.

و تو بدان کی در معقولات معنیها باشد کی نامنقسم بود البته، کی اگر نه چنین بود لازم آید کی معقولات، ملتئم آن اجزای نامتناهی باشد، و این محالست. بیان این استحالت آنست کی جزء معقول اگر باشد، هم معقول باشد؛ زیرا کی محالست کی علم بچیزی حاصل آید، و اجزای وی - اگر باشد - مجهول مانده باشد.

وجهی دیگر در بیان [آن] کی جزء معقول اگر باشد باید کی معقول بود آنست کی معنی معقول جز وجود صورت مجرد در ذات عقل نیست. و محال باشد کی صورت مجرد بود و جزو وی نه مجرد بود، کی اگر جزء مجرد نبود لازم آید کی صورت هم مجرد نبود، و ما گفتیم کی صورت مجرد است، و این خلف است. پس جزء معقول معقول بود. و چون جزء معقول معقول بود نامنقسم بود، یا نه. اگر نامنقسم بود آنست کی ما گفتیم کی در معقولات نامنقسم هست. و اگر منقسم بود، و اجزای وی معقول است، همان سخن باز آید. پس ما لایتنهای لازم آید، یا این دعوی کی ما کردیم درست باشد. ۱۰ لکن لایتنهای محال است، زیرا کی اگر چنان بودی، چون عاقل او را يك چیز معقول شدی لازم بودی کی او را معقولات نامتناهی بفعل حاصل بودی، و این محالست زیرا کی هر عاقلی چون اعتبار حال خود کند یقین داند کی چون ویرا معقول باشد، در آن حال ویرا معقولات نامتناهی حاصل نیست. و چون استثنا درست شد، و لزوم تالی مرقدّم اوّل را درست کردیم، ۲۰ باشد کی در معقولات معنیهاست نامنقسم.

وجهی دیگر در بیان آنک در معقولات معنیها نامنقسم است آنست

کی هر بسياری کی تقدیر کنی، خواه متناهی و خواه نامتناهی، لابد کی دروی یکی بفعل باشد. پس در معقول یکی بفعل باشد، و چون ویرا از آن روی دانند کی یکی است، وی را از آن روی دانسته باشند کی نامنقسم است. پس رسم و نقش وی در چیزی منقسم نتواند بود. و نو دانسته کی هر جسمی و هر قوتی کی در جسم باشد منقسم باشد. و چون این مقدمات برین طریق کی گفتیم درست گشت، پس گوناگون تألیفهای قیاس توان کرد. و چون تو علم قیاس دانی، و متدرّب گشتی بدانچ پیش ازین گفتیم، ترا آسان بود تألیف قیاس اینجا.

۱۰. و از درستی این مقدمات ما بیان کنیم کی دعوی اول بوجهی دگر لازم می آید، و آنرا «عکس نقیض» خوانند. گوئیم: هر جسمی و هر قوتی و صفتی کی در جسم است منقسم است، و این درست شده است. عکس نقیض آن باشد کی هر چه نامنقسم بود در جسم نبود. و درست کردیم کی در معقولات معانی نامنقسم است. پس برین طریق درست گشت کی محل معقولات نه جسم است و نه در جسم است، و نه آن چیز است کی منقسم است. ۱۵

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی روا باشد کی صورتهاء عقلی یگانه را قسمتی و همی باشد باجزاء متشابه یکسان. اگر چنین گوئی جواب بشنو: اگر هر یکی از آن دو قسم متشابه باهم شرط بوند در تمام شدن صورت معقول (۱)، لابد باید کی مابین صورت باشند، چنانک

(۱) یعنی وجود هر يك از دو قسم در تمام شدن تصور عقلی شرط باشد. اصل عربی: «ان كان كل واحد من القسمین المتشابهین شرطاً مع الآخر فی استتمام التصور العقلی».

- شرط مبین مشروط باشد، و لازم بود کی جهت مبینت آن باشد کی معقول نباشد، کی اگر مشارکت بود در معقول، در هر قسمی، یا آن شرط باز آید یا نه. اگر آن شرط باز نیاید لازم آید کی مطلقاً شرط نبوند. و اگر در هر قسمی همان شرط باز آید، در اقسام هر قسمی این سخن باز آید، و هم چنین الی مالیتناهی. پس یا لازم آید کی معقولی باشد کی او را این شرط نبوذ در معقولی - و چون یکی را شرط نبوذ مطلقاً شرط نبوذ - یا لازم آید کی شرط مبین مشروط باشد، و جهت مبینت آن بود کی شرط معقول نباشد. و چون چنین بود لازم آید کی چیز معقول باشد، و نشاید کی جزء او معقول باشد، و این محال باشد، چنانک پیش ازین بیان کردیم.
- و نیز چون شرط نهیم، لازم آید کی معقول آن بود کی او را در ۱۰ معقولی دوشروط بود، و آن دو جزء باشند در حال انقسام، و هر چه نه چنین باشد معقول نباشد. و نه چنین است، کی مابیان کردیم کی در معقولات یکی باشد، کی از آن روی کی یکی است او را بدانند. و نیز چون این معنی شرط معقولی باشد، چنانک فرض کردند پیش از وقوع قسمت، شرط معقولی مفقود بود؛ پس معقول نبوذ؛ پس لازم آید کی [یا] معقولی ۱۵ مرچیزی مجرد را محال بود، یا قسمت شرط نبوذ معقولی را. زیرا که چون پیش از قسمت معقول نیست، بعد از قسمت هر قسمی یا معقولست یا نیست؛ محالست کی معقول نبوذ، چنانک گفتیم، پس معقول بود. و چون چنین بود یا وقوع قسمت شرط بود یا نه. اگر نبوذ، سخن باطل گشت؛ و اگر بود همان سخن در هر قسمی باز آید. پس بمقتضاء این شرط لازم آید کی ۲۰ عاقل را آن وقت يك چیز معقول شود کی او را نامتناهی معقول باشد، و محالی این سخن پیدا گشت پیش ازین. و لازم بود کی هر چه در آن قسمت

نبوذ معقول نبوذ، و گفتیم کی این نیز محالست.

و اگر چنانست کی قسمت شرط نیست در معقولی، پس صورت معقول چون قسمت تقدیر کنند، اورا آن قسمت وی معقول بوذ، یا چیزی دیگر بوذ کی او را مدخلی نبوذ در تمام کردن معقولی وی الا بعرض؛ و این چنین چیز ویرا عارضی غریب بوذ، و ما تقدیر چنان کردیم کی صورت معقول صورتی است مجرّد از لواحق غریب، و چون چنین باشد هنوز با لواحق غریب باشد، و اگر چنین چیز مرویرا بذان سیب عارض شد کی در چیزی بوذ کی وی را قدری بوذ. و اگر کم از آن بوذی حکم همان بوذی، زیرا کی تقدیر آنست کی هریکی از آن دو قسم نوع صورترانگاه داشته آید، زیرا کی تقدیر کردیم کی هر دو متشابه اند^(۱)، پس لازم بوذ کی آن صورت کی ویرا مجرّد تقدیر کردیم از هیأت غریب، هنوز هیأتها غریب دروِست از جمع و تفریق و زیادت و نقصان و اختصاص بوضعی خاص؛ پس این نه آن صورت است کی مافرض کردیم. و اما صورت حسی و خیالی، چون نفس احوال وی ملاحظت کند، و این صور جزوی باشد و اوضاع متباین دارند و با هیأتها غریب آمیخته، لابد نقش و رسم این صور در چیزی بوذ کی او را وضع باشد، و منقسم بوذ. و برهان برین در کتب مبسوطه گفته اند.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی صورتهاء عقلی اگر چه از

(۱) ترجمه عبارت روشن نیست. اصل عربی اینست: «و قد فرضنا الصورة المعقولة صورة مجرّدة عن اللواحق الغريبة، و اذن هی ملابسة بعد لها، و کیف لا؟ و هی عارض لها بسبب مافیة قدر فی اقل منه بلاغ، فان الاحد القسمین هو حافظ لنوع الصورة ان كان متشابهها». چاپ لیدن، ص ۱۳۱

- آن روی کی تو گفتمی بهره پذیر نیست ، اما از آن جهت کی زیادتها
معنوی بدان اضافت کنند بهره پذیر شود ، چنانك معنى جنسى يگانه ، کی
فصول منوع اورا قسمت کند ، یا معنى نوعی يگانه ، کی فصول عرضی او
را قسمت کند باصناف . بشنو و بدان کی این معنى رواست ، اما این معنى
بدان سبیل باشد کی کلیی الحاق کنند بکلی دیگر ، و دومی صورتی باشد
معقول جز از آن صورت اول ، و دومی جزوی نباشد از صورت اول ، زیرا
کی معقول جنسى و نوعی اندر معقولی منقسم نیست بمعقولات صنفی و
نوعی کی مجموع آن جمله حاصل آن معنى جنسى یا نوعی باشد ، تا آن
معنى هیأتی باشد حاصل از جمله ، چنانك صورت . و نسبت آن معانی بامعنى
جنسى و معنى نوعی نه نسبت اجزاست با جمله ، چنانك احاذ بنسبت با
عشره ؛ بل کی نسبت این معانی بامعنى جنسى و نوعی نسبت جزئیات است .
و هر جزوی از جزویات آن معنى کلی است و صورتی است معقول ، و سخن
در وی همانست کی در آن اول . و اگر چنان بودی کی آن معنى معقول
یگانه بسیط کی سخن ما در آنست منقسم بودی بچیز های مختلف بوجهی
از وجوه انقسام ، خواه صنفی خواه نوعی ، این شك هم نه آن شك اول
بودی کی معنى معقول بهره پذیرست باقسام متشابه یکسان . و این چنین
قسمت در معنى معقول در غرض ما زیانی ندارد ، زیرا کی هر یکی از آلیج
جزوی از معنى اند خود صورتی باشد بسیط ، عقلی ، و سخن مادر آنست .
- اشاره -** : تومی دانی کی هر چیزی کی چیزی دیگر را داند بفعل ،
بقوت قریب داند کی وی بدان صورت داناست (۱) ، و از دانستن آن کی

(۱) اصل عربی اینست : « اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنْ كُلَّ شَيْءٍ يَعْقِلُ شَيْئًا فَاتَهُ يَعْقِلُ بِالْقُوَّةِ الْقَرِيبَةِ مِنْ الْفَعْلِ اِنَّهُ يَعْقِلُهُ » . چاپ لیدن ، ص ۱۳۲

وی داناست بذان دانستن، مرذات خود را دانستن لابد باشد، زیرا کی ذات وی جزوی از آن بود، کی معنی دانستن کی وی داناست دانستن ذات است بحالی. و از ضروریات دانائی بذات بحالی، دانائی بود بذات، و محال باشد کی اوّل باشد و دومی نباشد. پس هر چه عاقل بود چیزی دیگر را، روا بود کی ذات خود را داند. و برهان بر آن کی هر چه مجرد از مایه است وی عقل است آنست کی هر چه عقل است ممتنع نیست بر ماهیت وی کی مقارن معقولی دیگر باشد، بدلیل آنک وی با معنی دیگر معقول شود؛ و چون با چیزی دیگر معقول شود لابد مقارن آن دگر معقول بود، و معیت با آن دیگر معقول درین حال خاص جز مقارنت نیست در وجود، اندر قوّت عاقله کی ایشان را دریابد. ازین سخن درست شد کی هر چه ۱۰ عقل است بر ماهیت وی ممتنع نیست کی مقارن معقول دگر باشد. پس اگر چنانست کی آن چیز بذات خود قایم بود، و برا از روی حقیقت خود مانعی نبود کی ویرا باز دارد از آنک مقارن معنی معقول باشد، مگر کی ذات وی در وجود مبتلی بود بچیزها کی ویرا منع کند از آن مقارنت، چون مادّه یا چیزی دیگر، اگر جز از مایه مانعی دگر تواند بود. و ۱۵ اگر حقیقت وی سالم باشد بروی ممتنع نبود کی صورت عقلی باوی مقارن شود، و ویرا این ممکن بود، و در ضمن این امکان امکان دانستن ذات خود لابد باشد.

وهم و تنبیہ - : باشد کی تو گوئی کی صورتی کی در قوام متعلق

۲۰ باشد بمادّه، چون اورا عقل مجرد کند، آن معنی کی مانع مقارنت بود از وی زایل شود. پس چرا نسبت دانستن با وی درست نیاید؟. جواب تو آنست کی این نسبت از آن جهت درست نیاید کی این چنین صورت

- مستقل نیست بقوام ، چه قوام وی بمایه است ، و وی پذیراء صور عقلی نیست ، و امثال [آن] (۱) صور ، مقارنت او با معانی معقول نه بر آن (۲) طریق باشد کی رسم آن معانی در وی متنقش بود ، بل کی بذان طریق بود کی او با معقولی در جوهری کی پذیرای معقولات باشد مرسم شوند ، و هریکی از آن هردو اولیتر نباشد از آن دگر ، برسم آن دگر پذیرفتن ، و بل کی هردو یکسان بوند . و مقارنت ایشان باهم جز مقارنت صورتست با آن چیز کی در وی مرسم بود . و وجود چنین صورت در خارج متعلق بماده است ، و سخن ما اینجا در جوهری است مستقل بقوام ، و مجرد از مایه بقوام و وجود . و چنین چیز چون صورتی معقول باوی مقارن شود بروی ممتنع نبود ، لابد رسم آن صورت در وی بنشیند ، و وی بنان عاقل باشد ، و ما پیش ازین بیان کردیم کی این چنین چیز بر وی این مقارنت ممتنع نیست ، و بواسطه نامتنع بودن مرورا این معنی ، چون او را از آن قبیل باشد کی درو آنچ بقوت بود محال بود ، حصول مقارنت بفعل لازم بود ، چنان [کی] پس از این شرح کنیم . و زانچ مابالقول شاید بود ، امکان این مقارنه باشد . و در ضمن این امکان ، امکان دانستن ذات خود بود . و چون مقارنه بفعل حاصل آید ، دانستن ذات خود بقوت قریب ضرورت بود .

وهم و تبیه - : باشد کی تو کوئی کی این جوهر کی سخن

- دروست اگر چه او را مانعی نیست از جهت ماهیت نوعی مرین مقارنت را ، او را مانعی هست ازین مقارنت از روی شخصیت . و شخصیت از آنست کی وی بذان منفصل و متمیز شود از آن معنی کی ازو درقوت عاقله کی ویرا .

(۱) بنا بر ط .

(۲) در ط چنین است . در اصل : برای .

دریابد مرتسم شود.

جواب گوئیم: استعداد آن مقارنت مر ماہیت را، اگر از لوازم ماہیت است، لابد ہر چون کی ماہیت باشد آن استعداد باشد، و آن شکل ساقط ہوں. و اگر نہ کی این استعداد آن حال اکتساب کند کی در عقل مرتسم شود، لازم آید کی وجود این استعداد موقوف باشد مر حصول آن چیز را کی استعداد اوراست، و استعداد نبوذ مر چیز را تا حاصل شود، و چون حاصل شود، استعداد پذیرد آید، یا استعداد نبوذ و آن چیز حاصل شود و در وجود آید، و این ہمہ محالست. پس واجب باشد کی این استعداد پیش از مقارنہ باشد، و لازم ماہیت نبوذ، و ہر چگونہ کی ماہیت نبوذ، استعداد باوی نبوذ. بلی باشد کی استعدادات خاص بنسبت با بعضی چیزہا کی باوی مقارن شود پس از مقارنہ اول باشد.

و بدانکہ ماہیت معنی جنسی استعداد ہر فصلی دارد، و اگر آن استعداد را حصول بفعل نبوذ، از جهت مانعی نبوذ. و چون در معنی جنسی چنین باشد، در معنی محقق نوعی چون باشد؟

تنبیہ - : چون این اصل کی ما ترا بیان کردیم حاصل کنی، بدانی کی ہر چیزی کی شأن او آن باشد کی صورتی معقول شود، و آن چیز قایم الذات نبوذ، و از آن روی کی معقولست بفعل باشد، از شأن وی آن نبوذ کی عاقل نبوذ. و ازین لازم نبوذ کی از شأن وی آن باشد کی عاقل ذات خود باشد. و ہر چیز کی حال او آن باشد کی ہر چہ اورا نبوذ واجب باشد، و عاقلی بذات خود از شأن وی نبوذ، پس عاقلی ویرا بذات خود واجب نبوذ. و این حالِ «مُفَارَقَات» است کی از قوّت و مادّت بری اند؛ و ہر چہ از این قبیل باشد برو تغیر روا نباشد. تأمل کن کی چگونہ بیان کردیم کی مُدْرِك

معقولاتِ صرف ازما جسم نیست ، و در جسم نیست ، و او را وضع نیست ، و مجرد دست ازمایه . و بعد از آن گفتیم کی هر چه مجرد ازمایه است عقل است بذات ، بواسطه آنک بر چنین ماهیت ممتنع نیست کی مقارن ماهیت مجرد بود ، و معنی عقل خود اینست . و هم چنین نفس این مقارنه عقل است ، و نفس ارتسام ماهیت مجرد در ماهیتی مجرد ، شعورست بدان ، و بچیزی دیگر محتاج نه ، و ملاحظتِ نفس مر او را نفس ارتسام است . و اگر بحالتی دگر محتاج بودی ، لایتنهای لازم آمدی . پس بضرورت [در] (۱) جواز این حال جوازِ عاقلی ذات خود را لازم آید ، و از بوذن بوذن . از بن سخن تو سل کردیم بعلم بچیزی کی مجرد ازمایه است ، و او را آنچ باشد بسبیل وجوب بود ، و گفتیم این چنین چیز چون عاقلی مر ذات خود را از شأن او بود ، ۱۰ و هر چه از شأن اوست او را واجب است ، پس عاقلی مر ذات او را واجب باشد ، و در مابعد این فصل فایده بردهد . و برهان بر علم واجب الوجود اینست ، می باید کی نیک فهم کنی .

تكملة النهرج (۱)

بذكر الحركات عن النفس

تنبیه - : باشد کی ترا آرزوی آن بود کی سخنی چند بشنوی در قوتها نفسانی کی ازو کارها و حرکتها آید . پس این فصول ازین قبیل باشد .
 اشاره - : بدان کی ما بیان کردیم کی نفس اصل است ، و قوتها فروغ ویند . و گفتیم کی ازیک چیز ، از آن روی کی یک چیزست ، بجزاز یک فعل نیاید . پس چون سخنها گذشته نیک دانسته باشی ، شمار این قوتها کی ما در آنیم ببرهان دریابی .

بدانک حرکات نگاه داشتن تن و تولید (۲) ، تصرفهاست در مادّات غذا بچند وجه : یکی آنک باحالت مانند تن شود ، و بجای آنچ ازتن متحلّل شده است باز ایستد ، یا با این حال نیز زیادتى در نشو پذیرد آید بر تناسب مقصود محفوظ در اجزاء مغذی درجمله جوانب ، تا خلقت تن چنانک مقصود است تمام شود . و نیز از مادّه غذا فضلّه بستاند و آن فضلّه مبدء شخص دگر شود .

و این افعال کی برشمردیم سه قوت راست : اوّل « قوت غاذیه » است ، و آنچ جاذب غذاست چون خادمی است او را ، و هم چنین آنچ غذا را نگاه دارد تا هاضمه ویرا هضم کند ، و هم چنین قوت دافعه مر ثقل را . دوّمی « قوت مُنمیه » است تا کمال نشو ، و فزون کردن دگرست ، و فر بهی دگر (۳) .

(۱) در متن عربی : تکملة النمط .

(۲) متن عربی : « اما حركات حفظ البدن و تولیده » . چاپ لیدن ، ص ۱۳۴

(۳) متن عربی اینست : « والثانية المنمية الى كمال النشو ، فان الانماء غير الاسمان »

چاپ لیدن ، ص ۱۳۴

و سومی « قوّت مولّده » است ، و این قوّت مولّده بعد از فعل آن هردو در کار آید ، و آن هردو قوّت را خادم خود سازد .

اما قوّت نامیه اوّل از کار بازایستد ، و بعد از [از] کار بازایستادن وی قوّت مولّده قوی شود ، و روزگاری بماند ، و بعد از آن از کار بازایستد . و قوّت غاذیه کار گرمی ماند تا آن وقت کی عاجز شود ؛ چه قوّت های جسمانی لابدّ متناهی بود ، پس چون عاجز شود اجل در رسد .

اشاره - : اما « حرکات اختیاری » ، اندر آن کی نفسانی است سخت [تر] (۱) از آن است کی در دگر حرکات است . و آنرا مبدء یست عزم کننده کی طاعت دار خیال است ، یا وهم ، یا عقل . و ازینها قوّتی منبعث شود کی شأن وی آن باشد کی دفع چیز زیان کار کند ، و آن « قوّت ۱۰ غضبی » است . یا قوّتی منبعث شود کی طلب کننده چیز ضروری باشد یا نافع ، اعنی نفعی و ضرورتی حیوانی . و قوت های دگر هست پراگنده در عضلات ، [کی] طاعت دار و خادم قوّت های پیشینه اند کی بنسبت با اینها فرمان ده اند . اکنون بدانک طلب کردن مرچیز را بحرکت تابع شوق باشد ، و تا شوق نباشد طلب نتواند بود . و « شوق » نه فعل قوّت های مدرک است ، ۱۵ بل کی فعل قوّت های مدرک جز دریافتن و حکم کردن نیست . و از حکم کردن و دریافتن لازم نیاید کی شوق پذیرد آید مرد ریابنده را ، کی رواست کی تو چیزی را تصوّر کنی و حکم کنی کی نافع است ، چون طعام لذیذ ، و ترا شوق نباشد بطلب کردن آن ، چنانک از آن طعام سیر باشی ، و نیکو اخلاق و بزرگ نفس چیز های مستکره را تصوّر کند و او را بدان شوق نباشد . ۲۰ پس روشن گشت کی شوق نه از فعل قوّت های دریابنده است .

(۱) اصل عربی : « اشدّ نفسانیّة » . چاپ لیدن ، ص ۱۳۵

و باشد کی شوق ضعیف بود، و باشد کی قوی بود؛ و چون بغایت رسد قوّت عزم کننده او را فرمان بَرَد. و عزم کننده دگر است و شوق دگر، زیرا کی رواست کی شوق بغایت بسوزد و عزم نبوذ. و چون بتمام رسیدن شوق قوّت عزم کننده عزم کند، قوّتِهای جنباننده کی در عضلات اند او را فرمان برند، و حرکات پذیرد آید.

و نیز قوّت عزم کننده دگر است و جنباننده دگر، زیرا کی آنکس کی از حرکت ممنوع باشد، باشد کی او را شوق و اجماع باشد، اما قوّت جنباننده طاعت ندارد. و تودائی کی شوق لابدّ تبع تخیلی بود، یا توهمی، یا تعقلی. و لابدّ پیش از شوق و حرکت، در خیال افتد کی چیز نافع است، یا ضروری، یا زیان کار. و چون دریافت در قوّت دریابنده آید و حکم کند کی زیان کار است، آن قوّت کی ازو منبعث شود و طلب دفع آن زیان کار کند «قوّت غضبی» است. و چون دریابنده حکم کند کی چیز دریافته نافعست یا ضروری، آن قوّت شوقی کی منبعث شود و طلب آن کند تا چیز را تحصیل کند «قوّت شهوانی» است. برین طریق کی گفتیم باید کی تعدّد این قوی و کیفیت آن دریابی.

۱۰ اشاره - : آن جسم کی در طباع وی میل مستدیر است حرکات وی حرکات نفسانی باشد، یعنی مبدء آن حرکت نفس باشد نه طبیعت. زیرا کی تو دانسته کی حرکت مر جسم طبیعی را آن وقت باشد کی از حالت طبیعی خویش بگشته باشد، زیرا کی حرکت بطبع جذائی است از حالی نه بطبع، و آن حال کی بطبع از آن جذائی طلبند نه طبیعی باشد پس اگر محرك چنین چیز کی ما در آن سخن می گوئیم طبیعت بوذی

لازم آمدی کی يك چیز راست بذو میل بطبع بوزی ، و هم ازو میل بطبع بوزی ، و بحرکت چیزی را طلب کردی بطبع ، و هم او را نگذاشتی بطبع . و محال باشد کی آنچه متروک بوز بطبع ، مطلوب بوز بطبع ، و بعکس این . بلی ، این جنس در حرکات ارادی باشد کی این حالت افتد بسبب تصوّر عرضی ، و از اختلاف آن اختلاف هیأت حرکات پذیرد آید . ازین سخن پذیرد گشت کی حرکت جسم مستدیر حرکت نفسانی است ، نه حرکت طبیعی .

مقدمه - : بدانك بمعنی حسّی ارادت حسّی تعلق گیرد ، و بمعنی عقلی ارادت عقلی . و بدانك هر معنی کی بر چیزهائ بسیار افتد و بی حصر حمل توان کرد ، وی عقلی باشد ، اگر اعتبار کنند بچیزی شخصی ، چنانك ۱۰ «فرزند آدم» ، یا نکنند ، چنانك «انسان» .

اشاره - : بدانك حرکت جرم اول بارادت نه از برای نفس حرکت است ، زیرا کی او نه از کمالات حسّی است ، و نه نیز از کمالات عقلی ، بل کی حرکت از بهر چیزی دگرست ، و هیچ چیز او را اولیتر از وضع نیست . و وضع ، کی او از برای آنست ، نه معنی موجودست ، بل کی فرضی است . ۱۵ و نه نیز معنی فرضی است کی بوی رسد و بایستد ، بل کی معنی کلی است . پس لابد ارادتی عقلی بیاید ، چنانك پیشتر گفتیم . و در زیر این سرّی است ، و اینجایگه بذهن قناعت کنیم ، و شرح این از پس تر کرده شود .

تنبیه - : بدانك رأی کلی ، ازوی چیزی مخصوص ، جزوی پذیرد نیاید کی جز آن دگر جزوی باشد ، زیرا کی نسبت کلی با همه یکسانست ، و ۲۰ هیچ کلی (۱) از آن دگر اولیتر نیست از پذیرد آمدن کلی ، مگر کی سببی

مخصّص با آن کَلّی یار شود. و ارادت کَلّی تنها تخصیص يك جزوی نتواند کردن، و این سخن سخت ظاهرست.

و بدان کی جانور کی بقوّت حیوانی خواهنده غذا بود، تخیّل و خواست وی غذائی است جزوی، و چون يك غذاء جزوی او را در خیال آید، خواستی جزوی حیوانی او را پذیرد آید، و از آن خواست حرکت طلب کردن غذاء جزوی آغازد، و غذائی کی وی طلب کند از آن روی کی جزوی باشد اندر خیال او آید. و اگر چه چون غذای دگر، جزوی جز آن (۱) حاصل آید او را بجای آن بایستد، دلیل نکند کی غذای اوّل از آن روی کی جزوی بود او را در خیال نیامده بود. و حال در بریدن مسافت هم چنین است کی لابدّ حدودی چند جزوی او را در خیال افتد و بدان قصد کند، و اگر چه آن جزوی نه مقصود باشد بذات. و باشد کی آن جزئیّات در خیال بریده شود، چون بحدّی از حدود آن مسافت رسد؛ و باشد کی بریده نشود، بل کی وجود آن متجدّد می باشد، هم چنان حرکت کی متجدّد می شود و متصل می ماند. اما این حال مانع شخصیت و جزویت حدود مسافت در تخیّل نباشد، چنانک در حرکت مانع نبود، و بامثال این ارادت متخصّص بجزوی شود تا او پذیرد آید.

و بدانک «ارادت کَلّی» مقابل او «مرادی کَلّی» باشد، و از خواست کَلّی جزوی خاص واجب نیاید. و باشد کی ما در افعالی کی آنرا واجب دانیم کردن حکمی کَلّی کنیم از مقدّماتی کَلّی، و پس از آن از ضرورت آن کَلّی حکمی جزوی کنیم کی از آن جزوی شوقی و خواستی جزوی بر آید، و از آن خواست جزوی قوّت جنباننده جنبانیدن گیرد و حرکات

(۱) در ط چنین است. در نسخه اصل: چو از آن.

جزوی پذیرد آید، و آن جزوی هم مُراد شود از جهت مرادِ اوّل .

موعد و تنبیه - : اما آن چیز کی جرم اوّل بدان آرزو مندست اندر

حرکت بخواستی کی ویراست ، از پس تر بیان کنیم . اما اینجا واجبست کی تو بدانی کی هیچ متحرکِ بارادت حرکت نکنند مگر از برای چیزی

کی بودن آن چیز مرطلب کننده را سزاوارتر و نیکوتر بود از نابودن - یا بحقیقت چنان بود ، یا بظن ، یا بپنداشت - کی آن فعل کی او را عبث

خوانند از طلب لذتی خالی نیست ، و اگر چه پوشیده باشد . و ساهی ، و آن کی در خوابست ، آنگاه فعل کند کی او را تخیلِ لذتی باشد . و عابث ، بود

کی لذت وی را تبدیل حالی است کی از آن ملول بود ، و بود کی مقصود فعلِ اِزالَتِ رنجی باشد . و آنکس کی در خواہست او را تخیل است ، و

۱۰ اندام وی کی در حرکت مر او را طاعت داری کنند از جهت تخیل بود ، خصوصاً آن حال کی میان خواب و بیداری است ، یا چیزی کی ویرا

ضروری باشد ، چون تنفس ، یا در چیزی کی هم چون ضروری بود ، چنانک کسی در خواب چیزی ترسناک بیند و از آن بترسد ، یا چیزی نیکو بیند

بغایت ، و باشد کی منزع شود و طلب گریز کند ، و باشد کی طلب تحصیل ۱۰ آن چیز نیکو کند .

و توبدان کی تخیل مرچیز را دگرست و دانستن آن کی ویرا تخیل

است دگر ، و ماندن آن دانستن در قوتِ ذا کره دگر ؛ و از نابودن یکی ازین هر دو قسم آخر^۱ بودن تخیل انکار نتوان کرد .

النمط الرابع (۱)

فی الموجود و علمه

تنبیه (۲) - : باشد کی غالب شود بر وهم مردم و کمان برند کی موجود جز از محسوس نیست، و آن چیز کی حس او را در نیابد تقدیر وجودش محال بود، و آن چیز کی او را اختصاصی نبود، اما مکانی یا وضعی یا بذات (۳)، چنانک جسم، یا بسبب آنچ او در آنست، چنانک احوال جسم، او را بهره از وجود نیست. و ترا آسان باشد کی نفس محسوس [را] (۴) تأمل کنی و از آن بطلان سخن این جماعت بدانی.

بدانک نوو آنکس کی اهل خطابست هر دو دانید کی این محسوسات باشد کی يك نام راست بر آن افتد، نه بر سبیل اشتراك، بل کی از روی (۵) يك معنی راست، چنانک نام مردم، کی شمارا شك نیست کی افتادن آن نام برزید و عمرو و هریکی از مردم بیک معنی است موجود. اکنون آن معنی موجود یا چنان باشد کی حس آن را دریابد، یا نه. اگر از دریافت حس دور بود و حس آنرا در نتواند یافت، لازم آمد کی از تأمل محسوس نام محسوسی بیرون آمد، و این از همه عجبتتر. و اگر نه، کی آن يك چیز

(۱) در نسخه اصل « الالهیات » در حاشیه اضافه شده که در متن عربی و ط نیست.

(۲) این عنوان در نسخه اصل محذوف ولی در متن عربی و در نسخه ط موجود است.

(۳) عبارت ترجمه در نسخه اصل و در ط درست نیست. ظاهراً: بمکانی یا وضعی، بذات.

اصل عربی اینست: « وان مالا يتخصص بمكان او وضع بذاته كالجسم او بسبب ماهوفه

كاحوال الجسم، فلاحظ له من الوجود ». چاپ لیدن، ص ۱۳۸

(۴) بنا بر ط.

(۵) در نسخه اصل: يك روی.

محسوس باشد، لابد ویرا وضعی و مقداری و جایی و کیفیتی معین باشد کی نشاید کی اورا بحس دریا بند، لا، بل کی در خیال آورند، الا متخصص بان احوال. زیرا کی هر محسوس و هر متخیلی کی باشد لابد بهیسی ازین احوال متخصص بود، و هر چه چنین بود نه ملایم آن حال بود کی تقدیر کردیم، زیرا کی بوضعی متعین متخصص گشت کی آن دگر را آن معین ه نتواند بود. پس لازم آید کی این معنی بر چیزهای بسیار کی ایشان در آن احوال مختلف اند نتوان گفت و حمل نتوان کرد، و نه چنین است، کی معنی مردم بر بسیار حمل می توان [کرد] (۱). پس مردم از آن روی کی او بحقیقت یکی است، بل کی از آن روی کی حقیقت اصلی اوست کی مردم بسیار چون زید و عمرو در آن اختلاف ندارند، نه محسوس است، بل ۱۰ کی معقول خالص است. و حال در همه کلیات چنین است.

وهم و تنبیه - : باشد کی کسی از ایشان گویند کی مردمی مردم بمثل از روی اندامهاست، چون دست و چشم و ابرو و اندامها دیگر، و از آن روی کی چنین است وی محسوس است. اگر چنین گویند، ویرا بیدار کن و بگو کی حال در هر یکی ازین اندامها از آنچه تو گفتی و آنچه ۱۰ فرو گذاشتی همان حال مردم است، و سخن در همه یکسانست.

تنبیه - : اگر چنان بونی کی هر موجودی در حس و وهم آمزی، بایستی کی حس و وهم هم در حس و وهم آمزندی، و خود را دریافتندی؛ و بایستی کی عقل کی حاکم حقاقت هم در حس و وهم آمزی، و نه چنین است. پس این حکم کلی باطل شود. ۲۰

و بعد ازین اصول بدانک هیچ چیز از عشق و خجالت و ترس و دلیری

(۱) در ط چنین است.

و خشم و بددلی در وهم نیاید، باز آن کی (۱) این چیز هائست متعلق بمحسوس. و چون حال در محسوس چنین باشد، ترا چه ظن بود بموجودانی کی اگر باشند ذوات ایشان بیرون از محسوسات بود، و ایشان را علاقه بمحسوس نباشد؟

۵. تذنیب - : هر موجودی در اعیان، از آن روی کی حقیقت ذات اوست کی او بذان دایم الوجود است، یک چیز متفق است (۲)، و اشارت حسی بوی نتوان کرد. و چون در همه حقایق چنین است پس در آنچه جمله حقایق را وجود ازو باشد چگونه باشد؟

تنبیه - : معلولی چیز باشد کی از روی ماهیت و حقیقت او بود، و باشد کی در وجود معلول بود. و بر تو باذا کی آنرا اعتبار کنی بمثلث، کی حقیقت او متعلق است بسطح و خط کی ضلع اوست، و هر دو مقوم وی اند، از آن روی کی مثلث است؛ و گویا کی آن هر دو کی علت او اند، یکی چون صورت و یکی چون مایه. این از روی ماهیت و حقیقت است. اما از روی وجود، بعلمتی دیگر متعلق است جز از اینج گفتیم، و آن چیز نه علتی است مقوم مثلثی کی داخل است در حدوی؛ و آن چیز کی چنین باشد یا «علت فاعلی» باشد یا «علت غایی» کی علت فاعل است مر علت فاعل را. ۱۵
تنبیه - : بدان کی تو معنی مثلث را فهم توانی کردن، و ترا شک افتد کی او را کی تو فهم کردی موجود است در اعیان یانه، و این شک بعد از آن بود کی حقیقت مثلثی کی آن سطح و خط است در ذهن تو متمثل باشد، و ترا متمثل نباشد کی در اعیان موجود است. ۲۰

(۱) بمعنی با آسکه، هر چند.

(۲) متن عربی «کل حق»، فاته من حیث حقیقته الذاتیه الی هو حق، فهو متفق واحد.

(١) متن عربي اينست : « العلة المُوْجدة للشيء الذي له عللٌ مقوِّمه للماهية ، علة لبعض تلك العلل كالصورة ، او اجمعها في الوجود ، وهو علة الجمع بينها » . چاپ ليندن ، ص ١٤٠

و واجب الوجود است از ذات خویش، و اوست کی دگر هستیها بذو هست است. و اگر ازین روی کی اعتبار کردیم واجب نباشد، روا نباشد کی گویند ممتنع است بذات خویش بعد از آن کی فرض کردی کی هست است، کی ممتنع بذات خویش هست نبود. بلی اگر شرط دیگر با وی یار کنی، چنانک نیستی علت، وی ممتنع شود. و اگر شرط هستی علت باوی یار کنی، واجب بود. و اگر هیچ شرط باوی یار نکنی، نه حصول علت و نه عدم علت، و بر اصفی سه اُم بود، و آن صفت ممکنی [است]، پس چنین چیز ممکن بود، و این چیز (۱) باعتبار ذات خود چیزی بود کی نه واجب بود و نه ممتنع. پس ازین سخن درست گشت کی هر موجودی یا «واجب الوجود» است بذات خویش یا «ممکن الوجود» است از روی ذات خویش.

۱۰. **اشاره -** هر چیزی کی باعتبار ذات خود ممکن بود، وی موجود نشود از ذات خود، زیرا کی اگر موجود شود از ذات خود، واجب بود بذات خود، و ما سخن در چیزی می گوئیم کی بذات خود ممکن است. و نیز چنین چیز وجود او باعتبار ذات خویش اولیتر از عدم نیست، از آن روی کی ممکن است. پس اگر یکی ازین دو بود از جهت حضور چیزی دگر باشد، یا از جهت غیبت چیزی دیگر؛ اما وجود از جهت وجود علت و عدم از جهت عدم علت. پس لازم آمد کی وجود هر چه ممکن الوجود است از دیگر است.

تنبیه - پس چون وجود هر چه ممکن الوجود است از دیگری است، یا متسلسل و لایتناهی بود. و چون چنین بود، لابد هر یکی از احاد آن ممکن بود در ذات خویش، و چون جمله متعلق باحاد باشد هم واجب

نباشد ، و چون واجب نباشد ، بدیگری واجب شود^(۱) . ازین جمله سخن لازم آید کی هرچه ممکن است ، هستی او از روی ذات وی اولیتر از نیستی نیست ، و جمله و آحاد در ممکنى مشترك اند ، پس لابد ایشان را علتی باید کی بدان واجب شوند و هست گردند .

- شرح - : بدانك هر جمله کی هریکی از [آحاد] آن معلول باشد ، تقاضای آن کند کی علتی باشد بیرون از آن آحاد کی بدان واجب شود^(۲) . زیرا کی حال ازدو بیرون نیست : یا اصلاً هیچ علت نخواهد ، پس واجب باشد بذات خویش ، نه معلول ؛ و این سخن چگونه درست بود ، و وی بآحاد واجب می باشد ؟ پس این قسم باطل باشد . یا تقاضای آن کند کی اورا علتی باشد . پس علت یا آحاد باشد بجملگی ، یا نه . اگر آحاد باشد بجملگی ، لازم آید کی معلول ذات خود باشد ، زیرا کی آحاد و جمله و کل هر سه یکی است ؛ و اینجا به « کل » نه هریکی یکی می خواهیم ، کی کل باین معنی موجب جمله نشود . پس این قسم نیز باطل گشت . بماند کی علت یا بعضی از آحاد باشد یا چیزی بیرون از ایشان ؛ و قسم اول محالست ، زیرا کی بعضی اندر آن کی علت باشد از بعض دیگر اولیتر نیست ، زیرا کی همه مشترك اند در معلولی ، و آنچه علت بود اولیتر بود . پس این قسم بماند

(۱) عبارت ترجمه مفشوش است . غرض اینست که اگر علل ممکن الوجود تا بی نهایت هم متسلسل باشد باز از آن وجوب نتیجه نمیشود ، زیرا هر يك از این علل نیز در ذات خویش ممکن است نه واجب . ظاهراً مترجم در ترجمه « آما » را « إِمَّا » خوانده . اصل عربی اینست : « آما ان یتسلسل ذلك الى غیر النهایة فیکون کل واحد من احاد السلسله ممکناً فی ذاته » . چاپ لیدن ، ص ۱۴۱

(۲) غرض اینست که هر « جمله » ای که آحاد آن معلول باشد محتاج علت خارجی است . اصل عربی اینست : « کل جملة ، کل واحد منها معلول ، فانها تقتضى علّة خارجة من احادها » . چاپ لیدن ، ص ۱۴۱

کی تقاضاء آن کند کی او را علّتی بود بیرون از آحاد، و اینست کی مطلوب ماست.

اشاره - : هر علت جمله کی وی بیرون باشد از آحاد آن جمله، وی اوّل علت آحاد بود، پس آن جمله. زیرا کی اگر نه چنین بود، یا علت هیچ یکی از آحاد نبود، یا آن بعضی بود. اگر علت هیچ از آحاد نبود، آحاد بوی نیازمند نبود؛ و جمله چون با حاد تمام شود، از آن علت بی نیاز بود در هستی؛ پس وی نه علت جمله بود. و اگر نه، کی علت بعضی از آحاد بود نه آن همه وی، نه علت جمله بود مطلقاً، بل کی علت آن بود کی موجب او بود، و از وی تنها، ایجاب جمله حاصل نیست، پس وی علت جمله نیست.

اشاره - : هر جمله مرتّب از علل و معلولات بر ولا، یعنی بهم موجود، اگر در آن جمله علّتی باشد کی نه معلول بود، آن «طرف» باشد کی بوی منتهی شوند، و در هستی ایشان تقاضاء چیز دیگر نکنند. و حاصل این سخن آنست کی چون علت و معلولات بهم باشند، اگر طرفی باشد کی بوی منتهی شوند، او را خاصیت آن باشد کی علت جمله باشد بجز از ذات خود، و هر چه جز او بود انباز باشند در يك معنی، و آن «معلولی» است کی همه را شامل است. و چون طرفی نباشد کی بوی رسند، و همه در ممکن و معلولی مشترك باشند، خواه منتهای تقدیر کن خواه نامتنهای، عقل از تقاضاء علت موجب نه ایستد، کی تقاضاء ممکن در هستی علّتی کی هست کننده او بود متخصّص ببعضی نیست دون بعضی، کی همه درین تقاضا یکسان اند، و تا طرفی پذیرد نیاید این ایجاب حاصل نشود. پس یا وجود ایشان محال باشد، یا بضرورت طرفی بپایند کی بوی منتهی شود، و وی علت جمله باشد و معلول نباشد.

اشاره - : هر سلسله مرتّب از علل و معلولات ، اگر متناهی بود و اگر نامتناهی ، ظاهر شد پیش ازین کی اگر در آن سلسله جز از معلول نبوذ ، نیازمند باشند بعقلتی بیرون از آنها . لکن لابدّ این علت بیرونی پیوند طرفی گیرد ، و این معلولات بذو منتهی شوند . و ظاهر شد کی اگر در این سلسله چیزی باشد کی نه معلول بود ، آن طرف بود ، و بوی منتهی شوند . پس لازم آید کی هر سلسله بواجب الوجود منتهی شود .

اشاره - : چیزهائ کی مختلف باشند در اعیان و متّفق باشند در چیزی کی مقوم ایشان باشد ، از چهار قسم بیرون نباشد : یا آنچه در [آن] متّفق اند لازمی باشد از لوازم آنچه ایشان در آن مختلف اند ، پس چیزهائ مختلف را يك لازم متحد بود ، و این معنی منکر نیست ، بل کی بسیارست . یا بعکس این باشد ، یعنی آنچه در آن مختلف اند از لوازم آن چیز بود کی ایشان در آن متّفق اند ؛ پس لازم آید کی يك چیز را لوازم متقابل باشد ، و این محالست ؛ زیرا کی يك چیز را ، از آن روی کی يك چیزست ، و این لوازم مختلف نتواند بود ، و تو معذور نباشی اگر وسط این بنده دانی (۱) . یا آن چیز کی در آن متّفق اند عارضی باشد از عوارض آن چیز کی اندر آن مختلف اند ؛ پس مختلفات را يك عارض متحد بود ، و چون لازم شاید کی چنین بود عارض اولیتر . یا آن چیز کی اندر آن مختلف اند عارضی باشد از عوارض آن چیز کی اندر آن متّفق اند ؛ پس لازم آید کی يك چیز متّفق را عوارض مختلف باشد ، و این نیز هم محال نیست ، و باستقرار و اعتبار بوذن این اقسام کی بر شمردیم ترا معلوم شود .

اشاره - : بدانک رواست کی ماهیّت چیز سبب صفتی بود از صفات او . و نیز رواست کی صفتی سبب صفت دیگر بود ، چنانک فصل چیز مرخصهّ او را . اما روانیست کی صفت وجود مرچیز را سبب ماهیّتی بود (۱) بدانی .

کی نه از وجود بوز، زیرا کی سبب باید کی اندر وجود متقدم باشد بر مسبب، و هیچ مقدم بوجود پیش از وجود نیست.

اشاره - : واجب الوجود يك ذات معین (۱)، اگر تعین مر او را

از آن روی باشد کی واجب الوجودست، پس هیچ واجب الوجود بجز از روی

نباشد، و هر چه واجب الوجود بوز آن ذات معین باشد. و اگر تعین او نه

ازین روی است، بل کی از جهت امری دگرست، وی معلول باشد، زیرا

کی حال از چند قسم بیرون نیست: یا وجوب وجود لازم تعین بوز، یا

عارض بوز. اگر لازم بوز، لازم آید کی وجود لازم ماهیتی باشد جز از

وجود، یا لازم صفتی باشد جز از وجود، و این محالست؛ و نیز معلول بوز.

و اگر نه، کی عارض بوز مر آن چیز را، لازم بوز کی بعلتی بوز، و استحالت

پیشین اینجا ظاهر تر بوز. و اگر آنچ معین واجب الوجودست چیزی را

عارض بوز، لابد کی آن بعلتی باشد، و آن واجب الوجود معین معلول

بوز. و اگر آن چیز و آنچ معین و مشخص واجب الوجودست يك ماهیت

راست، و آن حال نه از آن روی است کی واجب الوجود [است]، لازم آید

کی آن علت علت خصوصیت چیزی بوز کی نه ذات واجب الوجودست، و

این محال است. و فی الجملة هر قسمی کی تقدیر کنی، خواه آنچ گفتیم و

خواه دیگری، چون معین و مشخص نه از آن روی بوز کی واجب الوجودست،

محال لازم باشد. و اگر عروض آن معین بعد از تعینی سابق بر آن تقدیر

کنی، سخن در آن تعین سابق باشد کی چگونه است.

فایده - : دریاب ازینچ گفتیم کی چیز ها کی در حد نوع یکی

۲۰

(۱) متن عربی: « واجب الوجود المتعین، ان كان تعينه ذلك لانه واجب الوجود فلا واجب

باشند، اگر مختلف شوند اختلاف ایشان بعلتهاء ذکر بود، و اگر یکی از آنها را قوت پذیرائی نباشد، یعنی مایه کی علت در آن تأثیر کند و او را از عوارض متخصص پذیرد آورد، متعین نشود. و این (۱) حاصل نشود مگر کی مقتضای آن نوع آن باشد کی یک شخص متحد بود. اما چون در طبیعت او بسیاری ممکن باشد، هر یکی از آن بسیار بعلمتی باشد، چنانکه گفتیم، کی اگر از ذات وی باشد یکی باشد، بسیار نباشد، و دوسپاهی (۲) در نفس امر اگر اختلاف در موضوع یا در چیزی کی بدان ماند نباشد، نتواند بود.

تذنیب - : ازین سخن حاصل آمد کی واجب الوجود از روی تعین

یکی است، و واجب الوجود بر بسیار حمل نتوان کرد، بهیچ وجه. ۱۰

اشاره - : اگر ذات واجب الوجود از دو چیز یا از بسیار چیزها کی مجتمع شدندی ملتئم بودی، لابد یکی از آن دو یا یکی از آن بسیار پیش از واجب الوجود باشد، و مقوم واجب الوجود باشد، و لازم آید کی واجب الوجود نه واجب الوجود باشد، و این محال است. پس واجب الوجود را بهره نباشد، نه از روی کمیت و نه از روی معنی. ۱۰

اشاره - : هر چیز کی وجود در مفهوم ذات اوداخل نبود، چنانکه پیش ازین اعتبار کردیم، وجود (۳) مقوم ماهیت او نباشد، و روا نباشد کی لازم ماهیت او بود، چنانکه بیان کردیم. پس بماند کی وجود ویرا ازدیگری بود.

(۱) بنا بر ط. نسخه اصل : اینی

(۲) در اصل عربی : «فلا یكون سوادان ولا بیاضان فی نفس الامور». چاپ لیدن، ص ۱۴۳

(۳) در اصل بفلط : و چون. اصل عربی : «کلّ مالا یدخل الوجود فی مفهوم ذاته، علی ما اعتبرنا قبل، فالوجود غیر مقوم له فی ماهیته». ص ۱۴۴

تنبیه - : هر چه وجود او متعلق بود بجسم محسوس ، بآن واجب شود نه بذات خویش . و هر جسمی محسوس ، بسیاری دروی هست ، یا از روی قسمت چندی ، یا از روی قسمت معنوی ، یعنی بهیولی و صورت (۱) .
و هر چه چنین بود معلول باشد . و نیز هر جسمی محسوس ، جسمی دیگر توان یافت از نوع او یا نه از نوع او ، مگر از روی جسمیت . و چون اختلاف بسیاری آمد ، لابد وجود ازدگری یابد کی نه از نوع او بود . پس هر جسم محسوس و هر چه متعلق بدان بود معلول باشد .

اشاره - : واجب الوجود با هیچ چیز از چیزها مشارکت و انبازی ندارد در ماهیت آن چیز ، زیرا کی هر ماهیتی جز واجب الوجود مقتضی امکان وجود است . و اما وجود مر چیزها را کی اورا ماهیتی است جز وجود ، وجود ، ماهیت آن چیزها نباشد ، و جزوی از ماهیت آنها هم نبوذ ، بل کی وجود طاری باشد بروی ، نه جزوی از مفهوم بود و نه کل مفهوم . پس واجب الوجود مشارک و انباز هیچ چیز نبوذ در معنی کی جنس یا نوع بود مر ایشان را . و چون چنین باشد نیازمند نباشد کی از ایشان منفصل شود بفصلی یا بعارضی ، بل کی بذات خویش جدا باشد . و چون چنین بود ویرا حد نبوذ ، زیرا کی ویرا جنس نیست و فصل نیست .

وهم و تنبیه - : باشد کی ظن بر ندکی معنی هستی نه اندر موضوع عام است واجب الوجود را و دیگر چیزها را ، عمومی جنسی (۲) . و این گمان خطاست ، زیرا کی هستی نه اندر موضوع چون رسم است مر جوهر را ، و بوی نه آن خواهند کی هستی است بفعل نه اندر موضوع ، تاهر کی بداند

(۱) متن عربی : « فهو متکثر بالقسمه الکمیه و بالقسمه المعنویه الی هیولی و صورۃ » .

چاپ لیدن ، صفحه ۱۴۴

(۲) « عموم » مفعول مطلق است .

- کی زید در نفس خود جوهرست از آن دانسته شود کی وی بفعل موجودست ، فکیف هستی نه اندر موضوع ؟ بل کی آن معنی کی بر جوهر محمولست ، و جوهرها کی نوع اند اندر آن ایبازند - چنانک در جنس چیزها را ایبازی باشد - آنست کی ماهیّتی و حقیقتی است کی هستی او چون باشد البته نه اندر موضوع بود ، و این صفت مر زید و عمرو را از روی ذات ایشانست ، نه بعلمتی است . و هستی بفعل ، کی جزوی است از هستی بفعل نه اندر موضوع ، مر اورا بعلمتی بود . و چون آنچ مرین رسم را چون جزواست بعلمتی بود ، پس آنچ ازو واز دیگری مرکب بود چگونه باشد ؟

- پس پیدا گشت کی آنچ محمول است برزید ، چون جنس حمل ، آن برواجب الوجود درست نیست البته ، زیرا کی واجب الوجود نه ماهیّت است کی این حکم اورا لازم است ، بل کی وجود واجب مر اورا چون ماهیّتی است مردگر چیزهارا .

- و بدانک چون موجود بفعل مرکولات رانه چون جنس است ، بآنچ معنی سلبی باو یار شود جنس نشود ، زیرا کی هستی چون نه از مقومات (۱) بود مر ماهیاترا ، بل کی از لوازم است باضافت دیگری ، چون هستی ۱۵ نه اندر موضوع جزوی از مقوم نشود ، کی اگر چنین بود مقوم باشد ، و اگر باضافت این معنی سلبی باوی مقوم شون ، لازم آید کی باضافت معنی ایجابی جنس اعراض شون ، کی اعراض راهستی اندر موضوع است .

- تنبیه - : بدان کی « ضد » بنزدیک مردم چیزی را گویند کی برابر چیزی باشد در قوت ، و ویرا ممانعت کنند . و هر چه جز از اوّل است ۲۰ معلول است ، و معلول مساوی مبداء واجب نباشد . پس لازم آید کی اورا (۱) در اصل بنط : مقولات . در نسخه ط و در متن عربی « مقومات » . چاپ لندن ، ص ۱۴۵

ضد نباشد ازین وجه . و بنزدیک خاصه «ضد» آنرا گویند کی مشارک چیز
 بود در موضوع ، و باوی بهم جمع نیاید اندر آن موضوع ، و میان ایشان
 غایت بُعد باشد بطبع ، و چون میان ایشان واسطه نباشد ، هر که یکی
 برخیزد آن دیگر در عقب آن حاصل آید ، و ذات اول تعالی بهیچ چیز تعلقی
 ندارد ، نه بموضوع تنها . و چون چنین باشد واجب الوجود را ضد نبود .
 تنبیه - : اول را همتا نیست ، چنانک گفتیم ، ضد نیست ؛ و او را
 جنس و فصل نیست ؛ پس ویرا حد نیست ، و اشارت پذیر نیست ، الا بصریح
 عرفان عقلی .

اشاره - : مبدأ اول معقول الذات است ، زیرا کی بیزارست از ماده ،
 و بذات خود قایم است ، و قیوم است ، و بری است از همه علایق و از همه عهد ها ،
 و ویرا بیزارست از هر چیزی کی ویرا حالتی زاید بر ذات پذیرد آید . و از
 سخن گذشته وسط این جمله ترا معلوم شود . و تودانسته کی هر چه چنین
 باشد وی عاقل باشد لذاته و معقول باشد لذاته .

تنبیه - : تأمل کن کی چگونه محتاج نبودیم در اثبات مبدأ اول
 و یگانگی و بیزاری از عیبها بتأمل چیزی دیگر جز نفس وجود ، و چگونه
 نیازمند نگشتیم درین باب باعتبار خلق و فعل وی ، اگر چه آن نیز دلیلست
 اما این باب شریف تر است ، و وثوق بوی بیشتر ، یعنی اعتبار کردن حال
 وجود ، و گوائی دادن حال وجود ، از آن روی کی وجودست ، بر هستی
 وی ، چنانک بیان کردیم ؛ بعد از آن گواهی دادن هستی وی بر دیگر چیزها
 ۲۰ اندر وجود . و اندر کتاب الهی آنچ گفت : « سنبهم ایاتنافی الافاق و فی
 انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق » (۱) ، اشارت بذین است ، و این حال

جماعتی است . بعد از آن میگوید : « أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنْ عَلَّمَ كَلَّ شَيْءٍ شَهِيداً ، (۱) ، و این حال صدِّیقانست کی هستی وی بگواهی گیرند بر هستی دگر چیزها ، نه از هستی دگر چیزها استدلال کنند بر هستی وی تعالی .

النمط الخامس

فی الصنع والابداع

وهم - : بدانك سابق شده است باوہام عامی کی پیوند آن چیز کی اورا « کرده » خوانند بدان چیز دگر کی اورا « کننده » خوانند . از آن جهت است کی عامہ کرده را کرده خوانند و کننده را کننده (۱) . و آن جهت آنست کی گویند : کننده پذیرد آورد و هست کند ، و آن دگر را پذیرد آورد و هست کرد ، یا لفظی دگر کی بپذین ماند . و معنی همه آنست کی چیزی چیزی دگر را هستی پذیرد آورد ، بعد از آن کی وی نیست بود . و اینها اعتقاد دارند کی چون فاعل چیزی را هست کرد و پذیرد آورد نیازمندی وی بفاعل برخاست ، تا اگر تقدیر کنی کی فاعل بر خیزد و نیست شود ، روا بود کی مفعول هست بماند . و گفتند کی این حال مانند « بنا » و « بنا کننده » است ، کی دیدند کی بنا کننده نیست شود و بنا بماند . و بسیاری از ایشان تحاشی نکنند از گفتن آن کی اگر باری تعالی روا بودی کی وی نیست شدی ، عالم نیست نگشتی ، زیرا کی عالم اندر هست شدن و پذیرد آمدن از عدم اندر وجود ببارئی نیازمند بود تا او را در وجود آورد ، و وی بدان فاعل گشت . اما چون عالم را پذیرد آورد و ویرا از نیستی هستی داد ، او را دگر باره از عدم بوجود چگونه آورد تا نیازمند باشد بفاعل ، و او هست است ؟ و گفتند کی نیازمندی عالم بفاعل اگر از

(۱) متن عربی : « قد يسبق الى الاوهام العامية ان " تعلق الشيء الذي يستونه مفعولاً بالشيء الذي يستونه فاعلاً " انما هو من جهة المعنى الذي تسمى به العائمة المفعول مفعولاً والفاعل فاعلاً » . چاپ لندن ، ص ۱۴۷

آن روی بوزی کی موجود است لازم آمدی کی هر موجودی بموجودی دیگر نیازمند بوزی، وباری تعالی موجود است، پس وی نیازمند بوزی بفاعل، و هم چنین آن موجود بدگری نیازمند بوزی، الی مالا تنهای. این سخن این جماعتست، و ما روشن گردانیم کی حال چگونه است، و اعتقاد چگونه باید داشت.

تنبیه - : بر ما واجب است کی تحلیل کنیم معنی این الفاظ کی گفته شد، چنانک «صنع» و «فعل» و «أوجد» و «هست کرد»، بجزوهای بسیط کی معنی و مفهوم این الفاظ است، و هر چه بنسبت بامعنی لفظ و باغرض ما عارضی است بیفکنیم. گوئیم: چون چیزی از چیزها نیست باشد و از آن پس هست شود بسبب چیزی دیگر، آن چیز را «مفعول» خوانیم، و بزبان پارسی «کرده» خوانیم، و بدان نگریم کی حمل این معنی، یعنی مفعولی و کردگی، بر آن هست شده پس نیستی حملی است مساوی وی یا عام تر از وی یا خاص تر از وی، تا نیازمند نباشد بدان کی زیادت کنند و گویند کی او موجودیست بعد از عدم، کی بسبب آن چیز جنبش کرد از چیز، یا در افزایش و گوئیم کی آن کرد بآلتی بوز یا بقصدی یا چیزی دیگر، چون اختیار یا تولد یا جز از آن، [یا] (۱) چیزی دیگر کی مقابل اینها بوز، باز آنک (۲) حق آنست کی اینهمه چیزهایی اند زاید بر مفعولی و کردگی چیز.

و آنچ در مقابل مفعولی است، و هستی بسبب اوست، او را «فاعل» خوانیم. و دلیل برین مساوات، یعنی حمل مفعولی بر هستی چیز بسبب چیز.

(۱) اصل عربی: «او بشی من مقابلات هده». چاپ ایدن، صفحه ۱۴۷
(۲) با آنکه

دیگر آنست کی اگر کسی گوید فلان چیز بکرد بآلت یا بحرکت یا بقصد یا بطبع، گفتن این زیادت نقض معنی فعل نکند، و نیز تکراری لازم نیاید. اما «نقض» آن بوز کی اگر مفهوم فعل مانع بوزی کی بطبع باشد چون بهم بگفتندی، معنی آن بوزی کی: کرد نکرد. و «تکرار» آن

۵ بوز کی اگر مفهوم «کرد» اختیار در او داخل بوزی بایستی کچون گفتندی کی «کرد باختیار» هم چنان بوزی کی يك چیز را گفتندی کی «مردم است کی جانورست»^(۱)، و این سخنی مکرر است، زیرا کی چون گفت کی مردم است، گفته شد کی جانور است؛ پس چون دگر باره باز گوید، تکرار باشد. و اینجا کی اختیار با فعل بگوید تکرار لازم نیاید. و چون مفهوم فعل اینست، یا بعضی مفهوم فعل است، در غرض ماهیچ زبان نمی دازد.

و گوئیم در مفهوم فعل دو چیز است: وجود و عدم. و بوز آن وجود بعد از عدم، گویا صفتی است مر آن هست را کی بروی محمول است. و نیستی تعلق بفعل فاعلی ندارد، چنانك هستی مفعول. و وصف کردن این هستی بآن کی بعد از نیستی است، نه بفعل فاعلی است، زیرا کی آن وجود مرین چیز جایزالعدم را الا بعد از عدم نتواند بوز. بماند کی تعلق از آن روی باشد کی آن وجودست، یا جهت تعلق آنست کی وی وجودی است کی واجب است کی عدم بروی سابق باشد.

تکمله و اشارات (۲) - اکنون ما اعتبار کنیم کی پیوند بفاعل

۲۰ هست کننده بکدام یکی ازین هر دو است. گوئیم: مفهوم آنك چیز واجب

(۱) اصل عربی: «فاذا قال فعل بالاختیار، كان كانه قال: انسان حیوان». چاپ لیدن

ص ۱۴۸

(۲) درط و دراصل عربی: اشارت.

الوجود نیست بذات خود، بل کی بدیگری واجب الوجودست، مانع آن نیست کی هریکی ازین دو قسم بود، بلیك قسم آن کی واجب الوجود باشد بدیگری «دایماً»، ودوم آنك واجب الوجود بدیگری «وقتی»^(۱)، کی این هر دو، بریشان حمل توان کرد: «واجب الوجودند بدیگری»؛ وازین هر دو مسلوب است کی: «واجب الوجودند بذات خود»، یعنی آن چیز کی بذات خود [واجب نیست و^(۲)] بدیگری واجب است، [واگر همیشه بذان دگر واجب است^(۳)] واکر وقتی، اندر آن حمل ودر آن سلب کی گفتیم هر دو مشترك اند از جهت آن مفهوم، وتعلق و پیوند بفاعل از روی آن مفهوم ایشان را ثابت است.

- ۱۰ واما آنچه عدم بروی سابق است جز يك روی ندارد، وآنچه بذات خود واجب نیست و بدیگری واجب است دوروی دارد: یکی آنك همیشه بوی واجب باشد، چنانك گفتیم، و یکی آنك وقتی. وتعلق و پیوند بدیگری کی فاعل هست کننده است هر دو قسم راهست، پس جهت تعلق آنست کی بخود واجب الوجود نیست، و بدیگری واجب الوجود است.
- ۱۰ و چون چنین باشد مفهوم آنك عدم بروی سابق است خاص تر از مفهوم اوّل بود، و تعلق بدیگری بر هر دو مفهوم محمول است. و چون دو معنی باشد یکی عام تر از دیگری، و يك معنی بر دو مفهوم حمل کنند، لابد آن معنی اعم را اوّل بود، و اخصر را پس از آن بود، زیرا کی آن معنی اخصر را لاحق آنكه شود کی اعم را لاحق شده باشد؛ وعکس نپذیرد، یعنی نتواند بود کی اخصر را باشد و اعم را نباشد، تا اگر روا

(۱) یعنی موقت، غیر دائم.

(۲) بنابر این عبارت در اصل عربی نیست.

(۳) بنابر ط؛ یعنی خواه دائماً واجب باشد یا موقت. این عبارت در اصل عربی نیست.

بود کی اینجا عدم بروی سابق نبودی و بدیگری واجب بودی و در نفس خود ممکن بودی، این تعلق نبودی.

پس درست شد کی تعلق بفاعل از آن روی دگرست، یعنی نه از آن روی است کی عدم بروی سابق است، بل کی از آن روی است کی بذات خویش واجب نیست، بل کی بدیگری واجب است. و این صفت همیشه بر معلولات محولست، نه در حال حدوث [و بس] (۱)؛ و جهت تعلق اینست، پس این تعلق همیشه باشد. و هم چنین اگر تعلق بعلت نه از روی عموم است کی گفتیم، بل کی از روی خصوصی است، هم لازم نیاید کی پیوند آن وجود بهست کننده آن حال باشد کی بعدالعدم بود و بس، ۱۰. تاوی بعد از آن بی نیاز بود از فاعل، بل کی این پیوند همیشه بود. و بیان این سخن آنست کی حال از دو گونه بیرون نیست: یا آن چیز کی او را هستی است از پس نیستی، ممکن بود کی او را هستی باشد، و اگر چه هستی نه از پس نیستی بود؛ یا نه، کی ممنوع بود هستی مر او را الا از پس نیستی. اگر او را هستی روا باشد، و اگر چه از پس نیستی نبود، لابد ممکن باشد کی هستی مر او را دایم بود، و لازم آید کی پیوند بعلت از آن روی باشد کی وی بذات خویش واجب نیست، چنانک بیان کردیم. و این حال همیشه هست، پس همیشه تعلق باشد. و اگر نه، ممنوع است کی آن چیز را هستی بود مگر از پس نیستی، آنچ ممنوع بود هست کننده را در آن هیچ صنع نباشد، و صنع هست کننده هست کردن باشد ۲۰. مر آن را کی هستی از ذات خویش نباشد، و آن حال پیوسته او را ثابت است، و تعلق از این جهت است، پس آن تعلق همیشه باشد.

(۱) بنا بر ط. اصل عربی: «لیس فی حال الحدوث فقط». چاپ لیدن، ص ۱۵۰.

- تنبيه -** : بدانك چیزی کی هست شود از پس آنك نیست بود ، اورا پیشی بود کی او در آن نیست بود^(۱) ، نه چنانك پیشی یکی بر دو ، کی روا بود کی چیز را آن پیشی باشد و نیز هم پیش بود در حصول وجود ، و باشد کی از پس بود اندر آن ، و بود کی با دگر چیز بهم بود در حصول وجود . بل کی این پیشی پیشی است کی باز پس تر بهم ثابت نباشند . و مانند این اندر آن تجدّد سببستری باشد از پس بیشتری کی باطل شده باشد^(۲) . و این پیشی نه نفس نیستی است ، کی عدم رواست کی از پس تر بود ؛ و نه نیز ذات فاعل است ، کی ذات فاعل پیش بود ، و بهم بود ، و از پس بود . پس لابد چیزی دگر بود کی همیشه در وی نوشدنی و نیست شدنی علی-الاتصال می باشد . و تو دانسته کی مثل این اتصال کی بحر کات مانند کی ۱۰ دارد از چیزی کی نامنقسم بود متألف نشود .

- اشارة -** : بدانك نوشدن ممکن نشود تا تغییر حال پذیرد نیاید ، زیرا کی پیدا شد ، و از پس تر نیز بیان کنیم کی هر گاه کی آنچه سبب است بفعل موجود بود ، چیزی کی این سبب وی است لابد موجود بود . پس چون چیز موجود نبود لابد کی سبب وی موجود نبود بفعل ، یا خود ۱۰ اصلاً موجود نبود ، یا موجود بود و سبب نبود ، و حالی اورا موجود شود تا سبب شود ، و این حال را حکم هم چنین است . پس آن حال را هم سبب باید ، و هم چنین میشود و بنه ایستد^(۳) . پس درست شد کی نوشدن ممکن نشود جز بتغییر حالی ، و تغیر حال چیزی را تواند بود کی در وقت تغیر حالی باشد ، و آن موضوع است . پس این اتصال کی ما گفتیم لابد او را ۲۰

(۱) متن عربی : « الحادث بعد مالم يكن له قبل لم يكن فيه » . چاپ لیدن ، ص ۱۰۰

(۲) متن عربی : « ففیه ايضاً تجدّد بعدیة بعد قبلية باطلة » . ص ۱۰۰

(۳) بنایستد .

تعلق باشد بحرکت و متحرک، یعنی بتغییری و بچیزی کی متغیر شود، خصوصاً بدان چیز کی درو ممکن باشد کی متصل بماند و منقطع نشود، و آن حرکت دوری و وضعی است. و چنین اتصال کی ما بیان کردیم محتمل تقدیرست. زیرا کی پیشی بود کی دورتر بود، و پیشی بود کی نزدیکتر بود. پس لازم آید کی کمی بود کی مقدر این تغیر بود، و این معنی زمان است، نه از جهت مسافت، بل کی از جهت پیشی و پستی کی بهم مجتمع شود.

اشاره - بدانك هر حالی کی حادث شود پیش از وجود، ممکن-الوجود باشد، کی اگر نه چنین باشد ممتنع باشد. پس لابد امکان وجود مرورا حاصل باشد پیش از وی. و معنی امکان نه قدرتِ قادرست بر هست کردن آن چیز؛ نه بینی کی عقل درست داند کی گویند: «آنچه محال است بروی قدرت نیست، و آنچه ممکن است بر آن قدرت هست»؛ و روا ندارد کی گویند: «آنچه بر آن قدرت نیست قدرت نیست، و آنچه بر آن قدرت هست قدرت هست»؛ و اگر چنان بودی کی معنی امکان قدرتِ قادر بودی، چون محال را گفتندی کی بر آن قدرت نیست، زیرا کی در نفس خویش ممکن نیست، هم چنان بودی کی گفتندی کی: «بر آن قدرت نیست» [زیرا که بر آن قدرت نیست] (۱) و وی در نفس خویش ممکن نیست، زیرا کی در نفس خویش ممکن نیست، و این سخن بیهوده باشد.

پس درست گشت کی امکان وجود چیزی است جز از قدرتِ قادر بر آن چیز. و امکان وجود نه چیزی است معقول بنفس خویش، کی وجود وی نه اندر موضوع است، بل کی چیزی است اضافی، نیازمند بموضوع. پس درست شد کی امکان وجود حادث متقدم است بر حادث،

(۱) بنا بر ط. متن عربی: «فقد قيل انه غير مقدور عليه لانه غير مقدور عليه». چاپ

وامكان وجود قوَّت وجودست . پس ازین لازم آید کی حادث را قوَّت وجود و موضوع آن قوَّت بروی متقدّم باشد .

تنبیه - بدانك چیز کی ازپس چیز دگر بوز ، از چند وجه تواند بوز ، چنانك گویند در زمان پس از وی است یا در مکان . و آنچ بدان

نیازمندیم اینجا آنست کی از جهت استحقاق وجود باشد ، و اگر چه ممتنع نباشد کی در زمان بهم باشند . و آن معنی آنست کی دو چیز باشند ، و وجود مریکی را از آن دگر حاصل باشد ، و وجود آن دگر نه از وی

وذ . پس قسم اوّل را وجود نتوانست بوزن ، الا کی مر آن دگر را وجود محصل بوز ، و بواسطه او وجود بدان دگر رسیده بوز ، و وی متوسط نباشد

میان او و میان آن دگر در وجود ، بل کی وجود بذو رسیده باشد ، نه از جهت او ، و بآن دگر نرسد مگر کی برو بگذرد . مثالش آنك گوئی :

« چون دست بجنبانیم کلید بجنبید » ، و نه توانی گفت کی : « کلید را بجنبانیم دست بجنبید » ، اگر چه جنبش هر دو بهم باشد اندر زمان . و هانند این سپسی را « بعدیّة بالذات » گویند . و تو می دانی کی حال کی

مر چیزی را بوز ، از آن روی کی ذات ویست ، بی نظر با چیزی دگر ، پیش از حالی بوز کی ویرا از دگری بوز ، پیشی بذات . پس هر چه موجود باشد از دگری ، نه از ذات خود وی ، مستحق نیستی باشد ، اگر تنها بوز ، و او را وجود نتواند کی باشد اگر تنها بوز . و اگر ویرا وجود باشد چون

تنها باشد ، وجود مراورا از ذات خود باشد ، و ماچنان نهادیم کی وجود

وی از دگری است ، و این خلف است . مگر کی ویرا وجود از دگری

نباشد ، پس لابد وجود ویرا پیش از وجود آن چیز دیگر کی وجود این ازوست نتواند بوز ، کی اگر تواند بوز وجود ویرا نه ازو بوز ،

بل کی از خود بود، و این خلف است. و چنین وجود مر چیز را از آن دیگر، «حدوث ذاتی» است.

تنبیه - : بدانک وجود معلول متعلق است بعلت، از آن روی کی علت بحالی است کی باعتبار آن علتست، اگر آن حال ارادنت، یا طبیعت، یا جز ازین چیزی دیگر از چیزهائی کی از بیرون بود، و بدان نیازمند بود در تمام شدن علت بفعل، چنانک درو ذکر کی بآلت محتاج است؛ یا مایه، چنانک نیازمندی بچوب (۱)؛ یا یاری دهنده، چنانک احتیاج وی بدرو ذکر دیگر تا چوب بشکافند؛ یا وقتی؛ (۲) یا داعی، چنانک حاجت خورنده بگرسنگی؛ یا مانعی کی برخیزد، چنانک کأزر کی محتاج است بنیستی ابر.

۱۰ و بدان کی نیستی معلول متعلق است بنیست بودن علت بر آن حال کی وی چون چنان بود علت باشد بفعل، اگر ذات وی موجود باشد و نه بآن حال باشد، یا اصلاً موجود نباشد. [و چون چنین باشد، اگر چیز از بازدارنده از بیرون ممنوع نباشد و ذات فاعل موجود بود،] (۳) اما آن ذات مر حالت ۱۵ علتی را تمام نبود، وجود معلول متوقف باشد بر وجود آن حالت کی گفتیم.

(۱) متن عربی، «مثل الآلة، حاجة النجار الى القدوم، والموادّة، حاجة النجار الى الغشب».

چاپ لیدن، ص ۱۵۲

(۲) در نسخه اصل و نسخه ط ظاهراً عبارتی حذف شده. متن عربی: «او الوقت، حاجة الآدمی الى الصیف». همان چاپ، ص ۱۵۲

(۳) بنا بر ط. متن عربی اینست: «و عدم المعلول متعلق بعدم كون العلة على الحالة التي هي بها علة بالفعل، كان ذاتها موجودة لا على تلك الحالة اولم تكن موجودة اصلاً، فاذا لم يكن شيء معوق من خارج، وكان الفاعل بذاته موجوداً، ولكنه ليس لذاته علة توقف وجود المعلول على وجود الحالة المذكورة...». همان چاپ، ص ۱۵۲

یعنی حالت علّتی . و چون آن حالت پذیرد آید ، خواه طبیعی گیر ، خواه خواستی جازم ، (۱) بی تردّد ، خواه چیزی دیگر ، وجود معلول واجب شود ، و اگر آن حالت نباشد عدم واجب بود ، و همیشه هر یکی کی تقدیر کنی آن دگر کی برابر و بست لازم بود . و اگر وقتی این حالت بود ، معلول آن وقت واجب شود . و چون روا باشد کی احوال چیز متشابه و یکسان باشد ، و ویرا معلولی بود ، و دور نباشد کی همیشه آن معلول ازو واجب باشد ، اگر تو این چنین چیز را مفعول نخوانی ، بسبب آنک عدم بروی سابق نیست ، مضایقتی نتوان کرد در اطلاق لفظ بعد از آن کی معنی ظاهر گشت .

تنبیه - : بدانک معنی ابداع آنست کی از چیز هستی دیگری باشد ، ۱۰ و متعلّق باشد بوی بی توسط (۲) آلتی و هادّتی و زمانی . و هر چیز کی عدم زمانی بروی سابق باشد بی نیاز نبوذ از واسطه مایه . پس رتبت ابداع عالی تر بوذ از تکوّن و احداث .

تنبیه و اشاره - : هر چیز کی نبوذ و پس از آن هست شد ، از اولیّات عقلست کی ترجّح يك طرف از دو طرف امکان کی اولیتر شود ، ۱۰ بمرجّحی و سببی باشد . و رواست کی عقل خود را غافل سازد ازین امر روشن ، و تمثیل بیانی کند ، و او در نفس خویش مبین است و محتاج بیان نیست . و آن ترجّح و تخصّص از آن چیز یا حاصل شود و آن چیز واجب باشد از سبب ، یا هنوز واجب نبوذ ، بل کی هنوز اندر حد امکان باشد اندر هست شدن ، و نشاید گفتن کی ممتنع بوذ . و مادام کی اندر حد ۲۰

(۱) متن عربی : « او ارادة جازمة » . چاپ لیدن ، ص ۱۰۲ .

(۲) در نسخه اصل : بی توسطی . ط : بی توسط .

امکانست همان سؤال باز آید اندر طلبِ سببِ ترجیح، و عقل نه ایستد از طلبِ سببِ ترجیح کردن، مگر کی واجب شود، پس حق آنست کی ازو واجب شود.

تنبیه - : بدانك مفهوم آن کی علتی چنان باشد کی ازوی **الف** در

- وجود آید دگرست، و مفهوم آنك وی چنان باشد کی ازوی **ب** در وجود آید دگرست. و چون از یکی دو چیز واجب آید، از دو جهت بود کی مختلف باشند اندر مفهوم، پس مختلف باشند (۱) اندر حقیقت، یا هر دو جهت از مقومات او باشند، یا از لوازم او باشند، یا یکی لازم بود و یکی مقوم. اگر از لوازم باشند سؤال طلب باز گردد. پس لابد کی بدو جهت رسد کی از مقومات علت باشند، و مختلف باشند. و آن دو یا مقومات ماهیت باشند یا مقومات وجود وی، یا یکی مقوم ماهیت بود و دیگر مقوم وجود. و هر کدام کی تقدیر کنی انقسام در آن چیز حاصل آید. و اگر یکی مقوم باشد و یکی لازم، و لازم نه واسطه باشد میان سبب و میان آن دگر چیز کی ازوست، حکم همان باشد، زیرا که چون يك چیز از جهت مقوم واجب شود، و دگر از لازم، نتواند بود کی جهت وجوب ازین لازم همان جهت بود کی آن دگر ازوی واجب شد، چنانك بیان کردیم. پس لابد انقسام حاصل آید. پس هر چیز کی ازوی دو چیز لازم آید، و یکی نه بتوسط آن دیگر بود، بحقیقت بدان کی وی منقسم باشد.

اوهام و تنبیهات - : جماعتی گفتند کی این چیز محسوس بذات

- خویش موجودست، و بذات خود واجب الوجودست. اما چون تو آن شرایط کی اندر واجب الوجود گفته ایم یا ذاری، این محسوس را واجب الوجود بنفس خود ندانی، و این آیت برخوانی کی: «لَا حَبَّ إِلَّا فَلین» (۲).

(۱) در نسخه اصل: باشد. ط: بوند

(۲) سوره ۶، آیه ۷۶

- و بدانی کی فرونشیب شدن اندر حسیض امکان هم افول است .
- و جماعتی دیگر گفتند کی این وجود محسوس معلول است ، و اینها گروهی چندند : گروهی گفتند اصل و طینت او نه معلول است ، اما صیغت او معلول است . و اینها کی این مقالت دارند دو واجب اندر وجود عینی اثبات می کنند ، و تودانستی کی این مستحیل است . و گروهی دیگر وجوب وجود دو ضد یا چند چیز را اثبات کردند ، و گفتند کی دگر چیزها از آن پذیرد آید ، و اینها نیز در حکم گروه پیشینه اند . و گروهی موافقت کردند کی واجب الوجود یکی است ؛ و آن گروه ، دگر دو گروه شدند : گروهی گفتند واجب الوجود بُود ، و ازوی وجود چیزی نبود ؛ بعد از آن ابتدا کرد و خواست کی ازوی چیزها پذیرد آید ، و اگر نه چنین باشد لازم آید ۱۰ کی احوال متجدد از صفهء گوناگون بی حصر و نهایت در ماضی بفعل باشد ، زیرا کی هریکی موجود شده اند ، پس همه موجود باشند . و لازم آید کی آن چیزها کی نهایتی ندارند از چیزهائی کی پیاپی بوند جمله باشند منحصر اندر وجود . و گفتند کی این محالست . و اگر نیز جمله نبود کی حاصر همه اجزا بود اندر بودن بهم ، اما در حکم آنست . و گفتند ۱۰ کچون تواند بود کی حالی ازین احوال وصف کنند کی وی نتواند بود مگر بعد از چیزهائی کی نهایت ندارد تا موقوف شود بودن وی بر بودن مالا یتناهی ؟ و هر حالی کی نو می شود عدد آن احوال زیادت می شود ، و لایتناهی چگونه زیادت شود ؟
- و از اینها جماعتی گفتند کی عالم آن وقت هست شد کی وجود او ۲۰ آن وقت اصلح بود . و بعضی گفتند کی وجود عالم خود ممکن نبود الا آن حال کی موجود گشت . و بعضی گفتند نه ، کی وجود عالم تعلق ندارد

بهیچ چیز بل کی تعلّق او بفاعلست و بس ، و سؤال لمّ منقطع ؛ اینها اینند کی برشمردیم (۱) .

- و در برابر اینها گروهی کی معترف اند بیگانگی اوّل ، می گویند واجب الوجود بذات واجب الوجود است در همه صفات و احوال اولی کی اوراست ، و اندر عدم خالص هیچ حال از دگری ممتاز نیست کی اولتر بوی آن بود کی ایجاد چیزی کند ، و حالی نیست اولی بچیزها تا کی از او نبوند ، و حالی دگر بخلاف آن . و شاید کی ارادتی نو در آید بی داعیتی و مستندی ، و خواست نو بگزاف بی مستندی نتواند بود ، و روا نبود کی طبیعتی یا چیزی دگر حاصل شود بی نوشدن حالی . و چون تواند بود کی خواستی در آید مر حالی نورا ، و حال نو شذن چیز ازو و حال کی مقتضی نوشدنست یکسانست (۲) ؛ و چون حال یکست ازو نوشدن چیز نبود ، آن حال کی از فاعل چیز پذیرد نیاید يك حال راست است کی پیوست بیک نسق باشد . و چون چنین بود واجب نیاید پذیرد آمدن چیز ازو . و لابدست کی حال ترجیح وجود از فاعل از حال ترجیح عدم متمیز شود . و سخن بنگردد ، خواه تجدد از بهر چیزی گیر کی میسر شد ، یا از برای چیزی کی زایل گشت ، مثلاً ؛ چنانک حسن فعل کی وقتی میسر شود ، یا یاری دهنده یا چیزی دیگر از آنها کی برشمردیم ، یا قبحی کی او را بودی اگر آن چیز بودی ، و اکنون زایل شد ، یا مانعی ، یا چیزی دیگر کی پیش از آن بود و زایل گشت . و گفتند اگر داعی بآن کی واجب الوجود فعل نکند ، و از افاضت خیر و وجود (۳) معطل باشد آنست

(۱) متن عربی : « ولا یُسئل لمّ ، و هؤلاء هؤلاء » . چاپ لیدن ، ص ۱۰۰

(۲) متن عربی : « حال ما یتجدّد کحال ما یمهد له التجدّد » . همان چاپ ، ص ۱۰۰

(۳) متن عربی : « عن افاضة الخیر والوجود » . همان چاپ ، ص ۱۰۶

کی معلول مسبوق باشد بعدم، آن داعی ضعیف است. چه ضعف آن کسانی را کی صاحب بصیرت اندروشن است، باز آن کی این معنی در همه حال قایم است^(۱)، متخصّص نیست بحالی، و هیچ حالی بسبق ویدشی اولیتر نیست از آن دگر. و اما آنک معلول ممکن الوجود باشد اندر نفس خویش، و واجب الوجود بدیگری، مناقض آن نیست کی دایم الوجود بود بدیگری، و چنانک پیش ازین بر آن تنبیه کرده شد. و اما آنچ گفتند لازم آید کی جمله نامتناهی موجود باشد، زیرا کی هریکی از آن وقتی موجود بودست، توهمی خطاست. زیرا کی چون حکمی بر هریکی از آحاد درست باشد، لازم نیاید کی بر جمله، از آن روی کی جمله است، درست بود؛ و اگر نه، لازم بود کی [چون] هریکی از آحاد در ماضی موجود باشند، جمله از آن روی کی جمله است موجود باشد، اگر نه لازم آید که چون گوئیم کی هریکی از آحاد در مستقبل هست شوند، جمله از آن روی کی جمله است هست شود. پس ازین درست گشت کی واجب نیست کی چون درست باشد کی هریکی از آحاد موجود شدند، جمله^(۲) موجود بوند. و آنچ آنرا توان گفت کی عدد نامتناهی دارد این است، نه هریکی از آحاد. پس این ظنّ خطا بود کی نامتناهی موجودست. بلی، هریکی از آن جمله بنزدیک عقل چنانست کی ممکن نبود کی هست شود، مگر کی جز ازو یکی دیگر موجود باشد پیش ازو. و همیشه این نامتناهی از آن روی کی نامتناهی است معدوم است، و هریکی را وجود بعد از آن دگر حاصل شود. و آنچ گفتند: لازم آید کی لایتناهی اندرویشی و کمی در آید،

اگر آن میخواستند کی صفت بیشی مرمتناهی را موجودست، این سخن آن وقت درست بود کی نامتناهی را وجود بود، تا وی را صفتی موجود

(۱) متن عربی: « علی انه قائم فی کل حال ». چاپ لیدن، ص ۱۵۶

(۲) در نسخه اصل: کی جمله.

بود، و گفتیم نامتناهی را وجود نیست از آن روی کی نامتناهی است. و اگر نه قید وجود فروگذارند، معدومات نامتناهی رواست کی بعضی بیش از بعضی باشند، چنانکه آحاد کی آنرا نهایتی نیست در عشرات کی آنرا نهایتی نیست در الف کی آنرا نهایتی نیست، و همه معدوم باشند.

و اما آنچه گفتند: لازم آید کی یکی موقوف بود بر آنکه پیش از

آن لایتناهی موجود بود، یا آنکه مالایتناهی بدان قطع کند، سخنی دروغ است. زیرا کی آنچه ما گوئیم کی وجود آن چیز بر آن دگر موقوف است معنی آنست کی دو چیز: آنچه متوقفست و آنچه (۱) بر آن متوقف است،

هر دو معدوم بوند، و معدوم دومی کی آنرا «متوقف» خوانند آن وقت باشد

کی معدوم اول هست شود، و ظاهرست کی چون چیز موجود نباشد، و

شرط وجود او آن بود کی پیش از آن چیزها بی نهایت موجود شود، و

هیچ چیز از آن موجود نیست، آن چیز البته موجود نشود. و اینجا

در هیچ وقت درست نیست کی گویند آخر متوقف است بر آن کی پیش از

آن لایتناهی موجود باشد، یا محتاج باشد کی قطع مالایتناهی بود تا این

موجود باشد. بل کی هر وقتی کی فرض کنی، میان آخر و آنچه پیش از

آن است متناهی یابی، و در همه وقتی آن صفت اوست، خاصه کی جمله

و هر یکی یکی پیش ایشان یکسانست. و اگر بدین توقف آن خواهند

کی این یکی موجود نشود مگر پس از (۲) وجود چیزها دیگر، کی

هر یکی در وقتی دگر بوند کی عدد ایشان نتوان شمرد. و این محال است.

۲۰ این معنی خود نفس آن چیزست کی محل نزاعست کی ممکن هست یا ممکن

(۱) در نسخه اصل: بر آنچه. ط: «آنچه متوقفست و آنچه بدان متوقفست»، ص ۱۱۳.

متن عربی: «فان معنی قولنا: کذا توقف علی کذا، هو ان الشئین و صفا معاً بالعدم».

چاپ لیدن، ص ۱۵۷

(۲) در نسخه اصل: پس آن. ط: پس از.

نیست . پس چگونه مقدمه بودن در ابطال نفس خویش ؟

و بدانکه چون تغییر لفظ کنند ، تغییری کی معنی بآن نگردد ، سخن
 نتواند گردید . و چون حال چنین است ، گفتند واجب است از اعتبار اینچ
 ما بدان تنبیه کردیم کی نسبت صانع واجب الوجود مختلف نشود باوقات
 و بچیزهائی کی از او بوند اول ، بیواسطه ، و آنچه از وی لازم آید بذات ، مگر
 چیز هائیکه اختلافانی و تغییراتی ببايد ناهست شود ، کی اینجا لابد
 نسبت بگردد .

مذاهب درین باب اینست کی بر شمردیم . و تراست کی بعقل خود
 اختیار مذهبی کنی ، نه بهوا ، بعد از آن کی در هر چه اختیار کنی چنان
 کنی کی واجب الوجود یکی دانی .

النمط السادس

في الغايات و مبادئها و في الترتيب

تنبیه - : توانگر چه چیز است ؟ بدانك توانگر تمام آنست کی متعلق نباشد بچیزی بیرون ازخود اندر سه چیز : اندر ذات خود ، و اندر هیأتی کی متمکن بود اندر ذات ، و اندر هیأتی کی بنسبت باوی کمالی بود .
و هر کی نیازمند باشد بچیزی بیرون ازخود کی ذات وی بدان تمام شود ، یا حالی متمکن اندر ذات ، چون شکلی یا نیکوئی یا چیزی یا حالی کی ویرا اضافی باشد ، چنانک علمی و عالمی ، و قدرتی و قادری ، وی درویش بود ، و نیازمند کسب بود .

تنبیه - : بدانك آن چیز کی نیکو ازو آنست کی ازو چیزی دگر بود ، و آن بوذن ازو اولیتر و لایق تر بود از نابوذن ، چون آن چیز ازوی نبود ، آنچ اولیتر و نیکوتر است مطلقاً نبوده باشد ، و نیز آنچ نیکوتر و اولیترست بنسبت باوی هم نباشد . و آنچ چنین بود ، کمال ازوی مسلوب باشد ، و نیازمند بود بکسب آن کمال .

تنبیه - : چه زشت است آنچ گویند کی 'مبدعات' بفعل کردن مطلوب ازوی آنست کی تافعلی کند از برای چیزهای زیرین ، زیرا کی این معنی ایشان را نیکوترست (۱) ، و از برای آن فعل می کند تا نیکو کردار

(۱) عبارت معقداست . غرض ایراد بنظر کسانی است که میگویند موجودات عالیہ غرضشان از فعل و ابداع فایده یا زیبایی فعل است ، و حال آنکه ابداع لازم ذات آنهاست . اصل عـبی اینست : « فما اقبل ما يقال من ان الامور العالیة تحاول ان تفعل شيئاً لما تحتها . لان ذلك احسن بها ولتكون قالة للجلیل ، و ان ذلك من المحاسن والامور اللاتمة بالاشياء الشریفة » . چاپ لیدن ، ص ۱۰۸

باشد، و فعل^۱ کردن از جمله محاسن است، و از جمله چیزهاست کی لایق است
 بآن چیزها، شریف. و باری اول، چیزی کی کند برای چیزی کند، و کرد
 او را علّتی باشد.

تنبیه - : دانی کی پادشاه کیست؟ پادشاه حق^(۱) توانگر حق است،

مطلقاً. و معنی توانگر می دانی. و هیچ چیز در هیچ چیز از وی نیاز نیست. ۵
 و ذات همه چیزها اوراست، زیرا کی ذات هر چیزی یا ازوست یا از آن
 چیزست کی ازوست. پس هر چیزی کی جز اوست او را مملوکست، و او
 را بهیچ چیزی حاجت نیست.

تنبیه - : می دانی کی جود چیست؟ بدانک جود دادن آنچ بایستنی

است (۲)، نه از برای غرضی یا عوضی. پس آنکس کی کار د بکسی بخشد ۱۰
 کی نه لایق بود (۳)، او نه جواد بود؛ و آنکس نیز کی از برای عوض
 دهد مُعامل باشد، نه جواد. و نه همه عوضها عینی بود، بل کی ثنا و مدح
 و رستگاری از ملامت و وسیلت جستن بدان کی بر نیکوترین حالی باشد،
 یا چنان بوند کی واجب بود، هم عوض است. و هر کی جود کند تا او را
 سپاس دارند، یا بوی نیکو بود آنچ می کنند، عوض خواه است، نه جواد است. ۱۵
 پس جواد حق آنست کی فواید از وی فایض است، بی شوقی و بی طلبی
 و قصدی بچیزی کی با وی گردد (۴). و بدان کی آنکس کی چیزی کند

(۱) ط : پادشاه بحق . ص ۱۱۸

(۲) متن عربی : « الجود افادة ما ينبغي » . چاپ لیدن ، ص ۱۵۹

(۳) متن عربی : « ولعل من يهب السكين لمن لا ينبغي له ليس بجواد » ، همان صفحه .
 یکی از نسخه بدلای « السکین » در متن عربی « للشکر » است .

(۴) ظاهر آ : باز گردد . ط . گردد . متن عربی : « لا لشوق منه و طلب قصدی لشيء »
 يعود اليه . ص ۱۵۹

کی اگر نکند قبیح باشد، یا از وی نیکو نبود، وی بآنچه می کند رستمکاری می جوید.

اشاره - : چیزهائِ بالاین طلب چیزی نکند از برای زیرین، چنانکه آن کردن چون غرضی بود. زیرا کی آنچه غرض بود، بنزدیک مختار متمیز بود از نفیض [او] (۱)، و بنزدیک مختار اولیتر بود و واجب تر، تا اگر چنان باشد کی درست آید اگر گویند کی آن چیز بنفس خویش اولیتر و نیکوترست، و بنزدیک کننده طلب خواست آن اولیتر نباشد، آن چیز نه غرض بود. پس چون این بدانستی، جواد و پادشاه حق را هیچ غرض نبود، و مُبدعات بزرگ را هیچ غرض نباشد درین چیزهای زیرین.

تتمیم - : هر چه طلب کننده حرکتی بخواست بود، متوقع یکی ازین اغراض است کی باوی راجع بود، چنانکه بر شمردیم، تا آن کی (۲) وی مُتفضل باشد، یا مستحق مدح بود. پس هر چه ازین برترست، فعل وی از حرکت و ارادت بزرگتر [است] (۳).

وهم و تنبيه - : بدانکه آنچه گویند کی فعل خیر نیکوست و واجب است اندر نفس خویش، هیچ مدخلی در آن ندارد کی توانگر آن را اختیار کند، مگر کی کردن آن فعل نیکو او را تنزیه کند و بزرگ گرداند و از عیب پاک کند، و بگذاشتن آن فعل او را نقصانی بود، و اندر وی عیبی پذیرد آورد؛ و این همه ضدّ توانگریست.

(۱) بنا بر ط. اصل عربی: «یتمیز عند الاختیار من تقيضه». چاپ لیدن، ص ۱۵۹

(۲) در نسخه اصل و ط یا آنکه. متن عربی: «حتى كونه متفضلاً...». همان چاپ،

(۳) متن عربی: «فما جلّ عن ذلك، ففعله اجلّ من الحركة والارادة». همان چاپ، ص ۱۶۰

تنبیه - بیرون شو توانی یافت در نفی نقایص از واجب الوجود مگر کی گوئی : مثال نظام کُلّی کی اندر علم سابق است ، با وقت واجب لایق از وی (۱) ، این نظام فایض می شود ، یعنی بر مثل آن نظام کی اندر علم اوست ، فعل ازو دایماً پذیرد می آید ، بی داعیه و بی غرضی ، بذان ترتیب کی هست اندر تفصیل موجودات . و آن فیض بذان صفت اورا معقول است .
و معنی « عنایت » اینست . و این سخن جمله ایست ، و تو بتفصیل آن راه یابی .

تنبیه - ترا معلومست ، و از پس تر نیز بدانی چون ترا معلوم شود ، کی قوای جسمانی لابد متناهی است ، و حرکات آسمانی را پیوندست بمفارق عقلی . و چون چنین بود لابد متعلق بود بخواستی کُلّی و بخواستی جزوی .
و مبدأ خواست کُلّی مطلق ذاتی باشد عقلی ، مفارق از مایه از همه وجهی .
و چون چنین باشد جوهر وی جوهری باشد مستکمل بذان فضیلت کی او را بود ، و هیچ درویشی را باوی صحبت نبود . و این چنین خواست خواستی بود مانند عنایت کی گفتیم . و تو می دانی کی مراد کُلّی نتواند بود کی متجدّد میشود و بریزد میشود ، نه بانقطاع و نه باتصال ، بل کی طبیعت
وی یا محصل بود یا معدوم . و چیز های دایم روا نباشد کی گویند چیزی مراورا نبود ، آن گهی بیود . و نشاید کی گویند همیشه حاصل بود و مطلوب بود ، کی آنچ حاصل است مطلوب نباشد ، بل کی کمالات ایشان همه حاضر است و حقیقی است ، نه ظنّی و خیالی .

و بدانك نسبت محرّك اجسام سماوی بذان اجسام ، نه چون نسبت

(۱) متن عربی : « ان تمثّل النظام الکُلّی فی العلم السابق ، مع وقته الواجب الیلاق ، یفیض منه ذلك النظام علی ترتیه » . چاپ لیدن ، ص ۱۶۰

نفوس ماست باجسام ما، اندر آن کی از اجتماع هر دو يك حيوان پذیرد آید، چنانك حال ماست. زیرا کی ارتباط و تعلق نفس مابتن از آن روی است کی وی را تمامی بذو حاصل میشود، از آن جهت کی نفس مبادی کمال ازو طلب می کند. و اگر نه چنین بودی، خود دو جوهر متباین بودندی. و اما نفس آسمانی کی وی خداوند خواست کَلّی است باخداوند خواست جزوی تعلق دارد بدان اجسام، تا آن اجسام نوعی از استکمال اندر یابند، اگر باشد، و اندرین سرّ است.

اشاره و تنبیه - : ممکن نیست کی گویند جنبائیدن آن مبادی

۱۰. آسمان را از برای داعی شهوتی یا غضبی است، زیرا کی وی متغیر نشود از حالی نامالایم بحالی ملایم تاملتدّشود. و نفس حرکت نه کمال حسّی است تا بدان ملتدّ شود، و ویرا محملی (۱) منافعی نیست تا انتقام طلب کند، و ویرا غضب باشد، بل کی ماندگی تمام دارد بحرکت ما از عقل عملی. و لابدّست کی آن حرکت از برای معشوقی و چیزی کی برگزیده او باشد بود، یا از برای آن کی ذات وی اندر یابد، یا حال وی اندر یابد، یا چیزی اندر یابد کی مانند آن هر دو بود. و اگر از برای اوّل بودی، یا اندر یافت ممکن باشد یا نه. اگر ممکن است، بایستی کی چون اندر یافتی باز ایستادی؛ و اگر ممکن نیست طلب محال باشد، و طلب محال محال باشد. و اگر طلب ماندگی مستقر می کردی، حکم همچنین بودی. پس باید کی از برای طلب ماندگی باشد کی مستقر نباشد، و ویرا بکمال اندر نیابد، مگر بتعاقب و بیپای بودن چیزی منقطع، مانند دایم. و این معنی ۲۰. آن وقت باشد کی متبدّل بعدد نوع او باقی بود بتعاقب و اندر وجود آمدن

(۱) ط: محلی. ظاهراً: مُخَلّی.

یکی از پی یکی . و هر عددی کی فرض کنند از آنچ اندرین ویرا بقوتست ویرا خروجی بفعل باشد ، لامحاله . و نوع یا صنف بتعاقب محفوظ بماند . و چون چنین بود ، آنچ متشوق است او را تشبیهی بود بچیز هاء کی بفعل موجوداند و از قوت بیزارند .

تنبیه - : بدانك اگر آنچ بوی تشبیه می افتد یکی بوزی ، بایستی کی تشبیه در جمله اجرام سماوی یکی بوزی . لکن نه چنین است ، کی حرکات مختلف است . پس بدانستیم چنین نیست . و اگر یکی را بآن دیگر مانندگی بوزی بایستی کی اندر حرکت و طریق حرکت مانند وی بوزی ، و نه چنین است ، مگر در بعضی اندك .

وهم - : جماعتی گفتند کی آنچ بوی مانندگی (۱) است یکی است ، ۱۰ و حرکات روا بوزی اندرو کی یکسان بوزی . اما چون ویرا یکسانست حرکت بهمه جهتها کی اتفاق افتاد (۲) ، خواه از مشرق بمغرب ، و خواه بر خلاف آن ، غرض (۳) وی حاصل بود اندر حرکت ، و ایشان را ممکن بود کی حرکت کنند بهیأتی کی از آن نفع سافل حاصل آید ، و اگر چه اصل حرکت نه از برای آنست ، اما هر دو را نگاه داشت : و اصل حرکت برای ۱۵ آن غرض بود کی مطلوب است بحرکت ، و هیأت حرکت از برای آن بود تا نفع دیگری حاصل شود . و ما می گوئیم اگر روا بوزی کی بهیأت حرکت نفع آن چیزها کی در عالم کون و فسادند طلب کردی ، روا بوزی کی غرض باصل حرکت نفع آن چیزها بوزی . زیرا کچون بروی روا باشد کی طلب تشبیه باشرف بگذارذ ، و چیزی طلب کند کی احسن بود ، ۲۰

(۱) « آنچ بوی مانندگی است » ترجمه « متشبه به » است . چاپ لیدن ، ص ۱۶۲

(۲) یعنی بهرجهت که باشد . متن عربی : « الی ای جهة اتفقت » . همان چاپ ، ص ۱۶۲

(۳) در نسخه اصل : و غرض . متن عربی : « فینال الغرض بالحرکة » . همان صفحه

اندر اصل حرکت هم روا بود و شایستی گفتن کی حرکت وعدم [حرکت] (۱) ایشان را یکسان بودی، چنانکه در جهت حرکت تقدیر افتاد. اما اندر حرکت نفع سافل بود، پس او را اختیار کرد. اما چون اصل آنست کی ایشان را (۲) از بهر این چیزها کی در عالم کون اندکاری نکنند، بل کی بفعل خود چیزی بزرگ طلب کنند، و آن نفع مرایشان را تابع باشد (۳)، واجب آید کی هیأت حرکت هم چنین بود. و چون چنین بود اختلاف در حرکات ایشان آنجا بسببی متقدم باشد بر آنچ تابع این اختلافست از نفع سافل. پس ازین سخن لازم آنست کی آنچ بوی ماندگی است چیزها است مختلف بعدد، و اگر چه رواست کی متشبه به اول یک چیز بود. و از این جهت است کی حرکات یکسان است در آن کی همه دوری اند.

۱۰ زیادة تبصرة - : بدانکه بر تو نیست کی بر خود تکلیف کنی تا کنه این تشبه بدانی، بعد از آن کی در جمله بدانستی. زیرا کی قوتها آدمی در عالم غربت از دریافت حقیقت آنچ کم ازینست قاصرست. فکیف ازین معنی کی دقتی دارد؟ و روا دار کی متحرک خواهنده تشبهی بود بآن کی از متجدد شدن احوالی و پذیرد آمدن انفعالی اندر آن جسم کی نفس محرک دارد چیزی اندر یابد کی لایق آن تشبه بود، و آن دوام بودن چیزهاست کی اندر وی بقوت است بحسب امکان. و مثال حدوث این انفعال اندر آن جسم، عروض انفعالت اندر بدن کی تابع انفعالی است کی اندر نفس پذیرد آید. و تو اگر طلب حق کنی، بجهد تمام ترا سرها روشن شود.

(۱) بنا بر ط.
(۲) ایشان را در این جمله فاعل است. آوردن «را» با فاعل در نثر این ترجمه مکرر دیده میشود. نسخه ط: «اصل آنست که وی از برای این چیزها که در عالم کون و فسادند کاری نکند».

(۳) بنا بر ط. در نسخه اصل: «نافع باشد». متن عربی: فیتبه نفع. چاپلین، ص ۱۶۳ ج ۲۰

پس جهد کن ، و بدان کی خود چون تواند بوذن ، و این سخن پیشینه (۱)
علی الاجمال مبین این حالست .

و بدانک این معنی بهیأتی بوذ کی مانند معانی خیالی باشد ، و نه عقلی .
صرف بوذ ، و اگر چه این خیالات هم مستند با عقلی صرف بوذ ، بحسب
استعدادات قوّت جسمانی ، یعنی قوّت متخیّله کی فلك راست ، چنانک
پیش ازین گفتیم . و ترا در آن حال کی معقولات اندر نفس تو روشن شود
محاکاتی آنرا در خیال می یابی بحسب استعداد (۲) . و رواست کی این معنی
مؤدّی باشد بحرکتی [از] (۳) بدن . تمام گشت این سخن . و اگر
می خواهی کی گونه دیگر از بیان ، مناسب اینچ ما در آنیم ، بشنوی بشنو :

تنبیه - : قوّت کی ازو چیز پذیرد آید گوناگون ، يك گونه آنست ۱۰
کی بر کار هاء متناهی بوذ ، چنانک جنبانیدن آن قوّت کی اندر کلّوخ
است ، مثلاً . و گونه دیگر آنست کی بر کار هاء نامتناهی بوذ ، چنانک
جنبانیدن قوّت کی اجرام آسمانی راست . اوّل را «متناهی» خوانند ، و
دوّم را «نامتناهی» .

اشاره - : بدانک حرکات کی از حدود و نقط پذیرد آید آن باشد ۱۰
کی بدان حرکت رسیدن بآن حدّ و آن نقطه حاصل آید ، بسبب محرّکی
موصول ، و در آن وصول و بلوغ بآن حدّ ، بفعل موصول باشد ، زیرا کی
ایصال نه چون مفارقتست و حرکت کی در آنی (۴) نتواند افتاد . پس موصلی
مروبر در آنی باشد ، و زوال موصلی در جمله زمان مفارقت کردن

(۱) در نسخه اصل : تشبیه . در نسخه ط : پیشینه

(۲) متن عربی : « و انت عند تلویج المعقولات فی نفسک تصیب محاکاة لهامن خیالك » ،
چاپ لیدن ، ص ۱۶۴ .

(۳) ط : بحرکاتی از بدن ، ص ۱۲۴ . اصل عربی : « الی حرکات من بدنک » . چاپ لیدن

ص ۱۶۴

(۴) در این اشاره در نسخه اصل همه جای «آن» آن نوشته شده .

متحرک باشد از آن حدّ . و زوال موصلی اگرچہ زمانی بماند، ہم یک دفعہ باشد، نہ چنانک مفارقت کردن و حرکت کردن . و چون ہر یکی در آنی باشد، و آن آن کی اندر آن غیر موصول است دگرست، و آنک اندر آن موصول است دگر، پس لابد میان دو آن زمانی باشد کی در آن وی موصول بود، زیرا کی میان دو آن زمانی است، اگر نہ مسافت نامنقسم باشد . و آن زمان زمان سکونست . پس ہر حرکتی کی اندر مسافتی باشد کی بعدی رسد و منقطع شود و بسکون رسد، لابد آن جز از آن حرکت بود کی زمان بآن مستحفظ است . پس حرکت وضعی است کی حافظ زمان است، و آن حرکت دوری است .

۱۰ **فایده** - : بدانک واجبست گفتن آن کی زوال موصلی در آن باشد، و نشاید گفتن کی مفارقی در آنی بود، زیرا کی حرکت، و مفارقت کی آن حرکتست منسوب با آنچ از آن حرکت کنند، بیک دفعہ نیوفتد، و اندر آن چیزی نیست کی اول حرکت و مفارقت است، اما زوال موصلی بیک دفعہ اوفتد .

۱۰ **تذنیب** - : آن حرکت کی واجب است کی طلب کنند کی ویرا قوت نامتناہی است، حرکت دوریست .

اشارہ - : بدانک روا نبود کی جسمی باشد کی جسمی دگر را بجنباند، و او را قوت نامتناہی باشد، زیرا کی ممکن نیست کی وی جز متناہی باشد . پس چون بقوت خویش جسمی را بجنباند از مبدأ کی فرض کنند، حرکاتی نامتناہی، و تقدیر کنیم کی جسمی دگر را کوچک [نر] (۱) از آن بجنباند، ہم بآن قوت، واجب باشد کی از آن مبدأ او را بیشتر از آن جنباند کی آب دگر را کی بزرگتر از اوست . پس لازم آید کی

(۱) متن عربی : « ثم فرضنا انه يحرك اصغر من ذلك الجسم » . چاپ لندن ، ص ۱۶۵

بر نامتناهی زیادت حاصل باشد اندر آن جهت کی نامتناهی است . و هر چه
برو چیزی اندر جهتی زیادت شود ، وی اندر آن جهت متناهی باشد . پس
بضرورت آن جانب دگر متناهی بود .

مقدمه - : چون چیزی باشد کی جسمی را بجنباند ، و اندر آن

- جسم ممانعتی نباشد ، لازم آید کی پذیرفتن آنچ بزرگ است مرجفبانیدن .
[را] هم چنان بود کی پذیرفتن آنچ خرد ترست ، و یکی طاعت دارتر از
دگری باشد ، چون معاوقتی نبوذ اندر آنچیز (۱) .

مقدمه آخری - : قوت طبیعی کی مرجسم را باشد چون آن جسم

- را بجنباند ، و اندر آن جسم معاوقتی نباشد ، روا نباشد کی بسبب جسم
اندر پذیرفتن حرکت تفاوتی افتد . و اگر تفاوتی باشد بسبب قوت باشد . ۱۰

تنبیه - : قوت کی اندر جسم بزرگتر باشد ، چون مانند آن قوت باشد

کی در کوچک [تر] (۲) بود ، تا اگر تقدیر کنیم کی از آن بزرگ هم چندان
کمرچك جدا کنیم ، هر دو قوت مانند يك دگر باشند مطلقاً ، بضرورت
اندر آنچ بزرگتر باشد قوی تر بود و بیشتر ، زیرا کی اندر وی بقوت مانند
آن دگر هست ، و زیادتی هست .

۱۵

اشاره - : روا نباشد کی اندر جسمی از اجسام قوتی باشد کی جسم

را بجنباند ، حرکتی طبیعی ، بی نهایت (۳) . زیرا کی قوت آن جسم بیشتر

(۱) بنا بر ط . در نسخه اصل عبارت چنین است : « و یکی طاعت ازدگری باشد چون معاوق
نباشد اصلاً » اصل عربی اینست : « كان قبول الاكبر للتحرک مثل قبول الاصغر ، لا يكون
احدهما اعصى والاخر اطوع حيث لا معاوقة اصلاً » . چاپ لیدن ، س ۱۶۵

(۲) در متن عربی « اصغر » است .

(۳) ظاهر آن در ترجمه غلطی روی داده . اصل عربی اینست : « لا يجوز ان تكون في جسم
من الاجسام قوة طبيعية ، تحرك ذلك الجسم بالنهاية » . چاپ لیدن ، س ۱۶۶

- و قوی تر باشد از قوت بعضی، اگر تنها باشد. و زیادت جسم اندر [قدر] (۱)
- اثر نکند اندر منع تحریک، تا نسبت هردو محرک و هردو متحرک یکی باشد، بل کی هردو متحرک مختلف نیستند، چنانکه اندر مقدمه کی پیش ازین گفتیم پذیرد شد، اما جنبانندگان مختلف اند، و این نیز پیدا شده است. پس چون هریکی از آن قوت جسم خویش را بجنباند از یک مبدأ کی فرض کنند، اگر نامتناهی باشند، لازم آید کی قوت جزء و آن کل هر دو یکی باشد. و اگر حرکت جسم کوچک متناهی بود، لابد آن بزرگ هم متناهی بود، کی اگر نه چنین باشد قوت کل و آن جزء هردو یکی باشد. و استحالت قوت کل و قوت جزء یکسان بودن از آن رویست کی هر چند جسم بزرگتر، قوت وی بیشتر. پس قوت کل بیشتر باشد کی قوت جزء. پس لابد هریکی از هردو قسم حرکت او متناهی باشد. پس هردو متناهی باشند، زیرا کی مجموع دو متناهی متناهی باشد.
- تذنیب -** چون قوت نامتناهی جسم را نمیتواند بود، پس قوت کی محرک آسمانست نامتناهی باشد، نه جسمانی؛ پس مفارقی بود عقلی.
- و هم و تنبیه -** باشد کی تو گوئی کی ازین سخن لازم آید کی محرک آسمان مفارق عقلی باشد، و پیش ازین منع کرده ای کی مباشر تحریک چیزی بود عقلی، بل کی قوت نیست جسمانی. جواب تو آنست کی این کی ثابت شد محرک اولست، و رواست کی ملاصق تحریک یعنی محرک قریب جسمانی باشد.
- و هم و تنبیه -** باشد کی تو گوئی کی اگر چنین باشد پس تحریک وی متناهی باشد، نه دایم. پس این حرکت دایم چیزی دیگر را بود. و
- (۱) بنا بر ط. اصل عربی: «ولیس زیادة جسمه فی القدر تؤثر فی منع التحریک». چاپ لندن

بشنو و بدان کی رواست کی محرّک بوذ کی تحرّیک وی نامتناهی باشد ،
و او چیزی دگر را بجنباند ، و از آن دگر حرکاتی نامتناهی پذیرد آید ،
نه چنانک اگر او تنها بوذی ازو آن پذیرد آمدی ، بل کی آن چنانک همیشه
منفعل می شود از آن مبدأ اوّل ، و فعل می کند .

- و نیز بدان کی پذیرفتن انفعالات نامتناهی دگرست ، و تأثیر نامتناهی
دگر ؛ و تأثیر نامتناهی بدان کی واسطه باشد دگرست ، و آنک مبدأ باشد
دگر ؛ و آنچ اندر اجسام ممتنع است یکی ازین هر سه است ، و آن قسم
آخر است .

اشاره - : بدانک مبدأ مفارق عقلی ، همیشه تحرّکات نفسانی ازوی

- فایض می شود مرئوس آسمان را بهیأتی نفسانی ، شوقی . و از آن هیأت بدان
صفت کی گفتیم حرکات آسمانی پذیرد می آید ، و انبعاث حرکت پذیرد آمدن
از محرّک بدان سییاست کی بیان کردیم اندر سخنان پیشین .

و بدان کی تأثیر آن مفارق بدان سمیل کی گفتیم متصل است ، پس
آنچ تابع آن تأثیر بوذ متصل باشد ، آنچنانک محرّک اوّل جز مفارق نباشد ،
و جز ازین ممکن نیست .

- ۱۰ **استشهاد - :** صاحب حکیمان کی ایشان را « مشاء » خوانند (۱)
چنان میگویند (۲) کی محرّک هر کره از کرهء آسمان ، او را تحرّیکی
است نامتناهی ، و قوّت او نامتناهی است . و چون چنین باشد ، آن قوّت
نه جسمانی بوذ ؛ و بسیاری از شاگردان او ازین غافل شدند ، تا گمان
بردند کی محرّکات آسمان [کی] (۳) بعد از محرّک اوّلند متحرّک اند .

(۱) ط : « صاحب حکیمان که ایشان را روندگان خوانند » . ص ۱۲۸ . اصل عربی :

« صاحب المثنین » . چاپ لیدن ، ص ۱۶۷

(۲) ظاهرأ : میگوید . فرض ارسطو است .

(۳) بنا بر ط .

بعرَض، زیرا کی اندر اجسام اند. و عجب آن کی گفتند کی ایشان را تصوّرات عقلی است، و ایشانرا این معنی حاضر نبوذ کی تصوّر عقلی مر جسم را، و قوتی را کی اندر جسم بوذ، ممکن نباشد. و چون چنین باشد، این معنی آن چیز را کی بذات خویش متحرّک باشد ممکن نباشد تا متحرّک بوذ بعَرَض، یعنی بسبب چیزی کی متحرّک بوذ بذات. و تو چون تحقیق کنی سخنی کی اندر نفس گفتیم، روا نداری کی گوئی: نفس ناطقه کی ماراست متحرّک است بعَرَض، مگر بمجاز. زیرا کی حرکت بعَرَض چنان باشد کی چیز را وضعی بوذ و موضعی، بسبب آنچه وی اندر آن است، و ازو آن معنی زایل شود، بسبب آنک [از آنچه] (۱) او اندر آن است و در آن منطبق است زایل شود.

۱۰ **اشاره -** : اوّل تعالی، دروی دو جهت نیست، و اندر یگانگی او دُوی نیست، چنانک گفتیم. پس نتواند بوذ کی وی الا مبدأ یک چیز بسیط باشد الا بواسطه. و هر جسمی چنان کی دانستی مرکب است از هیولی و صورت. پس ترا روشن باشد کی مبدأ نزدیکتر وجود ایشان را از دو چیز باشد، مبدأی بوذ کی اندرو دو جهت بوذ، تا ازو دو چیز پندید آمدن بهم درست آید. زیرا کی تو دانستی کی هیچ یکی از آن هر دو، نه هیولی و نه صورت، علّت آن دگرست مطلقاً، و نه نیز مطلقاً واسطه است، بل کی محتاج اند بچیزی کی علّت هر یکی از آن دو باشد، یا علّت هر دو باشد بهم. و هر دو بهم بچیزی کی نامنقسم بوذ بی واسطه نتواند بوذ. پس لازم [آید] ازین کی معلول اوّل عقلی باشد، نه جسمی. و ترا درست شده است هستی چند عقلهائ متباین، و شك نیست کی مبدع اوّل اندر آن سلسله است، و اندر آن حیّز عقلست.

(۱) بنا برط. متن عربی: «ثم يزول ذلك بسبب زواله عما هو فيه الذي هو منطبق فيه» . چاپ لیدن، ص ۱۶۸.

تنبیه - : ترا ممکن هست کی بدانی کی اجسام کُریّ بالاین ،

فلكِ آن وکوا کبِ آن ، بسیارند بعدد . و لازم است بمقتضاء این اصول کی گفتیم هر جسمی از آن اگر (۱) فلکی است کی محیط است بزمین و مرکز آن موافق مرکز زمین است ، [یا بیرون مرکز زمین است (۲)] ، یا

فلکی است کی محیط نیست بزمین ، چنانک افلاک تداویر ، یا ستاره کی اندر وی مبدأ حرکت مستدیر است برخویشتن ، و فلكِ اندر آن از ستاره ممتاز نیست . و آن ستاره ها کی انتقال می کنند پیرامن زمین ، بسبب افلاکست کی آنها اندر وی مرکوزاند ، نه چنانک افلاک بحرکات ایشان شکافته شود . و زیادت بصیرت ترا درین معنی حاصل شود ، چون تأمل

کنی حالِ ماه ، اندر حرکت مضاعف کی اوراست ، و در دو اوج کی اورادر حرکت است ، و حال عطارد کی اوراست در دو اوج . و اگر چنان بوذی کی انخراق در اجرام فلكِ بسبب سیر کوا کب لازم آمدی ، یا از جریانِ افلاک تداویر آن کوا کب ، حال نه چنین بوذی . و تو میدانی کی آنها همه اندر سبب حرکت شوقی از بهر تشبه بیک قیاس اند . و تو می دانی از سخن

گذشته کی روا نباشد کی گویند : آنچه سافل است معشوق خاص او آنست ۱۰ کی بالای و است . و نیز بدانی ، چون اعتبار گفته پیشین بوجه [خویش] (۳) بکنی ، کی اوضاع و حرکات ایشان مختلف نیست بطبع ، الا کی همه نه از یک طبیعت اند ، بل کی طبایع مختلف اند . و جمله چون قیاس کنیم بطبایع عنصری ، طبیعتی دگر باشد کی اورا «طبیعت خامسه» گویند . و

(۱) بمعنی : یا .

(۲) بنا بر ط . اصل عربی ، «کان فلكاً محیطاً بالارض» ، موافق المرکز او خارج المرکز ،

او فلكاً غیر محیط . چاپ لیدن ، ص ۱۶۹ .

(۳) بنا بر ط .

از سخن گذشته وسط این جمله ترا معلوم شود. بماند کی بعضی از آنها سبب نزدیک باشند اندر وجود مر آن دگر را، یا نه، کی اسباب آنها جواهر مفارق اند، و از اینجا توقع از ما می‌دار کی ترا این جمله بیان کنیم.

هدایة -- : چون فرض کنیم کی جسمی باشد کی ازو فعلی پذیرد

آید، آن هنگام آن (۱) فعل ازوی پذیرد آید کی شخص وی آن شخص معین باشد، زیرا کی درست نیاید وجود [از] (۲) جسم عام. پس اگر چنان باشد کی جسمی فلکی علت جسمی فلکی دگر بود، لازم باشد کی چون حال معلول اعتبار کنیم باوجود علت، حال معلول ممکن بود باوجود علت. اما وجوب معلول و وجودش بعد از وجود علت و وجوب وی باشد. و هر گاه کی چنین بود لازم آید کی خلأ ممکن بود باوجود آنچه علت است. زیرا ۱۰ کی وجود محوی باوجود علت ممکن است، و پس از آن واجب می‌شود. و عدم خلأ اندر حاوی با وجود محوی هر دو بهم بوند. پس وجوب عدم خلأ حال وجوب وجود محوی باشد، و بیش از آن نبود.

اکنون تقریر سخن را گوئیم: چون جسم حاوی علت باشد، و اعتبار ۱۵ تشخیص او کرده شود، حال محوی باوی امکان باشد. و هر گاه کی چنین باشد، عدم خلأ ممکن بود. بیان اول آنست کی تشخیص علت باید کی متقدم باشد در وجود و وجوب بر تشخیص معلول، تا علت تواند بود. و چون چنین باشد، حال محوی کی معلول است با تشخیص علت، امکان بود. و بیان آن دیگر آنست کی چون محوی، با تشخیص علت ممکن باشد، عدم خلأ ۲۰ یا ممکن باشد باوی، یا نه، کی واجب باشد با تشخیص علت. اگر واجب باشد، با وجوب وی لازم آید کی محوی واجب باشد با وجوب وی، و از

(۱) در نسخه اصل بغلط: کی آن.

(۲) بنا برط. این عبارت در متن عربی نیست.

وضع اول چنان لازم آمد کی ممکن است با وجوب وی . و اگر واجب نیست ، بل کی ممکن است و بعلمتی واجب می شود ، پس خلأ ممتنع نبود بذات خود ، بل کی بسببی ممتنع بود ؛ و پیش از این درست کردیم کی خلأ بذات خویش ممتنع است . لازم آمد ازین سخن کی هیچ چیز از اجرام آسمانی علّت اجسام زیرین نیست ، اعنی آنچه دروی محویست . و اما آنچه محوی علّت باشد آنرا کی شریفتر ازوست و عظیم تر ، یعنی جسم حاوی ، کس نگفته است و ممکن نیست .

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی ^(۱) : چنین گیر کی علّت جسم

سماوی جسم نیست ، اما لابدّ باشد کی تو گوئی کی از آن چیز کی نه جسمست جسمی حاوی و جسمی محوی لازم آید ، خواه از یکی گیر خواه ۱۰ ازدو . و چون چنین باشد امکان خلاء با وجود حاوی اینجا هم چنان بود کی اندر آنچه پیشتر یاد کردیم . زیرا کی تو اینجا حاوی را وجود تقدیر می کنی پیش از محوی ، زیرا کی علّت محویست .

اگر چنین گوئی ، بشنو و بدان کی اندر سخن پیشینه ^(۲) وجود

حاوی با امکان محوی از آن باهم صحبت داشتند کی حاوی علّت بود مر ۱۵ محوی را ، پس لابدّ بود کی بروی سابق باشد . و ضرورت لازم آمد کی حال محوی با وجود وی امکان باشد . و چون چنین بود عدم خلأ ممکن باشد ، از آن جهت کی چون حاوی کی علّت است سابق باشد ، بوجودو

(۱) در نسخه اصل : کی توی . ط : تو گوئی . متن عربی : « لعلک تقول » . چاپ لیدن ،

(۲) در نسخه اصل : پیشینه . ط . پیشینه .

سطح متحدّ شود^(۱). و چون محوی معلول بود [آنچه]^(۲) ویرا پُر کند با وی واجب نباشد، بل کی پس از وی واجب باشد. پس لازم آید کی عدم خلأ با وی ممکن باشد نه واجب. اما چون علت نبوذ، بل کی با علت بود، واجب نیاید کی تحدّد سطح داخل وی سابق باشد بر وجود ملأ کی اندر وی نبوذ. زیرا کی اینجا سبق زمانی نیست البته، بل کی اگر تواند بود سبق ذاتی باشد، و سبق ذاتی علت چیزی را بود کی علت چیز [بود]^(۳) بنسبت با آن چیز، نه آن چیز را کی علت نباشد و با علت باشد. و اینجا می گوئیم کی حاوی و محوی هر دو بهم ازدو سبب واجب شدند.

۱۰ **وهم و تنبيه** - : باشد کی تو زیادت کنی و گوئی : برین اصول کی تو تقریر کردی تخرج کنیم، گوئیم کی وجود جسم حاوی از چیزی است کی نه جسم است، و از چیزی دگر کی نه جسم است وجود محویست. لازم آید کی وجوب حاوی با آن چیز دگر کی نه جسم است، و محوی ازوست، بهم باشند بذات. و چون محوی را اعتبار کنی با آن دگر، وی ممکن باشد، و گفتیم کی حاوی باوی واجب است. پس لازم آید کی اندر آن حال کی حاوی واجب است محوی ممکن باشد.

جواب گوئیم کی این طلب هم طلب اولست، و جواب همان جوابست، بعینه. زیرا کی محوی کی ممکن است، بقیاس با آن چیزست

(۱) در ط نیز چنین است. عبارت ناقص است. متن عربی : « فیکون للمحوی مع وجوده امکان حین یتحدّد بوجوده السطح ». چاپ لیدن، ص ۱۷۱

(۲) بنا بر ط. متن عربی : « فلا یجب معه ما یملأه ان کان معلولاً ». ص ۱۷۱.

(۳) عبارت ط چنین است : « و سبق ذاتی چیزی را باشد که علت چیز بود بنسبت با آن چیز، نه آن چیز را که علت نباشد و با علت باشد ». ص ۱۳۲

کی علتِ اوست، و ازین قیاس امکانِ خلا^۱ لازم نمیآید، بل کی امکانِ خلا^۲ از پذیرد آمدنِ حدّ می آید در باطنِ حاوی، و تحدّد حاوی اینجاسابق نیست بر محوی. و اگر چه حاوی با علتِ محویست و محوی پس از علتِ خویش است، اما نه هر چه بعد از «مع» بوز بعد بوز، زیرا کی قبلیت و بعدیت چون بحسبِ علتی و معلولی بوز، هر جا کی علتی و معلولی نباشد، ۵
قبلی و بعدی کی از آن خیزد واجب نباشد. و چنانکه لازم نیست کی آنچه با علتِ بوز علتِ بوز، واجب نبوز کی آنچه با قبل بوز بعلمتی، قبل بوز بنسبتِ با چیز. زیرا کی جهتِ قبلی علتی است اینجا، چون نباشد، نباشد، مگر کی بزمان باشد کی لازم بوز.

وهم و تنبيه - : باشد کی تو گوئی کی حاوی و محوی هر دو از ۱۰
جهت اعتبار نفس ایشان واجب الوجود نیستند، پس خلوص مکان ایشان نه واجب بوز. بدان کی این هر دو را چون از روی ممکن اعتبار کنی، آنجا هیچ تحدّدی چیز را پذیرد نیاید، و مکانی نباشد کی اگر پر نبوز خلا^۳ باشد. و آن سخن کی ما لازم کردیم، یعنی بوزن خلا^۴، آنگاه درست باشد کی محدّدی بوز، نالازم آید کی چون حدّ از وی پذیرد آید، یا محیط ۱۵
باشد بملاً یا نباشد، پس خلا^۵ بوز.

اشاره - : بدان کی این سخن کی ما گفتیم، و این الزام کی ما کردیم یکسانست، اگر نسبت تقدّم با صورت جسم حاوی کنی، و نفس او کی او را هم چون صورتست، یا بجمله کنی.

تذنیب - : پیدا شد کی اجسام سمائی هیچ یکی علتِ دیگر نیست، ۲۰
و تو چون با خویشتن فکر کنی بدانی کی اجسام بصورت فعل کنند؛ و صور کی قایم اند با جسم، و آنچه اجسام را چون کمالات اند، مصدر فعل آن

قوی و صور [قوام] (۱) و وجود ایشانست و قوام ایشان بموضوع است. پس مصدر فعل ایشان بموضوع بود، و اندر چیزی بود کی او را آن نسبت خاص بموضوع بود، پس توسط موضوع لابد باشد، تا بدان فعل از وی پذیرد آید. و هیچ توسط هر جسم رانیست میان چیز و میان آنچه نه جسم است از هیولی یا صورت، تا جسم ایشان راهست کند، و از هست شدن ایشان جسم هست شود. ازین سخن لازم آید کی صورت اسباب هیولیات بتواند بود، و نه آن صورت نیز نتواند بود (۲). بلی، رواست کی استعداد حاصل آید از وی در اجسام دیگر صورتی را کی برو نو شود، یا اعراضی کی او را نو شود.

۱۰. هدایة و تحصيل - ازین سخن ترا روشن شد کی جواهر کی نه جسمانی اند موجود اند، و واجب الوجود یکی است، و او را با هیچ چیزی انبازی نیست، نه اندر جنس و نه اندر نوع. پس لازم آید کی کثرت و بسیاری معلول این جواهر باشند کی جسمانی نیستند. و نیز بدانستی کی اجسام سماوی معلول علتها اند کی نه جسمانی اند، پس ازین جهت بسیاری بوند (۳). و تودانسته کی واجب الوجود نشاید کی مبدء دو چیز بود ۱۵ بهم، بی آنک یکی متوسط باشد اندر بوذن یکی از وی. پس واجب بود کی معلول اوّل کی ازو صادرست جوهری باشد از آن جواهر عقلی، و جواهر عقلی دگر ازو بتوسط آن یکی باشند، و اجسام سماویات از او

(۱) بنا بر ط

(۲) یعنی سبب صورت نیز نیست. متن عربی: «الصور الجسمیة لا تكون اسبابا لهولیات

الاجسام، ولا لصورها». چاپ لندن، ص ۱۷۳

(۳) متن عربی: «فتكون هی من هذه الكثرة». چاپ لندن، ص ۱۷۳.

بتوسط عقلیات باشند .

[زیادة تحصیل (۱)] - : روا نباشد کی جواهر عقلی بترتیب هست

شوند ، و از عقل آخر جسم آسمانی لازم آید . زیرا کی هر جسمی آسمانیرا مبدأ عقلیست ، چنانکه دانسته . و جرم آسمانی نه بتوسط جرمی دگرست آسمانی . پس واجب بود که اجرام آسمانی ابتدا کنند اندر وجود ، و اندر جواهر عقلی استمراری باقی هنوز بود از جهة لزوم وجود ، و هم چنین فرو میآید اندر استفادت وجود کردن با فرو آمدن اجرام (۲)] .

زیادة تحصیل - : پس ضرورت باشد کی جوهری عقلی بوز ،

[وازو جوهری عقلی] (۳) و جرم آسمانی لازم آید . و ترا معلوم است کی

- دو از یکی ، ازدو جهت لازم آید ، و دو جهت اختلاف در معلول اول جز ۱۰
از آن روی نیست کی هر یکی از آنها بذات خویش ممکن الوجود اند و با اول
واجب الوجود اند ، و او ذات خود را داند ، و اول را داند . پس بدانچ
اوراست از دانستن اول کی موجب وجود اوست ، و بدانچ او راست از حال
اونزدیک وی ، مبدأ چیزی باشد ، و بدانچ او راست از ذات خود مبدأ چیزی
دگر بود . و چون معلول بوز مانعی نباشد از آن کی ذات وی از چند چیز ۱۰
مختلف بود . و چون [نه] (۴) چنین بوز ، و او را ماهیّتی باشد امکانی ، و هست

(۱) این جزء که در متن عربی موجود است از نسخه اصل فوت شده . متن از نسخه ط نقل شد .

(۲) متن عربی : « فیجب ان تكون الاجرام السماویة بتتدی فی الوجود مع استمرار باق فی الجواهر العقلية من حیث لزوم وجودها نازلة فی استفادة الوجود مع نزول السماویات » . چاپ لیدن ، ص ۱۷۳ .

(۳) بنا بر ط . متن عربی : فمن الضرورة اذا ان يكون جوهر عقلی یلزم عنه جوهر عقلی و جرم سماوی . چاپ لیدن ، ۱۷۳ .

(۴) بنا بر ط . متن عربی : « و کیف لا ؟ » . چاپ لیدن ص ۱۷۴ .

وی ازدگری واجبست؟ و (۱) واجب باشد کی آنچ ازو مانند صورتست مبدأ این کاین باشد کی مناسب صورت اوست، و آنچ بمایه مانندست مبدأ آن کاین باشد کی مناسب مایه است. پس بدان جهت کی وی عاقلست باوّل [که بوی واجب است،] (۲) مبدأ جوهر عقلی باشد، و بدان دگر جهت • مبدأ جوهری جسمانی بوذ. و رواست کی آن دیگر را تفصیلی باشد بدو چیز کی بدان هر دو سبب صورتی و مایه جسمانی شود.

وهم و تنبیه - [نه] (۳) هر که کی گویند کی اختلاف نتواند بوذ مگر از اختلاف، واجب بوذ کی عکس آن درست بوذ، تا لازم آید کی آن (۴) اختلاف کی اندر ذات هر عقلی است موجب وجود مختلف بوذ و متسلسل شود، بی نهایت. زیرا کی تومی دانی کی قضیت موجب کلی را عکس کلی نباشد.

تذکرة - : اوّل تعالی ابداع جوهری عقلی کند، کی وی بحقیقت مُبدع است، و بتوسط او جوهری عقلی و جرمی آسمانی پذیرد آید، و هم برین طریق از آن دگر جوهر عقلی آن دگر هست شود ناهستی اجرام آسمانی تمام شود و بجوهری عقلی رسد کی ازو جرم آسمانی لازم نیاید. ۱۵

اشارة - : واجبست کی هیولی عالم عنصری لازم از عقل آخر باشد، و ممتنع نیست کی اجرام آسمانی را ضربی از معاونت و یاری دادن باشند اندر

(۱) بنابر ط. دراصل: چنان. دراصل: چنان. متن عربی: «ثم يجب...». چاپ لیسن،

ص ۱۷۴

(۲) بنا بر ط. متن عربی: «فیکون بماهو عاقل الاول الذی وجب به...»، ص ۱۷۴

(۳) متن عربی: «ولیس اذا قلنا ان الاختلاف لا یكون الا عن الاختلاف»، ص ۱۷۴

(۴) در اصل نسخه: از. ط. آن. متن عربی: «حتى یكون الاختلاف الذی...». ص ۱۷۴

آن، و [آن بسنده نیست] ^(۱) اندر استقرار لزوم وی، تا صورت با وی مقترن نشود نتواند بود. و صور این هیولی هم فیض این عقل است، اما بحسب استعداد هاء مختلف کی اندر هیولی می افتد صورت مختلف می شود. و مبدأ اختلاف این استعداد مختلف اجرام آسمانی است، کی از حرکات و هیأت آن، این دگر اجرام را از آنچ در جهت مرکزست و آنچ نزدیک محیطست، اختلافها لازم می آید اندر استعداد، و از آن جهت اختلاف حاصل میشود. زیرا کی چون اختلاف نه از جهت فاعل بود لابد از جهت قابل باشد، و علی الجملة بسبب احوالی چند کی از باریکی اوهام تفصیل آنرا اندر نتواند یافت، و اگر چه متنبه باشد مر جمله را. و صور عناصر این چنین کی گفتم پذیرد آید. و اندر این عناصر واجب آید از جهت نسبتی ۱۰ کی آنها [را] ^(۲) افتد با اجرام سماوی، و آن چیزها کی منبعث شود از آن اجرام، کی اندر آن امتزاجات مختلف پذیرد می آید، و ساخته و شایسته شود مر پذیرفتن قوتها دگر را. پس آنگاه نفس نباتی و حیوانی و نفس ناطقه از آن جوهر عقلی کی گفتیم، یعنی عقل فعال، فایض شود. و چون نفس ناطقه پذیرد آمد، ترتب وجود جواهر عقلی باز ایستاد. و نفس ناطقه اگر چه ۱۰ جوهر عقلی است، اما محتاج استکمال است بآلات بدنی تا مستعد فیض شود از جهت مبادی. و این جمله، اگر چه ما این را بر سبیل اقتصاص ایراد کردیم اما چون تو آن اصولی کی تراییان کردیم تأمل کنی، از راه برهان اینها در توانی یافتن.

(۱) بنا بر ط. متن عربی: «ولا یکنی ذلک فی استقرار لزومها». چاپ ایدن، ص ۱۷۵

(۲) بنا بر ط.

النقط السابع

فی التجريد

تنبیه - : تأمل کن کی چگونه آغاز کرد وجود از آنج شریفترست،
وهم چنین از اشرف باشرف می آمد تا بهیولی رسید کی خسیس تر از همه
• است، و دگر باره باز گردید و از احسن باحسن می آمد تا بشرفترین رسید
کی نفس ناطقه است، و عقل مستفاد کی ازو شریفتر است. و چون نفس
ناطقه کی موضوع صور معقولست اندر جسم منطبع نیست و اندرو قایم
نیست، بل کی جسم مر او را آلتی است، و چون چنین باشد مستحیل
شدن جسم بمرگ [از آن] (۱) کی او را آلت بوذیا نگاهدارنده
۱۰ آن علاقه باشد کی میان ایشانست، جوهر وی را زبان ندارد، کی وی
باقی ماندن بدان کی مبدء وجود اوست از جواهر باقی کی مبدء وجود
نفس انسانی اند.

تبصرة - : چون نفس ناطقه ملکه پیوند بعقل فعال از بهر خود
حاصل کرده باشد، نیست شدن آلت او را زبان ندارد، زیرا کی وی بذات
خود داناست، نه بآلت، چنانک بیان کردیم. و اندر یافتن چیزها بحس،
نه بطریق فکرت، ترا یاری دهند اندر تصوّر این معنی.

و بدانک نفس چون شریف شود وقوت اتصال خود را اندرین عالم
حاصل کند، چون از بدن مفارقت کند و شواغل زایل شود، اندر یافت
آنچ دریابند زودتر باشد از دریافتن بحس، و حصول آن بیک دفعه باشد.
۲۰ و بدان کی حاجت بآلت و فکرت از جهت کدورت نفس است یا از جهت

(۱) بنا بر ط. متن عربی: «فاستحالة الجسم عن ان يكون آلة لها وحافظاً للعلاقة بالموت

فلت ممارست ، و عاجزی وی از دریافت فیض باری تعالی . و چون حال وی بعد از مفارقت بدن آنچنان باشد کی گفتیم ، آن احوال کی از آن عجز آید هیچ نباشد ، پس بزودی چیزها اندر یابد . و تحقیق این سخن اولاً آنست کی اگر دانائی او بآلت بوزی ، توانستی بوز کی آلت کند شذی الا کی او نیز بضرورت کند شذی ، ولزوم این تالی مرمقدم راسخت ظاهرست . و چون اعتبار قوت حس و حرکت کنی ، این سخن ترا محقق تر شود ، لکن بکندی آلت و از کار بازماندن نفس را کلال عارض نمی شود . و تحقیق نقیض این تالی ترا از مشاهده معلوم شود . و دلالت مشاهده آنست کی بسیار یابیم کی قوتها حس و حرکت اندر طریق انحلال باشند ، و قوت عقلی یا ثابت بوز یا اندر زیادتی . و گمان نبری کی چون در بعضی احوال از جهت کلالیت آلت پندارند کی ویرا کلالی عارض شود ، واجب آید کی او را در نفس خویش فعلی نباشد ، زیرا کی تو دانسته کی استثنای عین تالی مُنتج نباشد .

زیادة تبصرة - : تأمل کن کی این قوتها کی قایم اند بیدن ، چون افعال ایشان مکرر شود چگونه کند شوند و از کار خود فرو نشینند ، ۱۵ خاصه کی فعلی از پی فعلی متواتر شود . و درین حال آنچ ضعیف باشد از آن آگاه نشوند ، چنانک بوی ضعیف از پی بوی قوی . و افعال قوت عاقله بسیار بوز کی بخلاف این بوز کی گفتیم .

زیادة تبصرة - : هر چ فعل وی بآلت است ، و او را فعلی خاص نیست ، ویرا (۱) اندر آن آلت فعل نیست . زیرا که چون فعل وی باستعمال ۲۰

(۱) در نسخه اصل بعلط : و ویرا . اصل عربی : « ما کان فعله بآلة و لم یکن له فعل خاص ، لم یکن له فعل فی الآلة » . چاپ لیدن ، ص ۱۷۷

آلت بود در آن حال کی در آلت فعل کنند، یا آن آلت از آن جهت کی مؤثرست متأثر باشد، یا از جهتی دیگر. و قسم اول محالست، چنانکه دانسته. و در قسم دوم لازم آید کی آلت آن جهت دگر بود کی نه متأثر باشد، و سخن در آن همین است. و ازین جهت است کی قوت‌های حساسه آلات خود اندر نیابند، و اندر نیابند کی چیزی دریافته اند، زیرا کی ایشانرا هیچ آلت [نیست] (۱) باندر یافت آلت خود، چنانکه گفتیم، و هم چنین در ادراکات، و فعل نکنند الا بآلت. و قوت عقلی چنین نیست، کی وی همه چیزها داند. و این مقدمه اعتباری است. پس لازم آمد کی قوت عقلی فعل نه بآلت کند.

۱۰. زیادة تبصرة - : اگر چنان بوی کی قوت عقلی منطبق بوی اندر جسم، چون دل و دماغ، بایستی کی همیشه بوی دانا بوی، یا ویرا ندانستی البته. زیرا کی دانائی وی از آن رویست کی آن صورت کی وی بدان داناست او را حاصل باشد، و چون وی اندر مایه باشد، و صورت آلت همیشه اندر مایه بود، پس صورت همیشه مقارن او باشد؛ پس لابد باید کی ویرا همیشه داند. و اگر تقدیر کنند کی تعقلی او را حاصل آید کی نبوده باشد، لابد باشد کی صورت آن چیز کی وی بدان دانا شود او را حاصل شود، بعد آنکه نبوده است. و چون اوصورتی باشد کی اندر مایه است، و این صورت کی سخن ما در آنست صورت آلت است، لابد این صورت هم اندر آن مایه موجود باشد. و چون حصول این صورت بعد از آن باشد کی نبوده است، لابد غیر آن صورت [بود] کی همیشه اندرین مایه
- (۱) بنا بر ط. متن عربی: «فان القوى الحساسة لا تدرك آلتها بوجده». چاپ لیدن، ص ۱۷۷

بود . و غیرت یا بنوع باشد یا بعدد . و بنوع محالست ، زیرا کی صورت معقول چون در جوهر عاقل فروز آید ، وی دانا شود بدان چیز کی این صورت معقول صورت اوست ، یا بدان چیز کی این صورت بوی مضاف است . و چون این صورت مغایر بنوع [باشد] ^(۱) نه صورت آلت بود ، و نه نیز بوی مضاف بود ، زیرا کی مغایر است ^(۲) بنوع ، و از حاصل آمدن اندر جوهر عاقل ، ری بدان صورت آلت دانا نشود . پس ازین لازم آمد کی مغایرت بنوع نتواند بود . و اگر غیرت بعدد بود ، لازم آید کی دو صورت کی مکتوف اند باعراض معین ، اندر يك مایه بهم باشند ، و این محالست . و چگونه دوی تواند بود بعد از اتحاد اندر نوع ؟ و چنین مغایرت یا باختلاف مواد بود ، یا باختلاف احوال و اعراض ، یا اختلاف از روی کلی و جزوی ، یا از آن روی کی یکی مجرد از مایه بود و یکی اندر مایه باشد . و اینجا اختلاف مایه نیست ، و اختلاف اعراض نیست ، کی مایه و اعراض یکی اند . و اختلاف از جهت تجرید از مایه یا وجود اندر وی نیست ، کی هر دو اندر مایه اند . و اختلاف بخصوص و عموم نیست ، زیرا کی اگر یکی را تخصیص جزوی از جهت مایه تقدیر کنند و لواحق کی او را از جهت مایه حاصل آید ، این معنی بیکی مختص نیست جز از آن دیگر ، بل کی هر دو را شامل است . و چون این همه اقسام باطلست ، غیر ^(۳) بعدد نتواند بود . پس ازین سخن لازم آمد کی آن صورت کی جوهر متعقل بآن عاقل باشد ، آن صورت بود کی مرین چیز راست کی قوت دانائی اندر وی است . و

(۱) بنا بر ط .

(۲) بنا بر ط . در نسخه اصل : « زیرا کی مغایرت بنوع از حاصل آمدن ... » عین این عبارات در متن عربی نیست .

(۳) یعنی مغایرت

چون قوّت متعقّله اندر وی بود، همیشه مقارن وی باشد. پس آن مقارنه یا موجب آن بود کی همیشه بوی دانا باشد، یا هرگز بذو دانا نباشد. و هیچ یکی ازین دو درست نیست. پس لازم آید کی وی اندر جسم نیست. اکنون بدان کی این برهانی قوی است بر آن کی نفس اندر ماده نیست.

تکملة لهذه الاشارات :- بدان کی این جوهر عاقل از ما، و اوراست کی ذات خود داند، و هر چه خود را داند ذات او او را باشد، و این معنی از سخن پیشینه تر معلوم شود. و نیز اگر چنان بوی کی ذات وی اندر چیزی بوی، چون موضوع یا مایه، حقیقت متخصّص کی و اوراست آنگاه دانسته بوی کی خود را اندر آن چیز دانستی، کی هر چه اندر مایه باشد یا در موضوع، تشخّص وی بدان (۱) بود، لیکن چنین نیست، و مقدّمه استثنائی باعتبار معلوم شود، و ترا پیش ازین برین معنی تنبیه کرده ایم.

و چون این معنی بدانستی، بدانک هر چه ماهیّت وی و برا بود، معدوم نشود. زیرا کی اگر معدوم تواند شدن، اندر قوّت فساد باشد، و پیش از فساد اندر وی فعل بقا بود، و ساختگی فساد دگرست و فعل بقا دگر، زیرا کی معنی قوّت مغایر معنی فعل است، زیرا کی اضافت یکی بفساد است و آن یکی ببقا. پس لابدّ دو چیز مختلف باشند، و اندر چیزها، یگانه این چنین دو چیز مجتمع نشود، زیرا کی هر چه را بقا باشد، و اندر وی قوّت فساد بود، او را هم قوّت بقا باشد. و چون چنین باشد بقاء وی واجب نباشد. پس ممکن بود، و ممکن کی هر دو طرف را فرا گیرد، طبیعت

(۱) در ط. ذات. ص ۱۴۳. مترجم در ترجمه این تکمله تفصیل روا داشته، عبارات آن برابر با عبارات متن عربی نیست.

قویست . پس لازم آید کی اندر جوهر وی قوّت بقا و فعل بقا هر دو باشد .
 و فعل آن کی بماند دگر بوز و قوّت آن کی بماند دگر . پس لازم آید
 کی فعل آنک بماند مرچیزی را عارض شود کی اورا قوّت آن باشد کی
 بماند . و تو دانسته کی آن قوّت نه ذات آن چیز باشد کی ویرا فعل است .
 و چون چنین باشد لازم آید کی ذات وی از دو چیز مرکب بوز : یکی آنک
 وی بدان بفعل موجود باشد ، و دوم آنک آن فعل اورا حاصل آید ، و اندر
 طبیعت وی قوّت بر آن چیز بوزه بوز ، و آن مایه است . پس ازین لازم
 آید کی هر چه عدم بروی روا بوز اندرو مابالقیه لابدّ باشد . و چون
 چنین بوز ، ماهیّت وی دیگری را باشد ، و ما بیان کردیم کی ماهیّت او
 اوراست ، و این خلف است .

۱۰

و نیز اگر چنین باشد ، یعنی مرکب بوز ، ماسخن اندر آن چیز
 وضع کنیم کی هم چون مایه است ، نتواند بوز کی همیشه این روی اندر وی
 حاصل آید ، کی اگر چنین بوز ، دو صورت اندر یک مایه بهم باشند ،
 مکنوف بیک اعراض ، بی تقدّم و تأخّر ، و این محالست . پس لابدّ آن چیز
 کی اصل بوز ، این انقسام اندرو فرض توان کرد ، و ما « نفس » آنرا
 میخوانیم .

۱۵

و بدانک اعراض را وجود در موضوع است ، و قوّت فساد او هم در
 موضوع است ، پس در وی ترکیبی حاصل نیاید . و بدانک نفس ، امکان
 حدوث او اندر تن است ، بمعنی آنک نفس چیزی است کی ممکن است کی
 تن را بوز ، یا باوی باشد . پس امکان اندر آن چیز بوز . و چون وی موجود
 شود ، اگر اصلاً ویرا امکان عدم جوهر نباشد هرگز معدوم نشود . و
 اگر امکان عدم اندر آن چیز بوز کی امکان وجود در ویست ، هم بر آن

۲۰

سبیل بود کی امکان وجود اندر ویست، و آن دانسته. پس آن امکان چنان باشد کی از معدوم شود، یا بهم معدوم شود. و از عدم چیز از چیز عدم آن چیز لازم نیاید، و از بر خاستن معیت میان دو چیز بدین صفت، عدم (۱) لازم آید. و این معنی نه چنانست کی وجود، زیرا کی وجود در چیز موجود بود در نفس خویش، اما معدوم اندر چیز معدوم نبود در نفس خویش. ازین لازم آمد کی امکان وجود وی در دیگری امکان وجود او باشد در نفس خویش. پس فساد در جوهر نفس از این جهت محال باشد، و لازم نیاید از نیست شدن بدن نیستی این جوهر کی نفس است، کی اگر چنین بودی لابد بدن علت وی بودی، و معلوم شد کی نفس بعد از وجود با آنچ علت او نیست قابل فساد نیست، و او ثابت است بثبات علت خود. ۱۰

وهم و تنبیہ - : قومی از علماء چنان گمان بردند کی جوهر عاقل چون صورت عقلی اندر یافت، او آن صورت شود. و این سخنی محال است، زیرا کی چون ما فرض کنیم کی جوهر عاقل صورت عقلی دریافت. و آن صورت « ۱ » باذا - بر مقتضای این سخن نفس وی معقول ۱۰ « ۱ » است. و اگر چنین بود، آن ذات کی ویرا بود، آن هنگام کی آنرا اندر یافت موجود باشد، هم چنانک پیش از آن بود کی آن صورت معقول کی « ۱ » است دریافتہ بود؛ یا نه، کی آن ذات باطل گشته باشد. اگر هم چنان موجود باشد کی پیش از آن بود پس حال یکسان بود، اگر « ۱ » دریافتہ و اگر دریافتہ نشد. و اگر نه، کی باطل شود، یا حالی باطل شود کی او را بود؛ یا نه، کی ذات وی باطل شود. اگر حالی از احوال او باطل شود و ذات باقی باشد، این معنی هم چون دیگر استحالہا (۲) باشد،

(۱) در ط، عدم ذات. ص ۱۴۵

(۲) جمع استحالہ است.

و نه چنان باشد کی ایشان میگویند . و اگر نه ، کی ذات باطل شود ، لازم آید کی ذات وی برخاسته بود و چیزی دیگر حادث شده ، نه آنک وی چیزی دیگر شده باشد ، با آنک چون تو تأمل کنی بدانی کی این چنین حال هیولی مشترک خواهد ، و برخاستن یکی و پذیرد آمدن دیگری تحدّد مرگبی بود ، نه آن بسیطی .

زیادة تنبيه - : اگر « ا » را دریافت ، بعد از آن « ب » را دریافت ، اگر بعد از دریافتن « ب » هم چنان باشد کی پیش از آن کی « ا » دریافت شده بود و « ب » دریافت شده بود ، پس حال یکسان باشد ، اگر « ب » را دریافت و اگر نه . یا نه ، کچون « ب » دریافت چیزی دیگر شود ، و اینجا همان اشکال اول کی گفتیم باز آید .

وهم و تنبيه - : این جماعت چیزی دیگر میگویند رکیک ترازین ، و آن آنست کی گفتند کی نفس ناطقه چون چیزی بداند ، از آن وجه داند کی او را با عقل فعال پیوند افتد ، و این سخنی حق است . اما گفتند کی پیوند بعقل فعال آن بود کی وی نفس عقل فعال شود ، زیرا کی وی عقل مستفاد شود ، و نفس عقل فعال بوی پیوند گرفته باشد ، تا آنگاه عقل مستفاد شود . و این طایفه را لازم آید کی گویند کی یا عقل فعال متجزی شود ، تا (۱) چیزی از وی پیوند گیرد و چیزی نه ، یا لازم آید کی بیک پیوستن راست کی بدانستن یک چیز حاصل آید نفس کامل شود ، و بهم معقولی برسد ، و این هر دو محال است ، با آنک آنچ گفتند کی نفس ناطقه عقل مستفاد شود آن استحالت کی پیشتر گفتیم لازم آید .

(۱) در نسخه اصل : یا . ط : تا . متن عربی : « و هؤلاء بین أن يجعلوا العقل الفعال متجزئاً قد يتصل منه شيء دون شيء » . چاپ لیدن ، ص ۱۸۰

حکایه - : در حکماء یونان مردی بود کی او را **فروریوس**

گفتندی . اندر عقل و معقول کتابی ساخت ، و **حکمای مشائین** بروی ثنا گفتند بر آن کتاب . و آن کتاب همه هرزه و محال است و ایشان نمی دانند ، و **فروریوس** نیز ندانست کی آن کتاب ساخت . و از معاصران او یکی . نقض آن کتاب کرد ، و **فروریوس** کتابی دیگر ساخت در نقض آن نقض ، کی از کتاب اول رکیک تر و ساقط تر بود .

اشاره - : بدانك اگر کسی گوید کی چیزی چیزی دیگر شد ، نه

بر سبیل استحالات از حالی بحالی یا ترکیب با چیزی دیگر ، چنانك از هر دو ثالثی حادث شود ، بل کی بر آن سبیل کی وی يك چیز بود و چیزی دیگر شود ، سخنی باشد شعری ، نامعقول . زیرا کی اگر هر دو بهم موجودند پس ایشان دو چیز باشند از یکدیگر جدا ، و اگر یکی موجود نباشد ، اگر اولست ، کی نیست ، پس آن چیز معدوم شده باشد و دیگری حادث شده ؛ و اگر آن دومین معدوم است و اول بحال خویش مانده است ، پس هیچ حادث نشد . و آنچه گفت کی اول آن دوم شد ، هیچ معنی ندارد . و اگر هر دو معدوم شوند ، پس یکی دیگری نشده باشد . اما آن هنگام روا باشد کی گویند چیزی چیزی دیگر شد . مثلاً چنانك گویند : آب هوا شد . کی ماده آب خلع صورت آبی کند ، و صورت هوایی اندر پوشد ، یا آنچه بدین ماند .

تذنیب - : ازین سخن کی گفتیم لازم آمد کی هر چه عاقل بود

۲۰ وی ذاتی باشد موجود کی جلا بلاء عقلی اندر وی مقرر شود ، چنانك چیزی اندر چیزی فرو آید و مقرر شود .

تنبیہ - : بدانك صورت عقلی بوجہی رواست کی از صورتِ خارج حاصل شود اندر عقل ، چنانك عقل استفادت صورت آسمان كند از آسمان . و رواست کی اوّل صورت سابق شود بیونند اندر عقل ، و پس از آن صورت را وجود خارجی حاصل شود ، چنانك ما شكلی اندر یابیم و بعد از آن اورا بعمل بكنیم^(۱) . و بدانك آنچه واجب الوجود داند از موجودات برسیمیل وجه دوم داند ، یعنی اوّل دانائی باشد ، و وجود خارجی بر آن مرتّب شود .

تنبیہ - : هریکی ازین دو قسم کی گفتیم ، اگر آن صورت موجود است در اعیان و اگر نیست ، روا باشد کی آن جوهر را کی پذیرای معقولانست آن صورت حاصل شود از سببی عقلی دیگر ، و آن سبب مصوّرست آن صور را کی موجود است اندر اعیان . و رواست کی آن معنی مر آن جوهر عقلی را از ذات خود باشد ، نه از دیگری . و اگر نه چنین بوزی ، عقول مفارق بی نهایت بوزی . و واجب الوجود را واجب است کی اورا آن معنی از ذات خود باشد .

اشاره - : واجب الوجود واجب باشد کی بذات خویش دانا بود ، و دانائی وی بذات خویش نه از چیزی دگر حاصل باشد ، چنانك بیان کرده شد . و آنچه غیر ازوست بدان هم دانا باشد ، از آن روی کی او علت همه است . و همه چیزها را از آن روی داند کی واجب است بدان ترتیب کی هست ، چنانك واجب شده است جواهر عقلی بترتیب ، و اجرام فلکی بترتیب .

اشاره - : اندر یافت باری تعالی هر چیزها را از ذات خود در ذات

(۱) متن عربی : « مثل ما عقل شیئا ثم نجعله موجودا » . چاپ لندن ، س ۱۸۱

خود، فاضلتر وجهی است اندر یابندگی و دریافتگی مرچیز را، و بعد از آن، دریافتِ جوهر عقلی مراورا باشرافِ نورِ وی بریشان. و اندر یافت ایشان مر دیگر چیزها را کی بعد از ایشان است از ذات خود از آن روی باشد کی علت [اند] (۱) مر آنهارا بر آن ترتیب کی گفتیم. و بعد از آن، اندر یافتِ نفسانی کی آن نقشی و مُهری است از جوهر عقلی کی طابع است آن نقش را اندر جوهر نفس. و چنانک دانسته مبادی آن نقش باشد کی از جهت بدن بود، و باشد کی نه.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی اگر معقولات متحد نمی شود با عاقل، و بعضی با دیگری چون اندر عاقل پذیرد آیند متحد نشوند، چنانک بیان کردی کی اتحاد معقول با عاقل محالست - و تو مسلم داشتی کی واجب الوجود همه چیزها می داند - پس لازم آید کی نه واحد حق باشد، بل کی بسیاری آنجا حاصل باشد (۲).

جواب گوئیم کی چون باری تعالی ذات خود داند بذات خود، بعد از آن لازم آنک وی مبدء دیگر چیزهاست - مبدای کی عاقل است بذات خود از ذات خود - آنست کی دانا بود بکثرت. و چون چنین بود کثرت لازمی بود متأخر، و داخل اندر ذات نباشد، و نه مقوم. و این کثرت بترتیب بود. و کثرتِ لوازم از ذات، خواه مباین خواه نه، اندر وحدتِ ذات او اثر نکند. بلی، اول را تعالی کثرت لوازم عارض شود، بعضی اضافی و بعضی نه، و سلوب بسیار نیز، و بذین سبب او را

(۱) بنا بر ط.

(۲) متن عربی اینست: «و لعلک تقول: ان كانت المعقولات لا تتحد بالعاقل، ولا بعضها مع بعض لما ذكرت، ثم قد سلمت ان واجب الوجود يعقل كل شیء، فليس واحداً حقاً، بل هناك كثرة». چاپ لیدن، ص ۱۸۲

نامها بسیارست ، لکن اینها تأثیری ندارند اندر وحدانیّت ذات وی .

تنبيه و اشارة (۱) - بدانك تغییر صفات مرچیزها را بچند وجه

باشد : یکی از آن چنان کی چیزی سپید باشد ، پس از آن سیاه شود ، و

این چنین تغییر^۱ [استحالات] (۲) صفتی است متقرّر نه مضاف . و یکی دیگر

آن چنانك چیزی قادر باشد بر آن کی جسمی را بجنباند . آن جسم اگر

معدوم شود محال باشد کی گویندوی قادرست بجنبانیدن آن ، و آن جسم

معدوم است . و لابد آن چیز را استحالتی باشد از صفتی کی او را بود ، اما

در ذات وی تغییری پذیرد نباید کی آن تغییر از روی اضافت بود ؛ بخلاف

قسم اول ، زیرا کی حالِ قادری يك صفت است ویرا ، و اضافت کی اوّل او

را لاحق شود ، از آن روی کی قادرست ، بامری کُلی است ، و آن تحریك ۱۰

اجسام است بحالی . و این اضافت او را لازمِ اوّل است ، و دخول زید و عمرو

و سنگ و درخت اندر آن اضافت دخولِ دومی است ، و ضروری^۲ اوّل است ،

و این اضافت متعلّق بقادر [نیست] (۳) از آن روی کی قادرست ، و نه

حالِ قادری از آن روی کی قادری است متعلّق است باین اضافت معین ،

تعلقی کی از وی لابدّ باشد اندر آن کی قادرست ، کی اگر هر گز زید در ۱۵

امکان نباشد ، و اضافتِ قوت بجنبانیدن او نباشد ، هیچ زیان نکند اندر

آن کی وی قادرست بجنبانیدن . پس ازین لازم آید کی اصل حالِ قادری

متغیّر نشود بتغیّر احوال آنچ قدرت برویست ، از چیزهائی کی مقدور باشد

(۱) در متن عربی این جزء متأخر از « اشارة » است که پس از « تنبيه و اشارة » میاید .

(۲) بنا بر ط . متن عربی : « و ذلك باستحالة صفة متقررة غير مضافة » . چاپ لیدن ،

ص ۱۸۳

(۳) بنا بر ط . این عبارت در متن عربی نیست . متن عربی عبارت بعدانیست : « فانه

لیس كونه قادراً متعلقاً به الاضافات المتعینة ، تعلق ما لا بد منه » . چاپ لیدن ، ص ۱۸۴

و متغیّر شود . و این قسم مقابل قسم پیشین است .

و از آن وجوه ، دیگری آنست کی چیز مثلاً دانا باشد بدان کی چیزی نیست ، و بعد از آن [آن] (۱) چیز حادث شود ، [پس او عالم شود] بدان کی هست . و اندرین قسم هم اضافت متغیّر شود ، و هم صفت مضاف با وی متغیّر شود . زیرا کی حالِ عالمی بچیزی اضافتِ علم مختص بود با آن چیز ، تا اگر دانائیِ وی بچیزی کلّی باشد ، آن کافی نبوذ اندر آن کی وی عالم باشد بهریکی از جزویّات . و تو میدانی کی علم بنتیجه علمی دیگرست جز از علم بمقدّمه ، و نفس راهیائی است نو ، و آن هیأت اضافتی است نو ، مخصوص ، جز از علم بمقدّمه و هیائی است کی تحقّق آن علم است غیر از آن هیأت اوّل (۲) ، و نه چنانست کی قادری کی یک هیأتست و او را اضافت بسیارست . و چون این تصوّر کردی ، بدان کی اندرین قسم چون حال مضاف الیه مختلف شود ، چنانک معدوم شود بعد از وجود ، یا موجود شود بعد از عدم ، واجب آید کی حال آن چیز کی وی را آن صفت است مختلف شود ، نه اندر اضافت تنها ، بل کی اندر آن صفت کی اضافت وی را لازم است . پس چون این بدانستی ، بدانک هر چیزی کی نشاید کی او موضوع تغیر باشد ، روا نباشد کی ویرا تبدّل حالی عارض شود ، نه بر سبیل قسم اوّل و نه بر سبیل قسم ثالث ، اما بر سبیل قسم دوم روا باشد اندر اضافاتی کی مؤثر نبوذ اندر ذات .

نکته - : حالِ بوذن تو بر جانب راست چیزی یا بر جانب چپ چیزی

اضافت محض است ، اما حال آن کی تو قادری یا عالمی ، آن بوذنِ تست اندر

(۱) بنا بر ط . متن عربی : « ثم يحدث الشيء ، فيصير عالماً بان الشيء آيس » . چاپ

لیدن ، ص ۱۸۴

(۲) متن عربی : « ... غير العلم بالمقدمة و غير هيئة تحققها لا كمان في كونه قادرآ له

بهیئة واحدة اضافات شتی » . چاپ لیدن ، ص ۱۸۴

- حالی متقرر اندر نفس تو ، و اضافت تابع و لاحق اوست . پس تو اندر عالمی و قادری خداوند حالی مضاف باشی ، نه کی خداوند اضافت محض باشی .
- اشاره (۱) :** بدانك چيزهائ جزوی باشد کی آنرا دریابند ، هم چنانك کلیات دریابند ، از آن روی کی باسباب واجب شوند . و آن اسباب منسوب باشد بمبدأی کی نوع او در شخص بوز ، و بدان اسباب متخصص
- شود ، و جزوی باشد ، چنانك کسوف جزوی کی او را اندر یابند از جهت فراهم آمدن اسباب آن ، و عقل آن را دریابد هم چنانك جزویات را دریابد . و اندر یافت بواسطه اسباب اگر چه جزویست ، جزا ندر یافت جزوی زمانی است ، چنانك حکم کنند کی کسوف « اکمون » حادث شد ، یا « پیش ازین » یا « پس ازین » . زیرا کی چون اسباب را داند و مصادمات آن داند ، و تأدی ۱۰ آن مصادمات بچیزهائی کی از وی اند داند ، پس بضرورت امور جزوی را اندر بافته بوز از آن روی کی کلی است ، چنانك داند کی کسوفی جزوی عارض شود چون ماه فلان جای بوز در فلان وقت در مقابلۀ فلان چیز ، و این همه جزویست ، و تابعدی کی هیچ عارضی از عوارض آن کسوف نباشد الا کی همه داند . اما با این همه چون اندرون گیری گوئی ۱۵ اینك آن کسوف افتاد ، و اشارت کنی بزمانی معین ؛ اگر چه جزویست ، آن جزوی چون کلی باشد ، زیرا کی چون این معنی رواست کی بر کسوفات بسیار افتد کی هریکی را حال همان باشد کی آن دیگر را ، حکم در آن نگردد . و باز آنك عاقل کسوف را بذین صفات کی گفتیم داند ، باشد کی آن کسوف واقع شود ، و بنزدیک عاقل حاصل نباشد آن کی واقع ۲۰ شد یانه ، و اگر چه معقولی کسوف بر آن صفات کی گفتیم او را حاصل

(۱) در متن عربی این اشاره متقدم بر « تنبيه و اشاره » پیش است .

است. زیرا کی این ادراکی دگرست، جزوی، کی بحاصل شدن آن کسوف کی متخصص بود بزمانی معین حاصل آید، و بزوال آن زایل شود. اما ادراک اول بر آن سبیل کی گفتیم همیشه ثابت باشد.

تذنیب - واجب الوجود واجب است کی علم او بجزویات نه علمی

۵ زمانه باشد، کی حال و ماضی و مستقبل در او آید، چنانک «هنوز نیوفتاد»، و «اینک اوفتاد»، و «اینک برخاست»، تا از آن لازم آید کی صفت ذات وی متغیر شود. بل واجب آنست کی علم او بجزویات بروجهی مقدس باشد کی عالی تر از زمان و دهر باشد. و واجب است کی عالم بود بهمه چیزها، زیرا کی همه چیزها ازو لازم است، بواسطه یا بی واسطه، کی آن ترتیب و آن نهاد کی واجبست اندر بوذن چیزها ازو بجزویات می رسد. و معنی «قدر» اینست کی تفصیل آن قضاء اولست، رسیدنی واجب (۱)، کی هر چه واجب نشود در وجود نیاید، چنانک دانسته.

اشاره - معنی عنایت احاطت علم باری است تعالی بهمه. و

بدانک واجب است کی همه بر آن صفات باشند کی هست، تا نیکو ترین نظامی باشد (۲). و بدانک ازو واجب است تا وجود (۳) موافق معلوم باشد بنیکو ترین نظامی، بی قصدی و طلبی ازو. و علم او بکیفیت صواب اندر ترتیب وجود همه از منبع فیض خیرست اندر همه.

(۱) متن عربی: «قدره الذی هو تفصیل قضائه الاول تأدیا واجبا». چاپ لیدن، ص ۱۸۵

(۲) نسخه ط: و بدان که واجبست که همه بدانصفت باشند تا بنیکو ترین نظامی بود. ص

۱۵۳. متن عربی: «و بالواجب ان یکون علیه الکمال حتی یکون علی احسن النظام»

در یکی از نسخه بدلهای عربی بجای «علیه» «عله» است. چاپ لیدن، ص ۱۸۵

(۳) متن عربی: «فیکون الموجود وفق المعلوم علی احسن النظام». چاپ لیدن،

ص ۱۸۵ تنها در یک نسخه بدل متن عربی بجای «موجود» جود دیده میشود.

اشارہ - : چیزہائی کی ممکن است اندر وجود، از آن چیزہاست

- کی رواست کی وجود اوازشر متعری باشد، و از فساد دور باشد؛ و از آن چیزہائی چندہست کی ممکن نیست کی بر آن فضیلت کی ہست بیاید الا کی ازوی شری عارض شود در حال ازدحام حرکات و برہم افتادن متحرکات؛ و اندر قسمت ہست کی چیزہائی باشد کی شر باشد علی الاطلاق،
 ۵ یا اغلب اندر وی شر باشد۔ و چون وجود محض مبدأ فیضان خیراتست، فیاض شدن قسم اول ازوی واجب باشد، ہم چنان کی جواہر عقلی و آنچ بدان ماند۔ و ہم چنین واجب بود فیض قسمت دوم ازوی، زیرا کی اگر وجود آن چیز کی اندرو خیر بسیارست از برای احتراز از شری اندک ہست، نکند، آن شری بسیار باشد، و مثال این قسم آفریدن آتش
 ۱۰ است، کی آن فضیلت و آن یاری دادن کی اوراست اندر اتمام وجود حاصل نشود مگر کی وی بحالی باشد کی موزی و مولم بود مر آن چیزی را کی بمصادمت بوی رسد از اجسام حیوانی و غیر آن۔ و ہم چنین اجسام حیوانی ممکن نشود کی اورا آن فضیلت باشد کی اوراست، مگر کی بحالی باشد کی ممکن بود متادی شدن او اندر حرکات و سکونات کی اوراست باحوالی
 ۱۵ کی بچیزہاء موزی و مولم رسد۔ و نیز روا باشد کی احوال جانور و احوال چیزہائی کی اندر عالم است بدان انجامد کی اورا خطائی افتد اندر اعتقاد کی زیان کار بود اندر معاد و اندر معرفت حق، یا از جہت شہوت یا غضب کی بسبب حالی آن معنی بروی غالب شود و بافراط رسد، و بمعاد زیان کار باشد، و آن قوت کی گفتیم آن فایده کی ازو مقصودست حاصل نشود
 ۲۰ مگر کی وی بحالی باشد کی بسبب احوالی چند خطا اندر اعتقاد و غلبہ شہوت اورا عارض بود۔ و این معنی اندر اشخاصی باشد کمتر از اشخاصی

کی بسلامت اند، و اندر اوقاتی کمتر از اوقات سلامت. و چنانک هست معلوم است اندر عنایت اوّل - و تو معنی عنایت دانی - پس دانی کی آن چیزها مقصود بود بعرض، و چون چنین باشد شرّ داخل باشد اندر قدر بعرض، نه بذات، و گوئی کی رضا بذات حاصل باشد هم بعرض.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی بیشترین مردم، غالباً

بریشان جهل است و طاعت داری غضب و شهوت؛ پس چگونه درست باشد

نسبت آن صنف بذات کی اندک و نادارند؟ بشنو و بدان کی چنانک احوال

بدن اندر هیأتی کی اوراست سه گونه است: اوّل. آنک بغایت باشد اندر

صحت و نیکوئی، دوّم حال آنکس کی میانه باشد درین معنی، سهام حال

۱۰ آن کس کی زشت باشد و بیمار و مسقام، و اوّل و دوّم از سعادت دنیای

کی تعلّق ببدن دارد بهری تمام یابند و بسلامت باشند، هم چنین حال

نفس سه مرتبت است: یکی حال آنکس کی بغایت فضیلت باشد در دانش

و اخلاق نیکو، و این کس را درجۀ بالا از سعادت آن جهانی حاصل آید.

و دوّم حال آنکس کی ویرا آن درجۀ بالا حاصل نباشد، خصوصاً اندر

۱۵ معقولات، اما جهل وی نه جهلی باشد زبان کار اندر معاد، بل کی اعتقاد

راست دارد، و اگر چه ببرهان بدانند، و ذخیره اندر علم بسیار نهاده باشد

کی بذات سبب ویرا اندر معاد نفعی عظیم باشد؛ یا خود نفسی ساده، خیر

دارد، و این کس از جمله اهل سلامت باشد، و از خیرات آخرت بی بهره

نماند. و آن دگر چون مسقام است یا چون بیمار، و این آنست کی اعتقاد

۲۰ وی [اندر] (۱) حق تعالی و ملایکه و کار آن جهانی مخالف و مضادّ حق

باشد، و با این همه شریر و بد فعل بود؛ یا حکمت را متنبّه شده باشد و

دانسته کی خیر نفس دردانش راست است ، و در حالِ زندگی درین جهان آرزومند تحصیل دانش بوده باشد ، اما حاصل هیچ نکرده باشد . این چنین کس عُرضهٔ الم ورنج باشد در آن جهان .

چون تصوّر این اقسام کردی ، بدان کی طرف اوّل و طرف سهام

- نادرست و اندک ، و آنچه میانه است غالب ، و بسیارست . و بیان کردیم کی این طرف از سعادت محروم نیستند ، اگرچه اندک باشد . و چون طرف اوّل کی فاضل تراند بدان اضافه کنیم (۱) رستگارانرا غلبهٔ تمام باشد .

تنبیه - : نباشد (۲) کی اعتقاد کنی کی سعادت آن جهانی یکنوع

است و بس ، و نه پنداری کی سعادت جز باستکمال در علم حاصل نیاید . و

- ۱۰ اگرچه آن نوع کی بعلم حاصل باشد شریفتر و فاضلتر باشد . و گمان نبری کی تفاریق خطایا و جرایم بُرنده عصمتِ نجاتست . و بدانک آنچه سبب هلاکِ ابدست گونهٔ از جهلست ، و بدان اشارت افتاد . و آنچه سبب عذاب محدود است ، و اگرچه همیشه نباشد ، گونهٔ از ذایل است ، چنانک اگرچه مرد عالم بوز ، اما استعمال شهوات بدنی نگذارد ، و از آن بیش از قدر مهم بکار دارد (۳) .

و نوع جهل کی سبب هلاکِ ابدست نادرست . و زنهار گوش فرا

کسی مده کی رستگاری موقوف دارد بر عدد اندک ، چون کسانی کی در دانش و اخلاق نیکو بغایت رسیده باشند ، و از اهل جهل و خطا ممتنع و مانع

(۱) این عبارت مطابق نسخهٔ ط است ، ص ۱۵۶ . عبارت نسخهٔ اصل چنین است : « و چون طرف اول فاضل تراند و بدان اضافه کنیم . . . » . متن عربی : « و اذا اُضيف اليه الطرف

الفاضل . . . » . چاپ لیدن ، ص ۱۸۷

(۲) یعنی مبدا ، ط : نباید . ص ۱۵۶

(۳) در ط ، « و از آن بیش از واجب بکار دارد » . ص ۱۵۶

دانند، و ایشان را همیشه معذب شناسند. و رحمت خدای تعالی را فراخدار، و بذان بخیلی مکن. و باشد کی تو زیادتِ بیانی اندرین معنی بشنوی.

وهم و تنبيه - : باشد کی تو گوئی : چرا ممکن نشد کی قسم

دوم از شرّ بیزار بود؟ جواب تو آنست کی اگر از شرّ بیزار بود، وی قسم دیگر باشد، نه آن قسم کی گفتیم، بل کی قسم اول باشد، و از آن فارغ

شدیم. و این قسم آنست کی اندر اصل وضع [آن] ممکن (۱) نیست کی

خیر بسیار باشد، مگر کی بحالی بود کی ازو شرّ بضرورت لازم بود، اندر

حال مصادماتی کی بیوفتد بر آن حرکات و افعال. و چون ازین معنی بری

بود، چیزی بود جز آن قسم، و بذان ماند کی آتش نه آتش باشد، و آب

نه آب باشد. و این قسم فرو گذاشته شود، و آن بدین صفت است کی

گفتیم، یعنی اگر باشد ازو خیر بسیار باشد، اما لابد شرّ بعروض بعضی

احوال لازم بود، و چون چنین باشد اگر این قسم بگذارند و اندر وجود

نیارند لایق بجود نباشد.

وهم و تنبيه - : باشد کی تو گوئی اگر بود این همه چیزها بقضا

۱۹ و قدرست، پس عقاب چراست؟

جواب : تأمل کن و بدان کی عقاب هر نفس را بخطائی کی او را

افتد هم چنانست کی بیماری مریدن را بحرصی کی او را بود برطعام خوردن.

و چون چنین باشد، این لازمی باشد از لوازم آن کی احوال گذشته بدان

انجامید، کی از وقوع آن هیچ گزیر نبود؛ و از افتادن آنج تابع آن باشد

۲۰ هم گزیر نباشد. و اما آنک این عقاب بجهتی دیگر بود از معاقبی، نه

(۱) متن عربی : « و انما هذا القسم فی اصل وضعه مما ليس يُمكن ان يكون الخیر الكثير

یتعلق به الا وهو بحيث یلحقه شرّ بالضرورة ». چاپ لندن، ص ۱۸۸

بذات جهت کی ما گفتیم ، آن خود حدیثی دگرست . و بعد از آن اگر مسلم دارند کی عقوبت کننده است بیرون ازینچ ما گفتیم ، آن همه نیکو باشد . زیرا کی واجب است کی تخویف (۱) موجود باشد اندر اسبابی کی آن ثابت بود . و این معنی در بیشتر احوال نافع باشد ، و تصدیق بذین معنی کردن مؤکد تخویف است . پس اگر عارض شود کی یکی ارتکاب خطا و جریمه کند ، تصدیق بتحقیق (۲) آن واجب باشد از بهر غرض عام ، و اگر (۳) آن حال ملایم آن شخص نیست ، و از مختار رحیم واجب هم نیست . و اگر بهیچ جهتی ننگرند کی این معنی از آن واجب آید ، جز جانب آن کس کی مبتلی است بذات ، اما چون در آن مفسده جزوی مصلحتی باشد عام ، کلی ، از برای محافظت بر کلی بجزوی ننگرند ، ۱۰ چنانک از برای کل بجزو ننگرند . و ازین سبب يك اندام را چون دست ببرند و بدرد آورند از برای همه بدن .

و اما آنچه گویند : بعضی افعال ظلم است و بعضی عدل ، و تركِ ظلم واجب است ، و کردن آنچه مقابل اوست واجب است ، و این معانی اولی است ، واجب نیستند و جوبی کلی ، بل کی بیشتر اینها از مقدمات مشهورست ۱۰ کی اجماع بر آن از جهت طلب مصلحت است ، و رواست کی بعضی از آن بحسب بعضی مردم برهانی باشد . و چون حقایق را ننگرند ، التفات جز بواجبات نباشد ، و امثال آن دگر مقدمات بذات التفانی نباشد ، و تواصاف مقدمات جای دگر دانسته .

(۱) در نسخه اصل عبارت « واجب است کی » در اینجا تکرار شده است .

(۲) کلمه « تحقیق » در متن عربی نیست : « وجب التصدیق لاجل الغرض العام » .

چاپ لیدن ، ص ۱۸۹

(۳) یعنی و اگر چه

الفصل الثامن فی البهجة والسعادة

وهم و تنبيه - : باشد کی سابق باوهم عوام باشد کی لذاتِ قویّ
مستعلی لذاتِ حسی است ، و هر چه جز از آنست لذاتِ ضعیف است ، و از
جمله خیالاتی است کی هیچ حقیقت ندارد . و ممکن است کی تنبیه کنند
از جمله ایشان کسی را کی ویرا اندک تمیزی باشد ، و او را گویند کی
نه لذیذترین چیزی از آنچ شما صفت آن کنید مطعومات و منکوحات
است ، و چیزهائی کی بدین ماند ؟ و شما می دانید کی آنکس کی ممکن
یابد از غلبه کردن بچیزی - و اگر چه کاری خسیس باشد چون نرد و
۱۰ شطرنج - باشد کی آنرا مطعومی یا منکوحی عارض شود و آنرا بیندازد
از جهتِ غلبه و همی کی اندر عوض آن حاصل کند (۱) . و رواست کی
مطعومی یا منکوحی عارض شود کسی را کی طالبِ عفت و ریاست باشد ؛
از ایثار آن خللی در حشمت آورد ؛ از برای مراعات حشمت دست از
آن برافشانند ، و مراعات حشمت نزدیک او لذیذتر بود و مقدّم تر بر منکوح
۱۵ و مطعوم . و کسائی کی کریم تر باشند ، التذاذ ایشان بانعامی کی بمستحق
رسد مقدّم باشد بر آرزوهای حیوانی کی اندر آن میانِ مردم منافست بود ،
و دگران را اندر آن با خویشتن انباز کنند ، و بانعام کردن شتابند . و
هم چنین بزرگ نفس در مقابله نگاهداشتِ آب روی گرسنگی و برهنگی
را خوار دارد ، و سختی مرگ و هلاک شدن اندر مبارزت با همسران مستحق
(۱) عبارت رسا نیست . غرض اینست کی گاه باشد که آدمی بسبب لذتی که از غلبه برای
وی حاصل می شود ، لذت طعام و نکاح را فرو می گذارد ، هر چند غلبه در اموری چون
نرد و شطرنج باشد .

شناسد. و باشد کی یکی تجاسر نماید بر عددی بسیار و بر مرکبِ خطر نشیند از برای نیکو نامی کی توقعِ حصول آن دارد از آن جهت، و اگر چه بعد از مرگ باشد، و پندارد کی این معنی بوی میرسد پس از مرگ.

ازین سخن پیدا شد کی لذات باطن مستعلی است بر لذات حسی.

- و این معنی کی ما بیان کردیم مخصوص نیست بعاقلان، بل کی دگر
 حیوانات را این معنی هم هست، تا سگِ صید در حالِ گرسنگی صید
 کند و از بهر خداوندگارش نگاه دارد، و باشد کی بردارد و پیش وی برد.
 و حیواناتِ راضعه فرزند را برخود مقدم دارند، و باشد کی مخاطره کند
 اندر حمایت فرزند پیش از مخاطره کردن اندر حمایت خویشان. و چون
 لذات باطن عظیم ترست از لذات ظاهر، و اگر چه نه عقلی باشد، پس لذات
 عقلی خود چگونه باشد!

تذنیب - واجب نیست کی ما گوش فرا آنکس کنیم کی گوید

کی اگر ما اندر جمله باشیم کی نه خوریم و نیاسائیم و نه مجامعت کنیم مارا
 چه سعادت باشد؟ و آنکس کی این سخن گوید، واجب است کی او را
 تنبیه کنی، و بگوئی کی ای مسکین، باشد کی حال ملایکه و عقول و
 آنچ بالا آنهاست لذیذتر و خرم ترست از حال چهارپایان، بل کی چگونه
 یکی را با آن دگر نسبتی باشد کی آنرا اعتباری بود؟

تنبیه - بدانك لذت، ادراك و رسیدنست (۱) بدان چیز کی بنزدیک

دریابنده کمال و خیرست، از آن روی کی چنانست. و اِلْم و درد هم ادراك و

- رسیدن است بدان چیز کی بنزدیک دریابنده شر و آفتست. و خیر و شر

(۱) در نسخه اصل « ادراك بر رسیدنست ». ط : ادراك و رسیدن است، ص ۱۶۰.
 متن عربی : « ان اللذة هی ادراك و نبل اوصول ما هو عند المدرك کمال و خیر ». چاپ لندن، ص ۱۹۱ با تعریف « اِلْم »، - بطر بعد، مقایسه شود.

بقیاس مختلف است. و آن چیز کی بنزدیک شهوت خیرست آن هم چون مطعم و ملبس ملایم است. و آنچ بنزدیک غضب خیر است غلبه است و استیلا یافتن بر چیزها. و آنچ بنزدیک عقل خیر است بیک اعتبار حق است و بیک اعتبار افعال جمیل. و از عقلیات نیل شکرست و بسیاری سپاس و ثنا و کرامت؛ و در جمله همت عقلا اندرین معنی مختلف است. و هر چیزی بقیاس با چیزی آن کمالست کی بوی مختص است، و استعداد اول او را از برای آنست. و بدانکه هر لذتی بدو چیز متعلق است: بکمالی کی خیر بود، و باندرا یافتن آن خیر از آن روی کی وی چنانست.

وهم و تنبیه - : باشد کی کسی ظنّ برد کی از کمالات و خیرات چیزها باشد کی بدان لذتی حاصل نیاید - لذتی کی مناسب او بود - چنانکه ۱۰ تن درستی و سلامت، کی از حصول آن آن لذت نباشد کی از خوردن حلوا باشد.

جواب بعد از مسامحت و تسلیم آن کی اومیگوید آنست کی گوئیم: شرط لذت حصول کمالست و شعور بدان. و محسوسات چون مستقر شود، ۱۵ شعور بدان بنماید، و باز آنک (۱) بیمار و رنجور اندر حال باز آمدن بحالت طبیعی، بر سبیل مغافصه کی تدرّج آن پوشیده نبود (۲)، لذتی عظیم یابد.

تنبیه - : باشد کی بچیزهائ لذیذ رسند و آنرا کاره باشند، چنانکه بعضی از بیماران کی حلوا را دشمن دارند، نه بآن کی ایشان را اشتها نباشد و بس. و این معنی طعنی نکند اندر آن سخن کی ما پیش ازین ۲۰

(۱) یعنی و حال آنکه.

(۲) متن عربی: «مغافصة» غیر خفی التدریج. چاپ لندن، ۱۹۲۳.

گفتیم، زیرا کی اندر آن حال خیر نیست، زیرا کی حسّ بذان شاعر نیست از آن روی کی او خیر است (۱).

تنبیه - : چون خواهیم کی زیادت کنیم این سخن را، با آن کی آنچ گفتیم اندرین باب کافی است، چون کسی را لطافت فهم یاری دهد گوئیم: لذت ادراک خیرست از آن روی خاص، چنانک گفتیم، اندر حالی کی هیچ شاغلی و مضادی نباشد. زیرا کی چون فارغ و سالم نباشد ممکن بود کی شعور بشرط حاصل نبود. اما آنک نه بسلامت بود، همچنان کی کسی معده بیمار دارد، کی وی را از حلوا نفرت باشد. و اما آنک فارغ نبود آنکس [باشد] (۲) کی بغایت متملی باشد از طعام، کی درین حال متمنّز باشد از طعام لذت. و هریکی را ازین هر دو، چون آنچ مانع بود ۱۰ برخیزد شهوت و لذت باز آید، و آن چیز کی در آن حال [که] (۳) مانع بود ازو نفرت می جست از نابودن آن متأذی شود.

تنبیه - : و هم چنین باشد چون سبب مولم حاضر (۴) باشد وقوت دریا بنده ساقط بود و از کار افتاده، چنانک اندر آن حال نزدیک مرگ باشد؛ یا از فعل بازداشته بود، چنانک در حال خدر. و اندر آن حال وی ۱۵ متألّم نشود، و چون قوت گیرد و مانع برخیزد الم و درد عظیم باشد.

تنبیه - : اثبات لذتی درست باشد یقین، اما چون آن معنی کی

(۱) متن عربی: « لانه ایس خیر آ فی ذلک الحال، اذ ایس یشعر به الحسّ من حیث هو خیر ». چاپ لیدن، ص ۱۹۲

(۲) بنا بر ط

(۳) بنا بر ط

(۴) در نسخه اصل: خاص. نسخه ط: حاضر. متن عربی: « و كذلك قد يحضر السبب

المولم... ». چاپ لیدن، ص ۱۹۳

آنها را «ذوق» خوانند کسی را نباشد، اورا بدان شوق نباشد. وهم چنین المی بیقین ثابت تواند بود، اما چون آن معنی کی آن را «مقاسات» خوانند کسی را نبوده باشد، روا بود کی در احتراز کردن از آن رنج مبالغت ننماید. مثال اول حال آنکس است کی باصل خلقت او عنین افتاده باشد، چون ذوق لذت جماع نیافته باشد اورا بدان شوق نباشد. مثال دوم حال آنکس است کی رنج بیماری نکشیده باشد، حمیت (۱) از چیزهائ ناسازگار نکنند و مبالغت در احتراز از بیماری ننماید.

تنبیه - : هر چه بدان لذت باشد آن چیز سبب کمالی باشد کی در یابنده را حاصل شود، و آن کمال بنسبت با آن در یابنده خیری باشد. ۱۰ و هیچ شکی نیست کی کمالات و اندریافتن آن متفاوت است. مثلاً کمال شهوت آنست کی آن اندام کی او را قوت ذوق است کیفیت حلاوت اندر وی حاصل آید از آن ماده کی حلاوت دروست، و اگر این معنی مر آن قوت را حاصل آید نه از خارج، لذت هم حاصل باشد. و حال بویذنی و آن بساویذنی همین است.

۱۵ و کمال قوت غضبی اندر حاصل شدن کیفیت غلبه است او را بر دیگری، یا (۲) آن کی دریافته شود کی رنجی آنکس را [که] بروی خشم دارد حاصل است.

و کمال وهم آنست کی کیفیت آن هیئت کی امید دارد، با آنچ ازو یاذ کنند، اندرو حاصل آید. و حال همه قوتها برین نسق است.

(۱) در ط : که اینکس حمیت ... ص ۱۶۳

(۲) در نسخه اصل : با . نسخه ط : یا . متن عربی « ... ان تتکفیف النفس بکیفیه غلبه

او کیفیه شعور بأذی یحصل فی المفصوب علیه » چاپ لندن ، ص ۱۹۴

- و کمالِ جوهر عاقل در آنست کی جلّیت حقِ اوّل در وی متمثّل شود، و بدان صفت کی ویرا ممکن است کی ازو دریا بزد، بدان بها و کمال کی بوی متخصّص است، متجلّی شود^(۱)، و پس از آن هیئتِ وجود همه آن چنانک هست اندر وی متمثّل شود، مجرد از شوبی اندر آن. بعد از باری تعالی ابتدا بجواهر عقلی کند، و بعد از آن بروحانیات آسمانی، و آنکھی باجرام آسمانی، آنکھی بچیزهای دیگر. و باید کی این تمثّل تابعدی مستحکم شود کی نماینده ذات نباشد. و این معنی آن کمالی است کی جوهر عقلی بدان بفعل بوز، و آنچه پیش ازین گفتیم کمال حیوانی است. و اندریافتِ عقلی از شوب خالص است اندر کنه آن. و محسوسات همه شوب است. و عدد تفصیل عقلیات متناهی نیست، و حسیّات محصورست.
- ۱۰ اندر اندکی - و اگر بسیار بوزه باشد - و اضعف بوز. و معلوم است کی نسبت لذّت بلذّت نسبت اندریافته بدریافته دیگر، و نسبت اندر یافتن است باندریافتن دیگر. و چون این اصل بدانستی بدان کی نسبت لذّت عقلی بلذّت شهوتی نسبت جلّیت باری است تعالی و آن عقل بکیفیتِ حلاوت. و هم چنین نسبت هر دو اندریافتن همین نسبت است.

۱۰ تنبیه - : درین حال کی اندر بدنی، و اندر شواغل و عوایق او بمانده، و بکمال خویش مشتاق نیستی، و از ضدّ کمال خود دردناک و رنجور نمی شوی، بدان کی آن از تست نه ازوست، و اندر تو بعضی از آن اسباب کی ترا بران تنبیه کردیم حاصل است.

۲۰ تنبیه - : بدان کی آن بازدارندگان مر ترا از کمال خویش، چنانک دانسته، انفعالاتی است و هیأتی کی مر نفس ترا لاحق می شود

(۱) متن عربی: «و کمال الجواهر العاقل ان تمثّل فیہ جلیه الحق الاول قدر ما یمكن ان ینال منه بیهاته الذی یخصّه». چاپ لندن، ص ۱۹۴

بهمسایگی بدن و از جهت پیوند بوی . و اگر این هیئت تمگن یابد ، و بعد از آن کی مفارقت افتاده باشد بماند ، پس تو بعد از مفارقت هم چنان باشی کی پیش از مفارقت . بلی ، فرق آن باشد کی پس از مفارقت هم چنان (۱) دردی باشد کی در تو متمگن شده باشد ، و تواز آن (۲) مشغول باشی ، لکن آن درد نیک در نیایی ، اما چون شاغل بر خیزد و از آن فراغتی حاصل آید ، ۵ اورا از آن جهت کی منافی است اندر یابند (۳) . و این معنی مقابل آن لذت است کی وصف کردیم پیش ازین . و این عظیم دردی ورنجی باشد ، و این الم آتش روحانی است ، و الم این آتش بیش از الم آتش جسمانی است .

تنبیه - : بدانك ردیله نفس ، هر چه از جنس نقصان استعداد کمالی است کی پس از مفارقت امید دارند ، زایل نشود ، و اما آنچه بسبب شواغل ۱۰ غریب بود زایل شود ، و همیشه عذاب آن نماند .

تنبیه - : بدانك ردیله نقصان کی گفتیم ، نفسی بدان متأذی شود کی آرزومند کمال باشد . و آرزومندی تابع تنبیهی باشد کی بکسب حاصل شود . اما ابلهان ازین عذاب فارغ اند . و این چنین عذاب کسی را ۱۵ بود کی جاحد حق باشد ، یا معرض بود از آنچه او را روشن شده است از حق ، و تمام حاصل نکرده . و بدانك بلاهت نزدیکترست بنجات از دانائی نا تمام .

تنبیه - : بدانك عارفان پرهیز کار چون وبال بدن از گردن ایشان

(۱) بنا بر ط . نسخه اصل : هم چنانك .

(۲) بنا بر ط . نسخه اصل : بدان . متن عربی : « .. و ان تمكنت بعد المفارقة كنت بعدها كما انت قبلها ، لكنها تكون كالآلام متمكنة كان عنها شغل ، فوقع عنها فراغ فأدرکت من حيث هي منافية » . چاپ لیدن ، ص ۱۹۵

(۳) بنا بر ط . نسخه اصل : دریابد .

برخیزد، وشواغل منقطع شوند، وبا عالم قدس وسعادت پیوندند، وبکمال بزرگتر متمنّش شوند، عظیم تر لذّتی اندر یابند؛ وتو آن لذّت دانسته.

تنبیه - : این لذّت کی ما اندر آئیم، در آن حال کی نفس در بدنست هم تواند بود، بوجهی از وجوه، بل کی جماعتی کی همیشه اندر تأمل جبروتند واز شواغل وموانع مُعرّض، و روی بهمگی بذانجانب کرده، ایشان در حال پیوند ببدن از آن لذّت حظّی تمام یابند، و چون بر آن اصرار نمایند و متمکّن شوند، ایشان را از همه چیزی بستانند.

تنبیه - : بدانك نفسهاء بسلامت کی کار هاء دنیا او را سخت دل و درشت نکرده باشد، چون ذکر روحانی شنود کی اشارت باحوال مفارقت کند، اورا غشی (۱) رسد، وشوقی اورا پذیرد آید، و وجدی سخت بوی ۱۰ رسد ولذّتی مفرّح، تا آن حال پذیرد آید. وباشد کی آن حالت بدهشت وحیرت انجامد، واین معنی آموخته اند. و کسی کی اورا این حالت بود، فاضلترین باعّمی باشد اورا بر طلب کردن حق. و هر که باعث وی طلب حق است قناعت جز بتمامی بصیرت نکند. و هر که باعث او طلب ستودن مردم است و برتری جستن بر همپایان خویش، بذانچ ویرا بذهن غرض ۱۵ رساند قناعت کند. و آن حال کی گفتیم حال لذّت عارفان است.

تنبیه - : اما ابلهان، یعنی کسانی کی نفس سازه دارند، چون پرهیزگار باشند و از رذایل پاکیزه، رها شدن ایشان از بدن سعادت ی باشد کی لایق حال ایشان باشد. و باشد کی مستغنی نباشند از معاونت اجسامی کی موضوع تخیل ایشان باشد، و متمنع نیست کی آن جسم جسمی ۲۰ (۱) متن عربی. « اذا سمعت ذکرأ روحانیاً یُشیر الی احوال المفارقات غشها غاش.

آسمانی باشد. و چون آن نفس پرهیزگار بود و پاکیزه، او را هیأت کشنده بپذین عالم نباشد، و لذتی - و اگر چه اندک باشد - او را حاصل باشد. و رواست کی احوال جزوی، از آنچه اعتقاد داشت در وقت پیوندش ببدن از گور و بعث، و لذات بدان صفت کی اعتقاد دارند، جمله ویرا بدان واسطه مشاهد شود. و ممکن است کی آخر کار وی را اهلیت سعادت تمام یافتن حاصل شود، آن سعادت کی عارفان را باشد. و این جمله کی بر شمردیم امکانی است، اعتماد را نشاید.

اما «تناسخ» و باز آمدن نفس با جسمی از آن جنس کی پیش از مفارقت در آن بود مستحیل است، و اگر نه لازم آمدی کی هر مزاجی را دو نفس بودی: یکی آن نفس کی باستحقاق بدن و شایستگی وی از مبادی فایض شود، و دوم آنک بر سبیل تناسخ بوی باز آمده است، و این محالست؛ پس تناسخ محال است. و نیز واجب نیست کی هر فنائی بکونی متصل شود، و نه آنک عدد کاینات از اجسام چند عدد نفوس مفارق باشد (۱)، و نه آنک چند نفس مفارق مستحق یک بدن باشد کی بوی متصل شوند یا متدافع و متمانع گردند. و درین باب سخن فراخ توان کرد و استعانت ۱۰ گفتار ما کرد کی دیگر جایها گفته ایم (۲).

اشاره - : بزرگتر خرم چیزی (۳) اوّلست تعالی بذات خویش،

زیرا کی آنچه دریافته اوست کامل تر از همه چیزهاست، و اندر یافت وی

(۱) یعنی برابر عدد نفوس مفارق باشد.

(۲) متن عربی: «ثم بسط هذا و استغن بما تجده فی موضع آخر لنا». چاپ لیدن، ص ۱۹۷. نسخه ط در این «تنبیه» تفصیلی آورده که در متن عربی نیست.

(۳) بنا بر ط. در نسخه اصل: بزرگتر چیزی چیزی. متن عربی: «اجلُ مَبْتَهِجٍ بشی» هو الاول بذاته. چاپ لیدن، ص ۱۹۷.

مرآن را تمام‌تر اندر یافتنی است . و از بهر آن گفتیم کی اندر یافته او کاملتر از همه چیزهاست کی از طبیعت امکان و عدم بیزار است ، و امکان و عدم منبع شریست ، و او را از آن دریافت شاغلی و بازدارنده نیست .

و بدانك «عشق حقیقی» خرمیست بتصور حضور چیزی . و «شوق»

- حرکت کردنتست بتمام کردن آن ابتهاج و خرمی ، آن هنگام کی صورت متمثل بود از يك وجه ، مثلاً ؛ چنانك اتفاق افتد کی اندر حس متمثل نباشد ، پس شوق از پی آن باشد کی تا آن چیز حسّی [را] (۱) تمام متمثل حسّی پذیرد آید .

و بدان کی هر کی مشتاق بود ، وی چیزی دریافته است و چیزی

- از وی فایده است . و «عشق» چیزی دیگرست . و اوّل تعالی لذاته ۱۰ عاشق است ، و لذاته معشوقست ، اگر دگری را عشق وی باشد و اگر نباشد . و خود نیست کی دگری را این عشق نیست ، بل کی وی معشوق است لذاته ، از ذات خویش ، و از (۲) چیزهای بسیار جز از وی . و تالی عشق اوّل (۳) و خرمی او بذات خود عشق جواهر قدسی است کی بوی مبهج اند بذات خود ، بدان روی کی باوّل مبهج اند . و نسبت ۱۵ شوق بیاری و بجواهر عقلی کی تالی و بند درست نیست ، زیرا کی گفتیم کی شوق حصولی و فواتی نخواهد (۴) ، و آنجا ممکن نیست . و بعد ازین دو مرتبت ، مرتبت عاشقان مشتاقست ، و ایشان از آن روی کی عاشق اند چیزی دریافته اند ، و بدان دریافته لذت می یابند ، و از آن روی کی مشتاق اند

(۱) بنا بر ط . متن عربی : « حتی یكون تمام التمثّل الحسی الامر الحسی » . چاپ

لیدن ، ص ۱۹۷ (۲) در نسخه اصل : آن . در ط : از . متن عربی : « بل هو معشوق لذاته من ذاته و من اشیاء كثيرة غیره » . ص ۱۹۷ (۳) غرض از اوّل باری تعالی است .

(۴) ظاهراً : خواهد . این عبارت در متن عربی نیست . در ط نیز « نخواهد » است . تعریف شوق در سطور ۴ تا ۱۰ همین صفحه ملاحظه شود .

اصناف ایشان را رنجگی باشد. اما چون رنج از جهت اوست، هم لذیذ باشد. و آن رنج ماندگی دارد برنج حگه و دغدغه، مثلاً. و این رنج بسبیل محاکاة آنرا تخیلی دور کند (۱). و چنین شوق لابد مبدأ حرکتی باشد، و اگر این حرکت باندریافت آن مطلوب انجامد باطل شود، زیرا کی پس از رسیدن بمطلوب طلب محال باشد، و اندر آن غایت خرمی، ممکن مرآن صنفرا واجب بود (۲).

و بدانك نفوس بشری چون غبطه بزرگ اندر یابد، یعنی علوم و معارف حاصل کنند اندرین سرای، بزرگترین حال وی آن باشد کی عاشق و مشتاق باشد. و اندرین زندگی از علاقه شوق نرهد مگر اندر زندگی آخرت، کی چون نفس کامل باشد او را علاقه شوق نباشد. و بعد ازین، مرتبت صنفی از نفوس بشری است کی متردد باشد میان جهت ربوبیت و بوذن دردنیاء دون. و بعد ازین نفوس نفسهائی است کی در عالم طبیعت منحوس و سرنگون اند، و هرگز گردن ایشان از آن نحوست آزادی نیابد.

تنبیه - چون نظر کنی اندر چیزها، و تأمل کنی هر چیزی را از چیزهء جسمانی، کمالی بینی خاص بوی، و او را عشقی یابی ارادی یا طبیعی بدان کمال، چون رحمتی از عنایت اول تعالی باوی مقرون شود بدان سبیل کی عنایت است، و تو آن دانسته. و این سخن اگر چه مجمل گفتیم، اما آن را در علوم تفصیل است.

(۱) عبارت ترجمه ناقص است. متن عربی اینست: «و قد یحاکى مثل هذا الاذى من الامور الحسية، محاکاة بعیداً جدا، حال اذى الحکمة والدغدغة، فلربما خیل ذلك شیئاً منه بعیداً». چاپ لیدن، ص ۱۹۷. ط: «واین رنج بسبیل محاکاة و تشبیه این تخیلی دور کند»، ص ۱۷۱ (۲) در ط عبارت چنین است: «و در آن حالت خرمی ممکن مرآن صفترا واجب بود»، ص ۱۷۱. این عبارت در متن عربی نیست.

النمط التاسع

فی مقامات العارفين

تنبیه (۱) - : بدانك عارفان را اندر زندگی دنیا درجاتی و مقاماتی

است خاص بایشان کی دیگران را نیست . و پنداری کی ایشان اندر آن

حال کی در پیراهن تن اند ، آنرا بر کشیده اند ، و از آن برهنه شده اند ، و

روی بعالم قدس آورده . و ایشان را کارها ایست پوشیده اندر میان ایشان ،

و کارها ایست ظاهر ، کی هر کی آنرا منکر بود آن را مستمکر داند ، و

هر کی بدان عارف باشد آنرا عظیم داند . و ما قصه این بر تو خوانیم .

و چون اندر چیزها کی می شنوی بگوش تورسد قصه **سلامان و ابدال** ،

بدان کی سلامان مثلی است کی از بهر تو زدن در معرفت . اگر تو از اهل

حکمتی باید کی این رمز بگشائی .

تنبیه - : معرض از متاع دنیا و خوشیهای آن ، او را « زاهد » خوانند .

و آنکس را کی مواظب باشد بر اقامت نفل عبادت از نماز و روزه ، او را

« عابد » خوانند . و آنکس را کی فکر خود صرف کرده باشد بقدس

جبروت ، و همیشه متوقع شروق نور حق بود اندر سر خود ، او را

« عارف » خوانند . و این احوال کی بر شمردیم بود کی بعضی با بعضی

متر گب شود .

تنبیه - : بدانك زهد بنزدیک غیر عارف « معاملتی » است ، گوئی

کی متاع دنیا بمتاع آخرت می دهد . و بنزدیک عارف تنزیه و پاکیزگی

است از هر چه سر و پرا مشغول کند از حق، و تکبرست بر همه چیز ها کی جز از حق است. و عبادت نزدیک آنکس کی عارف نیست هم معاملتی است، و گوئی کی عملی اندر دنیا می کند از برای مزدی کی بآخرت بوی دهند، و آن ثوابست. و بنزدیک عارف عبادت ریاضتی است همتهای ۵. اورا و قوتها نفس اورا، چون متوهمه و متخیله، تا دروی عادت شون بازگردیدن از جانب غرور بجنابت حق، تا بحدی رسد کی این قوتها مسالم و مطاوع سر باطن شوند، یعنی آن هنگام کی نفس استجلاء معقولات حق کند از جهت مبادی، و باوی منازعت نکنند، تا نفس بعقل فعال پیوندد، و چیزها درمی یابد، و نور وی بروی می تابد، و این حال اورا ملکه شود ۱۰. مستقر، تا هر وقت کی خواهد اورا اطلاع افتد بر نور حق؛ و هیچ قوت او را مزاحمت نکنند، بل او را یاری دهند تا بهمگی خود منخرط باشد در سلك قدس.

اشاره - چون نهاد مردم چنان افتاد کی بتنهائی بکارهای خود و بمصالح کی بوی باز گردن مستقل نباشد، بل کی در آن محتاج است ۱۵. بانبازی دیگر از انباء جنس خویش، و نیازمندست بمعارضه و معاوضه کی اندر میان ایشان رود، کی هر یکی ازیشان آن دگر را از مهمی فارغ گرداند، کی اگر همه اورا بایستی کردن، کارها بسیار بریک کس زحمت آوردندی و بدان وفا نتوانستی کردن، و اگر ممکن بودی کی وفا کردی دشوار بودی، پس چون حال چنین است، واجب بود کی میان مردم معاملتی باشد، و قانون عدلی باشد کی شاری و پیغمبری آنرا حفظ کند، ۲۰. و آن قانون میان ایشان بنهد. و آنکس کی این کار می کند باید کی متمیز باشد از دگران بدان کی وی را طاعت دارند از آن جهت کی وی

متخصّص باشد بعلاماتی کی دلالت کند بر آن کی آنچ وی می گوید و می کند از نزدیک خدای تعالی فرموده اند. و واجب است اندر آن شرع کی نیکو کار را و بدکار را جزا باشد از خدای عالم.

پس چون چنین باشد، واجب باشد شناخت جزا دهنده و شرع نهنده.

- و با معرفت سببی باید کی باشد کی نگاه دارنده آن معرفت باشد. پس
- عبادتها را برایشان فرض کرد تا آن عبادت یا ذآورنده معبود بود. و چنان نهاد کی مکرّر بود تا از یا ذ آوردن بتکرار محفوظ ماند. و بدین وسایط دعوت پیغمبر مفضی باشد بعدلی که سبب قوام حیوة نوع مردم است. و نیز آنکس کی این عبادت بجای می آرد، بعد از آن کی وی را نفع عظیم اندر دنیا حاصل باشد، مستحق ثواب بسیار باشد در آخرت. و اگر عارفان
- ۱۰ این عبادات بجای آورند ایشان را زیادت بر کردن آن، آن منفعت کی متخصّص بود بایشان حاصل آید اندر آن کی ایشان روی بذان آورده اند. نظر کن بحکمت صانع، و بعد از آن برحمت و نعمت او، تاجنبی بینی کی از عجایب آن متحیر شوی، و بعد از آن قدم سخت دار و راست بیست (۱).

۱۰

اشاره - : بدانك عارف خواهان حقّ اول باشد، نه از برای چیزی

دیگر. و هیچ چیز بر شناخت و بر عبادت او اختیار نکند، زیرا کی مستحقّ عبادتست. و عبادت وی نسبتی است شریف بوی، نه از برای طمعی باشد یا ترسی. و اگر چنانست کی عبادت از برای طمعی باشد، یا از برای ترسی بود، لازم آید کی آنچ بذان طمع دارند یا از آن ترسند داعی باشد بر

۲۰ عبادت، و مطلوب آن بود، و حقّ نه غایت باشد اندر عبادت، بل کی واسطه

(۱) بایست.

بود بچیزی دیگر غیر از او، و آن چیز غایت عبادت باشد و مطلوب بود بعبادت، نه آن کی او مطلوب.

اشاره - بدانکه آنکس کی حلال دارد کی حق را واسطه^(۱) چیزی

دیگر کند، از يك وجه مرحوم است. زیرا کی وی لذت بهجت و خرمی [حقیقی]^(۲) نچشیده است تا خواهان آن باشد، بل کی معرفت وی مقصور است

بر لذات ناقصه، و او آرزومند آنست، و از هر چه جز آنست غافل است. و مثل آنکس بقیاس باعارفان چون مثل کود کانست با عاقلان کار آزموده،

کی چون کود کان از آن خوشیها کی عاقلان بر تحصیل آن حریص باشند غافل باشند، و خوشی ایشان بر بازی مقصور بود، و جز از آن چیزی دیگر

نشناختند^(۳)، و بدان مشغول نشدند، ایشان را تعجب آید از اهل جد کی روی از آن بگردانند و از آن نفرت جویند و بدیگر چیزها مشغول شوند.

هم چنان آنکس [که]^(۴) صفات نقصان پیرامن او درآمده باشد، و چشم او از مطالعت بهجت حق دوخته باشند، ندارد کی جز لذت مزور هیچ

لذت دیگر وجود ندارد، بهر دو دست در آن آویخته باشد، و بترك آن لذات در دنیوی کاره بود، و از برای آن بگذارد تا در آخرت اضعاف آن بوی

دهند. و پرستیدن وی خدای را تعالی، و طاعت داشتن از برای آن باشد تا وی را در آخرت از آن آرزوهای حیوانی دهد، و او را مطعمی دهد شهی،

و مشربی بی زحمت، هنی، و منکحی بهی. و چنین کس چون از وی باشوری،

(۱) بنا بر ط. در نسخه اصل: بواسطه. متن عربی: «المستعمل توسط الحق مرحوم»
من وجه. چاپ لندن، ص ۲۰۱

(۲) بنا بر ط.

(۳) در ط نیز چنین است و افعال مطابقه زمانی ندارند.

(۴) در ط: «هم چون آنکس که». ص ۱۷۶

نظر او دردنیا و آخرت مقصور بود بر خورش و جماع کردن و لذّاتی کی تعلّق دارد بشکم و فرج .

اما آنکس کی مستبصر باشد ، و اندر راههائی واجب الایثارست هدایت یافته بود ، لذّات حقّ شناخته بود ، و همگی روی خود بذان آورده . و مترخّم بود بر آنکس کی از راه راست بازمانده بود و بضدّ آن مشغول شده ، و لذّات دروغ را غایت نظر خود ساخته ؛ و اگر چه آن بیچاره برنج طلب می کند ، او را هم مبذول است بحسب وعده .

اشاره - : اوّل درجه حرکات عارفان را « ارادت » خوانند . و ارادت آن چیزست کی آنکس کی مستبصر باشد بیقین برهائی ، یا آنکس کی نفس او بذان عقیده کی او را حاصل است سکون یافته ، از خود یابد (۱) ۱۰ کی او را رغبت باشد کی دست در حبل الهی زند ، و سرّ او بجانب قدس حرکت کند ، تا روح اتّصال بآن جهت دریابد . و مادام کی درجه وی اینست وی « مرید » باشد .

اشاره - : بعد ازین حال مرید محتاج باشد بریاضت . و بدانک ریاضت از برای سه غرض است : یکی آنک هرچ جز از حقّ است از راه اختیار برگیرد . دوّم آنست کی نفس اماره را طاعت دارِ نفس مطمئنّه گرداند ، تا قوای تخیّل و وهم منجذب شوند بتوّهّماتی کی مناسب امر قدسی بود ، و از توّهّماتی کی مناسب کارهائِ زیرین باشد باز گردد . و غرض سهام آنست کی سرّ وی لطیف شود بیداری را .

و غرض اوّل یاری دهنده بر آن زهدِ حقیقی است ، و نو معنی زهد ۲۰ می دانی . و غرض دوّمین مُعین باشد بر آن چند چیز : یکی عبادت کردن

بافکرت، دوّم آلحانی کی استخدام قوای نفسانی کند، و آن لحن چنان باشد کی آن سخن کی آن لحن دارد اندر او هام موقع قبول یابد، آن گهی کلامی پند دهند^(۱) از گوینده پاک بعبارتی بلیغ و نغمتی خوش و سمتی راه نمایند. و غرض سهام معین باشد بر آن فکری لطیف و عشقی عفیف کی فرمایند اندر آن شمایل معشوق بود نه سلطان شهوت.

اشاره - بدان کی چون ارادت و ریاضت بحدّی رسد، اندر او قنذ اورا خلصاتی لذیذ از نور حقّ بروی، هم چنان کی برقی بدرفشذ و اندر حال بمیرد. و نزدیک ایشان این حال را « اوقات » خوانند. و هر « وقتی » را دو وجد مکتنف باشد: یکی بوی و یکی بروی^(۲). و بعد از آن چون اندر ارتیاض امعان و مداومت و مبالغت کند، ازین حال اورا بسیار پذیرد آید.

اشاره - و بعد از آن حال بود کی دور اندر شود^(۳) تا آن حال بوی اندر آید، و اگر چه در ارتیاض نباشد. و بحدّی برسد کی بهره اندر نگرز، از آن باجنب قدس گردد، و از کار قدسی چیزی بیاد آورد، و آن حال بروی مستولی شود، تا چنان شود کی پنداری اندر همه چیزها حق را می بیند.

اشاره - و باشد کی بحدّی رسد کی این غاشی بروی مستعلی و مستولی شود^(۴)، و او را سکون نماند، و همنشینان او از بی قراری او آگاه بباشند، و او را مستوفز بینند. اما چون ریاضت دراز شود، این حال او را از قرار خویش نه برزد، و راه تلبیس و پوشیدن بداند.

- (۱) در ط: « و دیگر چیز کی اندرین معنی است سخن پند دهند است... » ص ۱۷۸
 (۲) متن عربی: « و کُلُّ وَقْتٍ یُکْتَفَهُ وَجْدَانٌ وَ جَدَّالٌ وَ جَدَّالٌ ». جاب لپن، ص ۲۰۲
 (۳) متن عربی: « ثُمَّ اِنَّهُ لَیَتَوَعَّلُ فِی ذَٰلِكَ »، ص ۲۰۳
 (۴) متن عربی: « وَ اَعْلَمَهُ اِلٰی هَذَا الْحَدِّ تَسْتَعْلٰی عَلَیْهِ غَوَاشِیةٌ ». ص ۲۰۳

اشاره - : بعد ازین، ریاضت وی (۱) بحدی رسد کی وقت وی سکینه

شود (۲)، و آنچ چون ربوده بود مألوف شود و قرار گیرد، و آنچ هم چون برقی بود کی بدرفشیدی و اندر حال فرونشستی چون نوری ثابت شود، و وی را از آن مُعارفه مستقر حاصل آید، و صحبت این حال با وی مستقر بماند، و وی مستمتع و ملتذ باشد بخرمّی و بهجت آن حال، و چون از وی برگردد و روی بکاری دیگر آورد، سرگردان و اندوه ناک باشد.

اشاره - : و باشد کی اندرین حد آن حال کی او را باشد بروی

ظاهر شود، اما چون اندر میان کار شود کمتر ظاهر شود، چنان بود کی وی غایبی بود حاضر و مقیمی بود مسافر.

اشاره - : و باشد کی اندرین حد آن مُعارفه گاهی او را میسر

شود، و اندک اندک بدان حد رسد کی هرگاه کی خواهد باشد.

اشاره - : و بعد از آن ازین رتبت پای فرا پیش نهد، تا چنان

شود کی آن حال موقوف نباشد برخواست او، بل کی بحالی بود کی

چون چیزی ملاحظت کند ویرا بدان اعتباری حاصل آید، و از آن با

جناب قدس گردد. و اگر چه اوّل آن ملاحظه نه از برای اعتبار بود، اما

چنان شود کی او را از آن تعریجی باشد از عالم زور بعالم حق، تعریجی

مستقر، و غافلان پیرامن او درآمده (۳).

اشاره - : و چون ریاضت ازین بگذرد و بنیل رسد، سرّ باطن او

آینه زدوده شود کی در برابر حق داشته و او در آن آثار حق مشاهدت

می کند، و گوئی آن لذات بزرگ بروی میریزند، و بخود خرم می باشد،

۲۰

(۱) بنابر ط. در نسخه اصل: بوی.

(۲) متن عربی: «ثم انه أتبلغ به الرياضة مبلغاً ينقلب له وقته سکينة». چاپ لندن، ص ۲۰۳

(۳) متن عربی: «ويحتف حوله غافلون». ص ۲۰۴

از آن روی کی آثار حق اندر وی بود. و او را درین حالت نظری باحق باشد و نظری بانفس خویش، و هنوز متردد باشد.

اشاره - : بعد از آن از خویشتمن غایب شود، و نظر وی بر جانب قدس مقصور باشد، و بخویشتمن نظر از آن روی کند کی نگرش حق بوی است. نه از آن روی کی ویرا آن رتبت حاصل است، و آنجا حقیقت رسیدن است.

تنبیه - : التفات عارف بپا کیزگی و تنزّه خویش شغلی است بازدارنده او را از حق. و اعتداد وی بذات کی نفس را بطاعت خود در آورده است عجز است. و خرمی و تبجّج بزینت ذات، از آن روی کی آن حال مرذات راست، تحیّر است (۱). و روی بهمگی خود بحق آوردن رستگاری است.

تنبیه - : ابتداء معرفت منقطع گشتن و دست برداشتن است از هر چه جز حق است، و بگذاشتن و انداختن جمله چیزها جزا زو. و بعد از آن مبالغه نمودنست و امعان کردن در جمع، و آن جمع صفات حق است ذاتی را کی خواهان صدق است. و بعد از آن رسیدنست بیکگی، و آنگاه باز ایستادن است.

تنبیه - : هر کس کی اختیار معرفت کند از برای معرفت، وی 'مشرک' بود، و 'دوی' گفته باشد. و هر کی معرفت چنان یابد کی گویا خود نمی یابد، بل کی معروف را یابد، پس خوض در قعر وصول [کند] (۲). و درجات و مراتب اندرین باب کمتر از درجات اوّل نیست، اما اختیار

(۱) ط: «تجبروتیه است». ص ۱۸۰. متن عربی: «والتبجج بزینة الذات، من

حيث هي الذات، وان كانت بالحق، تبّه». چاپ لیدن، ص ۲۰۴

(۲) ط: خوض او اندر میان رسیدن است، ص ۱۸۰. متن عربی: «فقد خوضه في لجة

الوصول». چاپ لیدن، ص ۲۰۴

اختصار کردیم، زیرا کی حدیث^{۱۰} آنرا تفهیم نتواند کرد، و عبارت^{۱۰} شرح آن نتواند دامن، و گفت^{۱۰} ازو جز خیال ننماید. و هر کی خواهد کی آنرا نیک بدانند جهد کنند تا از اهل مشاهدت شود، نه از اهل مشافهت، و آن کسانی باشند کی بعین آن رسند، نه اثر آن شنوند.

تنبیه - : عارف همیشه خرّم و گشاده روی باشد و خندان، و از تواضع^{۱۰} تبجیل فرومایه هم چنان کند کی تبجیل گرانمایه^(۱). و انبساط او باخاملر مجهول هم چنان باشد کی با بزرگ مشهور. و چگونه خوش نباشد، و وی خرّم است بحق و بهمه چیزی؟ زیرا کی وی اندر همه چیزها حق می بیند. و چگونه یکسان ندارد همه را، و همه نزدیک وی برابرنند، از آن روی کی همه اهل ترخّم اند و بیاطل مشغول؟ و اندرین باب میان خرد و بزرگ فرقی نیست.

تنبیه - : عارف را احوالی است کی اندر آن احتمال هیچ چیز نتواند کردن، تا کمترین آواز نرم؛ فیکف شاغلی دیگر؟ و این حال در اوقات انزعاج سرّ اوست بحق. و این آن وقت است کی وی را حجابی از نفس خویش یا از حرکت سرّ او ظاهر شود، و آن پیش از رسیدن است. اما چون برسید، یا همگی بحق مشغول شود و از همه چیزها اعراض نماید، یا از غایت قوّت هردو جانب را تواند بود، و یکی از آن دگر شاغل نیاید. و هم چنین چون از جناب حق منصرف شود و لباس کرامت بپوشد^(۲) احتمال هر چیزی نتواند کرد. و چنین کس خرّم ترین خلق خدای است بحال خویش.

(۱) متن عربی: «يُبْجَلُ الصَّغِيرَ مِنْ تَوَاضُعِهِ مِثْلَ مَا يُبْجَلُ الْكَبِيرَ». چاپ لیدن ص ۲۰۰

(۲) متن عربی: «وَكَذَلِكَ عِنْدَ الْإِنْصِرَافِ فِي لِبَاسِ الْكِرَامَةِ»، ص ۲۰۰

تنبیه - : بدانك عارف گمان بر چیزها ندارد، و تجسس کارها نکند.

و اگر منکری بیند خشم او را در حرکت نیاورد، کی ویرا بر آن کس رحمت باشد، زیرا کی وی بیناست بسر خدای تعالی اندر قدّر. و اگر امر معروف کند بنصیحت و رفق کند، و سختی و ملامت اندر آن بکار ندارد.

اما اگر معروف بزرگ باشد و نااهل کند، رواست کی او را غیرت باشد. ۵

تنبیه - : عارف دلیر باشد - و چرا چنین نبوذ، و وی از مرگ نپرهیزد؟

و سخی و جواد باشد - و چرا چنین نبوذ، و وی از دوست داشتن باطل

دورست؟ و گناهها عفو کند - و چرا چنین نباشد، و نفس او بزرگتر از

آنست کی هیچ زلت بشری او را منزعج کند؟ و کینه و حقد در یاد وی

نماند - و چرا چنین نباشد، و ذکر او بحق مشغول است؟ ۱۰

تنبیه - : بدانك عارفان اندر هم مختلف اند، و اختلاف اندر آن بحسب

اختلاف است در خواطر. و اختلاف خواطر بحسب آنست کی بنزدیک

ایشان دواعی اعتبار مختلف باشد. و روا باشد کی بنزدیک عارف بدعیشی

و خوش عیشی یکسان باشد. و رواست کی تنگ عیشی اختیار کند.

و نیز باشد کی بنزدیک او بوی خوش و بوی ناخوش یکسان بود، و ۱۵

چرکنی و پاکیزگی یکسان شمرد. و بوذ کی چرکنی و بد جامگی

اختیار کند. و این آن هنگام باشد کی در خاطر وی آن باشد کی هر چه

جز حق است رکیک و مستحققرست. و باشد کی مایل باشد بزینت،

و از هر چیزی اختیار آنچه بهتر کند، و سقط و ناقص را دشمن دارد. و این

آن وقت بوذ کی اعتبار صحبت احوال ظاهر کند، و طلب او اندر همه ۲۰

چیزها خیار آن چیزها باشد، زیرا کی هر چه اندر نوع خویش بهتر بود،

او را بهره مزیت است از عنایت اولی تعالی، پس نزدیکتر بوذ بدان کی

هوای او بنزدیک آن واقف باشد^(۱) . و این احوال افتد کی اندر دوعارف مختلف بود ، و باشد کی اندر یک عارف بحسب دو وقت مختلف بود .

تنبیه - : باشد کی عارف را غفلتی پذیرد آید اندر آن چیز کی وی

در آن باشد ، یا باشد کی از همه چیزها غافل شود ، و اندر آن حال او در

حکم کسی باشد کی بروی تکلیف نبوذ ؛ و چگونه بروی تکلیف بود ،^۵ و تکلیف آنکس را بود کی تکلیف را داند اندر آن حال کی داند ، و گرفتار آید بکنه اگر تکلیف را نداند ؟

اشاره - : بزرگ است جناب حق تعالی از آن کی راه هر آینده

باشد ، یا بر آن مطلع شود جز یکی پس از یکی^(۲) . زیرا کی آنچ این

فقر بر آن مشتمل است مغفل نادان را ضحکه است ، و دانای محصل را عبرت^{۱۰}

است . هر کی آنرا بشنود و از آن نفرت گیرد تهمت بر نفس خویش نهد ، کی مگر مناسب او نیست ، و کلُّ مُیسِرٍ لِّمَا خُلِقَ لَهُ .

(۱) متن عربی : « واقرب الی ان یکون من قبیل ماعکف علیه بهواه » . چاپ لیدن .

ص ۲۰۶

(۲) متن عربی : « جلّ جناب الحق من ان یکون شریعة لکل وارد » ، او یطلع علیه

الواحد بعد واحد » . چاپ لیدن ، ص ۲۰۷

النمط العاشر

فی اسرار الآیات

اشاره - : چون بتورسد کی عارفی امساك كرد از قوتی کی اورا هر روزی مقدر بود - مدتی کی معتاد نباشد کی اندر آن قوت از خود باز گیرند - آنرا تصدیق کن و منکر مدار ، و اعتبار کن آن حال بمذهب طبیعت ، چنانك ترا از پس تر معلوم شود .

تنبيه - : بیاذآور کی قوتهای طبیعی کی اندر ماست ، چون مشغول باشد از تحريك مواد محمود بهضم مواد ردی^(۱) ، مواد محمود محفوظ بماند ، و تحلل کمتر پذیرد ، و از بدل مستغنی باشد . و اگر درین حال غذا ازین کس منقطع شود مدتی دراز ، کی اگر در مثل آن مدت در حالی جز ازین حال [بل] کی کمتر از ان^(۲) ببسیاری غذا نیابد هلاک شود ، چون درین حال باشد با نیستی غذا حیات محفوظ ماند .

تنبيه - : نه ترا پیدا گشت کی هیأتی کی سابق باشد بنفس ، باشد کی از آن هیأتی در قوتهای بدنی افتد ، هم چنانك رواست کی از هیأتی کی سابق باشد بیدن ، هیأتی اندر ذات نفس پذیرد آید ؟ و این جمله ترا در علم نفس معلوم شد ، و چرا چنین نباشد ، و تو عالمی بدانچ بکسی رسد

(۱) بنا بر ط . در نسخه اصل : « هضم مواد ردی کند » . ظاهراً مترجم « بهضم » را « بهضم » خوانده است . متن عربی اینست : « ان القوى الطبيعية التي فينا اذا مشغلت عن تحريك المواد المحمودة بهضم المواد الردية » . چاپ لیدن . ص ۲۰۷

(۲) بنا بر ط . در اصل نسخه : « در حالی جز ازین حال کی کمتر از آن باشد . . . » متن عربی : « لو انقطع مثله في غير حاله ، بل عشر مدته ، هلك » . چاپ لیدن ،

کی مستشعر خوفی بود از فساد هضم و سقوط شهوت و عجز از افعال کی پیش از آن وی را میسر بود ؟

اشاره - : چون نفس مطمئنة قوتها بدن را ریاضت دهد، ایشان

پی روی نفس کنند اندر مهماتی کی نفس را بود، اگر بایشان حاجت

باشد و اگر نه . و هرگاه کی جذب نفس بر ریاضت مرایشان را قوی شود ، ۵

انجذاب و طاعت داری ایشان را و راه هم قوی شود، پس اشتغال از آن جهت

کی پشت بر آن کند قوی شود (۱) . و چون چنین باشد افعال طبیعی کی

منسوب است بقوتها نفس نباتی باز ایستند . و اندرین حال تحلیل مواد

کم از آن باشد کی اندر حال بیماری بود . و چرا چنین نبود ، و بیماری

گرم بسبب حرارت از تحلیل خالی نباشد ، و اگر چه نه بتصرف طبیعت ۱۰

بود ؟ باز آنک در بیماری مضادی است کی مسقط قوتست ، و در حال انجذاب

قوی و پی روی ایشان مر نفس را آن مسقط نیست .

پس در حق عارف آنچ در حق بیمار بود باشد ، از مشغول شدن طبیعت

از تحلیل مادّت ، و دو چیز دیگر باشد : یکی نابود تحلیل (۲) از جهت

سوء المزاج حارّ ، و دیگر نابود بیماری کی مضادّ قوتست . و معنی سهام ۱۰

هست ، و آن سکون بد نیست از حرکات خاص بسبب (۳) پی روی کردن

قوتها بدن مر نفس را ، و این نیک یاری دهنده است . و چون حال چنین

باشد ، عارف را اولیتر باشد کی قوت او بماند . و آنچ ترا حکایت کنند

ازین جنس مضادّ مذهب طبیعت نیست ، چنانک دانستی .

(۱) غرض اینست که اعراض از امور جسمانی که از آن ها روی گردانده اند شدت می یابد .

متن عربی : « فاشتدّ الاشتغال عن الجهة المولی عنها » . چاپ لیدن ، ص ۲۰۸

(۲) متن عربی : « فقدان تحلیل » ، ص ۲۰۸

(۳) در نسخه اصل : و بسبب .

اشارہ - : چون بتورسذ کی عارفی بقوتی کی اوراست طاقت فعلی داشت کی آن فعل ازوسع مثل اویرون باشد، آنرا انکارمکن و باوردار، کی بسبب آن راه توانی یافت چون اعتبار مذهب طبیعت کنی .

تنبیہ - : بدانک مردم را در حال اعتدال احوال قوتی باشد کی منتہائی دارد، و از آن بنہ گذرد^(۱) بنسبت با چیزی کی اندر آن تصرف کند یا آن را بجنبازد . و باشد کی نفس اورا ہیئتی عارض شود، و بدان سبب قوت اواز آن منتہی کمتر شود، یا عاجز آید از عشر آن کی پیش از آن بر آن قادر بود، چنان کی عارضی کی اندر حال ترس و اندوه پذیرد آید و این اثر کند . و باشد کی اورا ہیئتی عارض شود کی قوت و امتضاعف شود، تا بدان قوت باضعاف آن مستقل باشد، چنانک در حال خشم یا منافسه، یا چنانک آن حال کی پیش از مستی بود، یا اندر آن حال کی خرّمی طربناک عارض شود، کی مردم را اندرین احوال قوت مضاعف بود .

و چون این معنی بدانستی عجب نباشد اگر عارف را ہزّتی اندر آید در حال حضور، چنانک اندر خرّمی پذیرد آید، یا قوتہاء او را اندر آن حال غلبہ پذیرد آید، یا آن حال کی در وقت منافسه مردم را باشد بوی در آید، و قوتہای وی از حمیت فروخته شود، بل کی عارف را عظیم تر و بزرگتر بود از آن کی از طرب یا از خشم باشد^(۲) . و چرا چنین نباشد، و این معنی اینجا بصریح حقّ است و مبدأ قوی و اصل رحمت ؟

اشارہ - : چون بتو رسذ کی عارفی از غیب خبر داذ و راست آمد،

(۱) بنگذرد .

(۲) متن عربی : « و کان ذلك اعظمّ و اجسمّ مما یکون عن طرب او غضب » .

چنانك از چیزی بشارتی دهذ یا اندازی كند ، او را راست دان و ایمان بدان آوردن بر خود سخت‌مدار، زیرا کی آنرا در مذهب طبیعت اسبابی معلومست .

اشاره - : آزمایش و قیاس هر دو بدان متطابق اند کی نفس مردمی

- را هست آن کی در وقت خواب از غیب خبرها دریابد . و هیچ مانعی نیست
- کی اقتضاء آن كند کی در حال بیداری دریافتن غیب باشد ، مگر آنچ بزوال [آن] ^(۱) سبیلی باشد ، یا بر خاستن آن را امکانی بوز . اما تجربت ، تسامع ^(۲) و تعارف برین معنی گواهند . و هیچ کس از مردم نیست کی این معنی نیازموده است ، کی از آن آزمایش دیده ^(۳) تصدیق این معنی تواند کرد . مگر کسی کی فاسد المزاج بوز وقوت تخیل و فکر او خفته
- ۱۰ باشد . و اما قیاس ازین تنبیهات کی پس از این گوئیم ترا معلوم شوز .
- تنبیه -** : از گذشتهها ^(۴) دانسته کی نقش جزئیات اندر عالم عقلی بوجهی کلی منقوش است ، و تو متنبه شده کی اجسام آسمان را نقشهائی است کی بدان ادراك جزئیات توانند کرد . و ارادت جزوی کی مصدر آن رأی جزوی است ایشان را ثابت است . و هیچ مانعی نیست ایشان را از تصور
- ۱۰ لوازم جزوی ، یعنی وجود کاینات اندر عالم عنصری کی از لوازم حرکات افلاك است . و پس از آن اگر آنچ ضربی از نظر آن را روشن گردانیده است - کی آن معنی پوشیده است الا بر آن کسان کی خداوند حکمت

(۱) متن عربی : « الا ما كان على زواله سبيل » . ص ۲۰۹

(۲) درط : تجربت و تسامع . متن عربی : « التجربة فالتسامع والتعارف » . ص ۲۰۹

(۳) در ط : « آزمایش و دیده » . ص ۱۸۶

(۴) در ط : گذشته ها .

بزرگ‌اند - کی اجسام آسمان بعد از عقول مفارق، کی آنها را چون مبادی و اسباب وجود ایشان اند^(۱)، نفس‌های ناطق دارند کی منطبق اندر اجسام نیست، بل کی میان ایشان علاقه‌ایست، چنان علاقه کی میان نفس و بدن ماست، و ایشان بسبب آن علاقه کمالی می‌یابند، پس اجسام سماوی را ازین جهت زیادت معنی باشد، از جهت دریافت لوازم بسبب تظاهر هر دو رای: رای کلی و رای جزوی. و چون چنین باشد لازم آید کی جزویات را در عالم عقلی نقشی بود بوجهی کلی، و در عالم نفسانی مرجویات را نقشی بود بهیأتی جزوی باشعور بوقت، یا هر دو نقش بهم باشند اندر عالم نفسانی^(۲). و حقیقت این سخن از گذشته‌ها معلوم شود.

۱۰ **اشاره -** : نفس ترا هست کی متنقش شود بنقش آن عالم بحسب استعداد و برخاستن موانع، و این معنی دانسته. پس مستنکر مدان کی بعضی از غیب [اندرو]^(۳) از آن عالم متنقش شود. و ترا استبصار زیادت کنیم درین معنی.

تنبیه - بدانك قوت‌های نفسانی يك دیگر را کشنده و متنازع است، تا چون خشم برخیزد نفس را از شهوت باز دارد، و بعکس این. و چون متجرد باشد، عمل باطن او را از حس ظاهر باز دارد، تا گوئی نمی‌بیند و نمی‌شنود، و بعکس این. و چون حس باطن منجذب شود بحس ظاهر،

(۱) یعنی عقول مفارق کی در حکم مبادی و اسباب وجود اجسام آسمانند. متن عربی:

« ان لها بعد العقول المفارقة التي لها كالإبادی ». چاپ لیدن، ص ۲۱۰

(۲) این فصل در اصل و ترجمه هر دو معقد است. غرض اینست که اجسام سماوی صاحب

نفس ناطقه‌اند و ادراک معانی جزئی و کلی هر دو برای ایشان میسر است و از اینجهت اجسام سماوی را زیادت معنی است.

(۳) بنا بر ط.

عقل را بدان مایل گرداند ، و عقل از حرکت فکری کی در آن محتاج آلت باشد باز ماند . و چیزی دیگر نیز عارض شود ، و آن کشش نفس است بجهت حرکت قوی ، و آن هنگام آن افعال کی بوی متخصص است ، و او را تنهاست ، بگذارد . و چون نفس تمکن یابد از ضبط حس باطن ، [و] (۱) وی را در تحت تصرف خویش آورد ، حواس ظاهر سست شود ، و از آن چیزی بنفس نرسد کی بدان اعتدادی باشد .

تذییه - : حس مشترک لوح نقش است ، کی چون نقش در وی تمکن یابد ، آن نقش در حکم مشاهدت بود . و روا باشد کی نقش کننده حس از حس زایل شود و صورت آن زمانی در حس مشترک بماند ؛ و در آن زمان آن صورت در حکم مشاهدت بود ، نه متوهم . و حدیث قطره باران ۱۰ فروز آمدن ، و مانند گی آن بخط مستقیم ، و انتقال نقطه گردنده همچون محیط دایره فراموش مکن . و بدان کی چون صورت در حس مشترک متمثل شود ، در حکم مشاهده بود ، خواه ابتداء حال آن ارتسام از محسوس خارجی بود و باقی ماندن آن بابقاء محسوس (۲) و یا ثبات آن بزوال محسوس ، و خواه آن رسم کی در وی افتد نه از جهت محسوس بود . اگر ۱۰ ممکن باشد . زیرا حکم هر دو یکی است .

اشاره - : باشد کی قومی از بیماران و ممروران صورتهاء محسوس ظاهر حاضر مشاهدت کنند کی آنرا نسبتی با خارج نباشد . پس انتقال آن از سبب باطن باشد ، یا از سببی کی موثر بود اندر سبب باطن . و حس

(۱) بنا بر ط . متن عربی : « و اذا استمكن النفس من ضبط الحس الباطن تحت تصرفها... » .

چاپ لیدن ، ص ۲۱۱ .

(۲) در متن عربی « اوقائها مع بقاء محسوس » . چاپ لیدن ، ص ۲۱۲

مشارك افتد کی از آن صور کی در معدن تخیل و توهم است متنقش شود، هم چنانك آن صورت کی در معدن تخیل و توهم است از لوح حس مشترك متنقش شود، و این حال میان ایشان نزدیکست بحالی کی میان آینهها (۱) بوذ کی در برابر یکدیگر دارند.

• **تنبیه -** : بدانك باز دارنده از آن انتقاش دوشاغل اند : یکی حس بیرونی کی شاغل آید (۲) لوح حس مشترك را از آن کی دیگری در وی رسمی و مثال صورتی افکند، گویا آن حال او را از خیال بر باید، و او را ازو بغضب بستاند؛ و یا عقلی باطن (۳) یا وهمی باطن کی ضبط خیال کند بتصرف کردن اندرو و اندر چیزی کی او را بکار آید، و ویرا مشغول کند بفرمان بردن مر او را از آن کی متسلط شود بر حس مشترك. و درین حال وی متمکن نباشد از آن کی نقش افکند در وی، زیرا کی حرکت او ضعیف است، و او تابع است نه متبوع. و چون یکی ازین هر دوشاغل ساکن شود يك شاغل بماند، و آن يك شاغل تنها باشد کی عاجز باشد (۴) از ضبط تخیل، پس تخیل متسلط شود بر حس مشترك و روشن کند صورنها محسوس در وی تماشأ دهد شود. ۱۰

اشاره - : بدانك خواب شاغل حس ظاهرست، و این معنی پوشیده نیست. و رواست کی شاغل ذات نفس آید (۵) از آن جهت کی ویرا جذب کند بجانب طبیعت کی طالب هضم کردن طعام است و متصرفست

(۱) آینه ها.

(۲) بنا بر ط. در نسخه اصل : شاغل اند.

(۳) در ط. : «دیگری عقلی باطن یا وهمی باطن». ص ۱۸۹. در متن عربی : عقلی و وهمی. چاپ لیدن، ص ۲۱۲.

(۴) در متن عربی : « فرما عجز عن الضبط، فتسلط التخیل ». ص ۲۱۲

ج ۳۳

(۵) بنا بر ط. در نسخه اصل : نفس اند.

در آن ، و طالب راحت و آسایش است از حرکتهاء دگر . و برین انجذاب دلیل گفته ایم ، و گفته ایم کی اگر نفس مستبد بود باعمال نفس خویش ، طبیعت را شاغل آید از عمل او بوجهی ، چنانک ترا تنبیه کردیم . پس از صواب طبیعی آنست (۱) کی نفس را کششی بود بیاری دادن طبیعت ، کششی کی ویرا از اعمال خاص خود باز دارنده بود . باز آنکه خواب بیماری مانده تر است از آن کی بتن درستی . و چون چنین باشد قوتها متخیله کی در باطن اند سلطنت ایشان قوی باشد ، و حس مشترک درین حال معطل باشد . پس در حس مشترک نقشهاء متخیل روشن شود و مشاهد باشد . و در خواب ، احوال کی بینند در حکم مشاهدت بود .

اشاره - : چون بر اعضاء رئیس بیماری مستولی شود ، نفس بکلی ۱۰ منجذب شود بجهت بیماری ، و آن حال او را مشغول کند از آن ضبط کی او را است مرقوت متخیله را . و چون این ضابط ضعیف شود ، دور نباشد و مستنکر نیاید کی صورت متخیله در حس مشترک روشن شود از سبب فقرت ضابط .

تنبیه - : هرگاه کی نفس قوی تر باشد تأثر وی از مجاذبات کمتر ۱۰ باشد ، پس ضبط جانبین راست تر بود (۲) . و هرگاه کی بعکس بود ، بعکس این بود . و هرگاه کی نفس قوی تر بود استتغال وی بشواغل کمتر بود ، پس از جانب دگر فضله بیشتر بسر آید (۳) . و چون نفس شدید القوه باشد

(۱) این عبارت ترجمه « فیکون من الصواب الطبیعی . . » متن عربی است . چاپ لیدن ، ص ۲۱۳

(۲) متن عربی : « وکان ضبطها للجانبین اشد » ، ص ۲۱۳

(۳) متن عربی : « وکان یفضل منها للجانب الاخر فضله اکثر » ، ص ۲۱۳

این معنی دروی قویتر باشد. و چون باقوت^۱ مرتاض بود وی را نگاه دارند از چیزهائی کی مضاد ریاضت بود، و تصرف وی در آنچه مناسب وی است قویتر بود.

تنبیه - چون شواغل حسّی کم شود و شواغل کمتر ماند، دور نباشد کی نفس را فلتها^(۱) بود کی از شغل تخیل رستگاری یابد بجانب قدس، و نقش غیب دروی پذیرد آید، و آنرا در عالم تخیل افکند، و بدان متنقش شود. و این معنی در حال خواب و در حال بیماری بود که شاغل حسّ اند و سست کننده تخیل. زیرا کی تخیل، بود کی بسبب بیماری سست شود و از کار باز ماند، و بود کی از بسیاری حرکت هم سست شود بسبب تحلیل ۱۰ آن روح کی آلت اوست. پس بسکون شتابد و فراغت طلب کند، پس نفس با آسانی منجذب شود بجانب بالا.

و چون نقشی بر نفس طاری شود و دروی بیستد^(۲)، قوت^(۳) متخیله بدو حرکت کند و او را بپذیرد. و این معنی یا از جهت منبّهی باشد ازین طاری، و حرکت تخیل بعد از آسودن و سست شدن، و در این حال حرکت وی زود باشد بمانند این تنبّه، یا از آن جهت کی نفس ناطقه وی را ۱۵ استخدام کند بطبع، کی وی معاون نفس است اندر آن وقت کی مانند این معنی چیزی درافتد. و چون در آن حال کی شواغل ازوی دورست تخیل او را قبول کند اندر لوح حسّ مشترک متنقش شود.

اشاره - بدانك چون جوهر نفس قوی باشد و بجوانبی کی ویرا

(۱) ط: فلتة هائی. متن عربی: «لم یبعد ان تكون للنفس فلتات». چاپ لندن،

ص ۲۱۴.

(۲) بایستد.

(۳) در اصل: وقوت متخیله.

کشد و فایده آن را بداند، دور نباشد که ربودن نقش از غیب اندر وقت بیداری او را در افتد. و باشد که اثر آن نقش اندر ذکر او فتد و آنجا بایستد. و بود که آن اثر مستولی شود و آن را در خیال روشن گرداند، روشنی ظاهر. و خیال بستم و غضب روی لوح حس مشترک بجهت خود آورد و مثال آن نقش کی اندر ویست در حس مشترک پذیرد آورد، خصوصاً کی نفس ناطقه ویرا در آن یاری دهد، و او را از آن باز ندارد. و این معنی مانند فعل توهم است در بیماران و ممروران، بل کی این اولیترست. و چون این فعل از وی پذیرد آن اثر مشاهده و منظور بود، یا (۱) چون آوازی باشد، یا مانند چیزی دیگر. و روا بود که متمکن شود، و مثالی بود با هیأتی تمام، یا سخنی باشد که نظمی محصل دارد. و بود که آن معنی ۱۰ اندر بزرگترین احوال رتب (۲) باشد.

تنبیه - : جبّلت و سرشت قوّت متخیّله آنست که چیزها را حکایت کند از هیأتها کی اندر یافته باشد، یا از هیأت مزاج. و زود انتقال کند از چیزی بمانند آن یا بضدّ وی، و بالجمله بآن چیز کی از وی بسببی باشد (۳) کی از آن جهت انتقال زود تواند کرد. و تخصّص هریکی لابد اسبابی جزوی خواهد، اگر چه ماعین آن ندانیم (۴). و اگر جبّلت و سرشت این ۱۰

(۱) در نسخه اصل : تا . اصل عربی : « او هتافاً ». چاپ لیدن ، ص ۲۱۵

(۲) در متن عربی : « احوال الزینة » است . در یکی از نسخه بدلای متن عربی « الرتبة » آمده . ص ۲۱۵

(۳) متن عربی : « و بالجمله الى ماهو منه بسبب » ، ص ۲۱۵ . جمله بعد در متن عربی نیست ، ولی در ط هست .

(۴) در نسخه اصل : غیر آن . ط : « اگر چه ماعین آن سبب بدانیم » ، ص ۱۹۲
متن عربی : « وان لم نحصلها نحن باعیانها » ، ص ۲۱۵ .

قوت نہ چنن بودی ، یاری گرفتن او را (۱) در روشن شدن حدود وسطی بسبیل انتقال فکر نتوانستی بود ، و ہم چنن اندر یاد آوردن چیزی کی فراموش باشد ، یا دیگر مصالح .

و بدانک این قوت بھر نقشی کی اندروی پذیرد آید حرکت کند ،
 ۵ بانقال از آن بدیگری ، چنانک گفتیم ، مگر کی وی را ضبط کنند . و ضبط او یا از قوتی باشد کی از معارضه نفس بود ، یا از روشنی صورت باشد کی در وی متنقش شود ، تا (۲) پذیرفتن وی مرآن را اندر غایت ثبات بود ، و مثالی باشد متمکن و ایستاده . و چون چنن باشد ، ویرا مانع آید از تردد و انتقال بدیگری ، بل کی خیال را ضبط کند ، و ویرا اندر موقع ۱۰ آنچ درروی روشن شده است بدارد . و این معنی باشد کی از فعل حس نیز بود .

اشاره - : اثر روحانی کی در وقت خواب یا وقت بیداری مر نفس را حاصل شود ، باشد کی ضعیف بود ، و خیال و ذکر را در حرکت نیاورد ، و اورا اثری بنماند . و باشد کی از آن قوی تر باشد ، و خیال در جنبش آید .
 ۱۵ بلی ، خیال از آن انتقال کند و آن نقش کی اول دروی پذیرد آید بگذارد و قوت ذا کره اورا ضبط نکند (۳) ، بل کی آن چیز را ضبط کند کی خیال بدان انتقال کند و از آن حکایت کند . و باشد کی اثر آن بغایت قوی باشد ،

(۱) یعنی یاری گرفتن ما از قوت متخیله . متن عربی : «.. لم یکن لنا ما نستعین به فی

انتقالات الفكر مستنتجاً » . چاپ لندن ، ص ۲۱۵

(۲) در اصل نسخه : یا . ط . تا . اصل عربی : «حتی یكون قبولها شديداً للوضوح»

ص ۲۱۵

(۳) متن عربی : «وقد يكون اقوى من ذلك ، فيحرك الخيال ، ألا ان الخيال يعين

فی الانتقال و يُخلى عن الصريح ، فلا يضبطه الذکر » . چاپ لندن ، ص ۲۱۶ .

و نفس در آن حال کی آن نقش دروی پذیرد آید ساکن بود ، پس آن صورت دروی مرتسم شود ، و مثالی بود روشن . و بود کی نفس وی را اندر آن یاری دهد ، پس رسم و مثال آن در ذکر حاصل آید ، و بسبب انتقال خیال مشوش نشود . و عروض این معنی [نه]^(۱) اندر آن آثارست و بس ، بل کی اندر فکری کی تو در حال بیداری کنی هم باشد . کی گاه باشد کی آن فکر در قوت ذا کره منضبط شود و بماند ، و باشد کی وی را بگذارد و بچیزهائی دیگر شود کی اندر تخیل آید ، و آن مهم را فراموش کند ، و تو محتاج شوی کی آنرا تحلیل کنی بعکس ، و از آن اثر نزدیکتر کی گفتیم آن اثر دیگر را یادآوری کی ازین بذو انتقال افتاد ، و هم چنین از آن بدان دیگر هم برین سبیل . و باشد کی اقتناص گم کرده کند از مهمّ اول . ۱۰ و باشد کی مهمّ خویش گم کنی . و باشد کی بتحلیل و تأویل برین سبیل کی گفتیم مهمّ خویش بیرون آری .

تذنیب - : از آن اثر هر چه از آن سخنی مضبوط اندر قوت ذا کره بماند^(۲) . اگر در حال بیداری باشد و اگر در حال خواب - و مستقر باشد ، آن یا « الهام » بود یا « وحی صریح » بود ، یا خوابی باشد کی بتأویل و تعبیر محتاج نباشد . و آنچه عین اوباطل شود ، و آن چیزها ماند کی مانند او بود یا از پس وی درو حاصل آید^(۳) ، بر آن طریق کی گفتیم ، لابد

(۱) متن عربی : « و لیس ائما یرض لك ذلك فی هذه الآثار فقط » . چاپ لیدن ،

ص ۲۱۶

(۲) ترجمه درست نیست . اصل عربی اینست : « فاماكن من الآثار الذی فیہ الکلام مضبوطاً فی الذکر » . چاپ لیدن ، ص ۲۱۶ . در ط نیز عبارت نظیر نسخه اصل است .

(۳) متن عربی : « واماكن قد بطل هو وبقیت محاکباته و توالیه احتاج الی احدهما » .

چاپ لیدن ، ص ۲۱۷

بتأویل یا تعبیر محتاج بود . و این معنی بحسب اشخاص و احوال و عادات مختلف است . و آنچ وحی است محتاج تأویل است ، و آنچ خواہست محتاج تعبیر .

اشاره - : باشد کی بعضی طباع استعانت کنند بافعالی کی حس

- ۵ را از آن حیرتی پذیرد آید ، و خیال را وقفہ حاصل شود . و اندرین حال آن قوت کی مستعد آنست کی غیب پذیرد روی بپذیرفتن غیب آورد [روی] آوردنی^(۱) تمام . و چون وہم روی بیک غرض معین آورده باشد متخصص شود بذان سبب بپذیرفتن آن معین . چنانک روایت کنند از جماعتی ترکان کچون التجا بکھنی کنند دردناستن حالی پیش از افتادن آن کار ،
- ۱۰ کلھن التجا بحرکتی خشیث کند بغایت ، کی از آن سختی زفان وی از دھان بیرون افتد ، و چنان شود کی اورا غشی رسد ، و بعد از آن آنچ اندر خیال او افتد در نطق آورد ، و شمنندگان آنرا ضبط می کنند تا بر آن تدبیری بنا کنند . و مثل آن کی آنکس را کی ازوی چنین حالی خواهند کی استنطاق کنند ، ویرا مشغول کنند بتأمل چیزی شفاف کی مُرُعش بصر
- ۱۵ [بلرزیدن]^(۲) و یا مُدھش وی باشد از جهت شفافی ، ہم چنانک مشغول شود بچیزی^(۳) سیاه ، براق ، یا چیزهای رونده یا گردنده کی نظر بر آن چیزها حس را مشغول دارد و متحیر گرداند . و رواست کی خیال را در حرکت آورد ، [در حرکت] آوردنی^(۴) کی حیرت از آن حاصل آید ، و بذان ماند کی آن

(۱) بنا بر ط .

(۲) بنا بر ط . متن عربی : « مُرُعش البصر بر جر جتہ » چاپ لیدن ، ص ۲۱۷

(۳) در نسخہ اصل : بانک چیزی سیاه . ط . بچیزی سیاه . متن عربی : « و مثل ما یثفل

تأمل لطلخ من سواد براق » . چاپ لیدن ، ص ۲۱۷

(۴) بنا بر ط .

معنی بر طریق اجبارست نه بطبع . و اندر تحجیر^(۱) حسّ و خیال فرصت ربوذن صورت غیب حاصل آید .

و این معانی بیشتر از کسانی باز میگویند کی در طبع او دهشت و تحجیر نزدیکتر باشد و بپذرفتن سخنها پراگنده و آمیخته اولیتر ، چنانک ابلهان و کود کان . و رواست کی دراز کشیدن در سخنان مختلط درین باب مُعین باشد ، یا یاهام آن کی دیو باویست^(۲) . و بالجمله هر چه در آن تحجیری و تدهیسی باشد درین باب مُعین است . و چون درین حال وهم بر چیزی گماشته شود ، بزودی آن اتصال پدیزد آید . پس یکبار روشن شدن غیب چون ظنّی بود قوی ؛ و یکبار چون خطابی باشد کی از جتنی شنوند ، یا آواز دهنده غایب ؛ و یکبار باشد کی در بصر چنان آید کی ۱۰ چیزی معاینه می بیند ، تا چنان باشد کی صورت غیب مشاهده در یابد .

تنبیه - : بدانک آن چیزها کی ما بر شمر دیم و بر هستی آن گویای داذیم ، نه بطریق آنست کی اموری عقلی اقتضاء آن کرد کی آن معنی ممکن است و بس ، و اگر چه آن حال چون باشد معتمد باشد ، بل کی ۱۰ چیز هاء است کی بازمایش و مشاهدت ثابت شد . بعد از ثبوت طالب اسباب آن کردند . و از سعادت هاء عظیم کی اتفاق افتد مر آنکس را کی دوست دار بینائی دلست آنست کی این احوال ایشان را عارض شود ، و [یا]^(۳) از دیگران

(۱) ط : اندر تحجیر . متن عربی : « و فی حیرتهما اهتبالُ فرصة الغلصة » . چاپ لیدن ، ص ۲۱۷

(۲) یعنی مصروع ، جتنی . اصل عربی : « مسیس الجن » . چاپ لیدن ، ص ۲۱۸

(۳) متن عربی : « آن تعرض لهم هذه الاحوال فی انفسهم ، او يشاهدوها مرارا » . چاپ لیدن ، ص ۲۱۸

بتوالی این معنی بسیار بینند، تا این حال ایشان را آزمایشی بود باثبات کاری عجب کی اورا درستی است (۱). و آن آزمایش ایشان را داعی باشد بطلب کردن سبب آن. و چون سبب آن روشن شود فایده باشد بزرگ، و نفس طمأنینه یابد بوجود آن اسباب، و وهم نیز فرمان برد، و معارضه عقل نکند اندر آنچوی مترقب آنست. و این معنی از بزرگترین فواید (۲) است. و اگر من قصه جزویات کنم کی درین باب دیده‌ام و بحکایت از راست گویان شنیده‌ام، سخن دراز گردد. و آنکس کی مجمل را تصدیق نکند، بروی آسان باشد کی مفصل را نیز تصدیق نکند.

تنبیه - : بود کی بتورسیده باشد چیزها از عارفان بقلب عادتی، و توبرد کردن آن شتابی و دروغ کنی. و این معنی مانند آنست کی گویند عارفی از برای مردم باران خواست و ایشان را باران دازند، یا بیماران را شفا خواست ایشان را شفا آمد، یا بر قومی دعاء بد کردند و خسف و زلزله ایشان را هلاک کرد، یا بوجهی دیگر هلاک شدند، یا ایشان را دعا کرد تا وبا و مرگ و طوفان و آفات دیگر از ایشان من دفع گشت، یا دکان ایشان را فرمان بردار شدند (۳)، یا مرغان از ایشان نرمیدند، و مانند چنین چیزها کی نه از قبیل متمنع صرف باشد. چون بشنوی توقف کن و شتاب مکن، کی در اسرار طبیعت مانند این احوال را اسبابی است، و باشد کی مرا افتد کی قصه بعضی از آن بر تو خوانم.

(۱) متن عربی: «حتى يكون ذلك تجربة في اثبات امر عجب، له كون وصحة».

چاپ لیدن، ص ۲۱۸

(۲) در نسخه اصل: فوایدی است. ط: فوائدست.

(۳) متن عربی: «خضع بعضهم سبع». چاپ لیدن، ص ۲۱۹

تذکره و تنبیه - نه ترا روشن شد کی نفس ناطقه را پیوند با بدن نه

پیوند انطباع است ، بل کی گونه دیگرست از پیوند ؟ و دانسته کی اگر چه جوهر نفس مباین تن است تمکن ، هیأت عقل (۱) از آن بوذ کی اثری از آن بیدن ادا کند ، تا اگر چوبی بمثل برسر دو دیوار نهند ، چنانکه زیر آن فضاء باشد ، وهم رونده بر آن چوب در لغزیدن پای وی و افتادن اثری کند کی اگر تقدیر کنی آن چوب بر زمین نهاده باشد و او بر آن بروذ اثر نکند (۲) .

و بدانکه او هام مردم را در تغییر مزاج ، یابیک دفعه یا بتدریج ، اثر هائی است عظیم . و باشد کی از آن ابتداء بیماریها خیزد ، یا ابتدای به شدن بیماری . پس چون حال چنین است ، دور مشناس کی بعض نفسهارا ملکه ۱۰ بوذ کی آن نفس بتأثیر از بدن خویش تعدی کند و در دیگر چیزها اثر کند ، و آن قوت بدان حدّ باشد کی گوئی نفس عالمست ، بر آن کی اثر کند در پذیرد آو رذن کیفیتی مزاجی (۳) ، خاصه کی ملکه وی متمکن گشته

(۱) در ط نیز چنین است ، اما در متن عربی « عقد » است و فقط در سه نسخه از نسخه بدلها « عقل » است . ظاهر آن عقد درست است . متن عربی : « و علمت ان تمکن هیئة العقد منها وما یتبعه قد یتأدی الی بدنها مع مابینتهاله » . چاپ لیدن ، ص ۲۱۹ .
(۲) غرض اینست که با آنکه جوهر نفس مباین تن است در آن اثر می کند ، چنانکه اگر آدمی بخواهد از چوبی که بر سر دو دیوار گذاشته اند بگذرد وهم وی ممکن است موجب لغزیدن وی شود ، و حال آنکه اگر آن چوب را بر زمین بگذارند و انسان از آن عبور کند لغزشی دست نمیدهد .

(۳) ترجمه قسمتی از متن عربی در نسخه اصل نیست ، اما در نسخه ط هست : « و آن هنگام وی اثر کرده باشد بمبدأ اینهمه که برشردیم ، زیرا که مبدأ آنهمه آن کیفیاتست ، و خصوصاً اندر جرمی که بدان اولیتر باشد از جهت مناسبتی خاص که بقیه حاشیه در صفحه بعد

باشد در قهر کردن قوت‌های بدنی کی او را باشد، پس قهر کند از دیگری قوت‌های او را از شهوت و غضب و خوف (۱).

اشاره - : این قوت نفس کی گفتیم، باشد کی نفس را بحسب مزاج اصلی حاصل باشد از جهت افادت کردن هیأتی نفسانی کی نفس شخص را بوز، از آن روی کی آن شخص است؛ و باشد کی بنوعی از کسب بدست آید، و آن نفس را چنان کند کی هم چون مجردی بوز از غایت پاکیزگی، هم چنانکه اولیاء ابرار (۲) را باشد.

اشاره - : آنکس کی این معنی در سرشت نفس وی افتد، و بعد از آن او رشید و خیر باشد و نفس خود را پاکیزه کند، وی پیغمبری باشد خداوند معجزه، یا ولی باشد خداوند کرامت. و تزکیت کردن وی مر نفس خود را درین معنی زیادتى آورد بر آنچه مقتضاء سرشت و نهاد وی بوز، پس بغایت اقصی رسد.

و آن کس را کی این معنی نیفتد، و وی شریر باشد، و استعمال نفس خود در شر کند، آنکس ساحری پلید باشد کی پلیدی نفس وی غلوای وی اندرین معنی بشکند، و از آن جهت بحدّ پا کان نتواند رسیدن.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

او را باتن وی بود، باز آنکه تو خود دانسته‌ای که نه هر گرم کننده اندر نفس خود گرم است، و نه هر سرد کننده سردست. و مستنکر مدار که بعضی نفوس را این قوت باشد که فعل کند اندر اجرامی دیگر که از وی متأثر شود، همچنانکه تن از وی متأثر می‌باشد. و مستنکر مدار که تعدی کند از قوی خاص خود بقوی دیگر نفسها، و اندر آن فعل کند، خصوصاً که ملکه وی تیز شده باشد از جهت قهر قوت‌های بدنی که ویراست.

ص ۱۹۷.

(۱) یعنی قوای چون شهوت و غضب و خوف را از دیگری دور کند.

(۲) در متن عربی وط: اولیاء الله ابرار.

اشاره - : چشم بذ رسیدن بکسی ازین قبیل است کی ما گفتیم ،
 وسبب آن حالتی است نفسانی ، 'معجب' ، کی مؤثر آید برنجی در آن
 چیز کی از آن معنی عجب داشته باشد^(۱) ، از جهت آن خاصیتی کی اورا
 بود . و این معنی آنکس را شگفت آید کی پندارد کی مؤثر در اجسام
 باید کی ملاقی او بود یا فرستنده چیزی بود ، یا کیفیت بوی فرستد
 بواسطه چیزی دیگر . و هر کی سخنان ما تأمل کند بداند کی این معنی
 شرط نیست در تأثیر .

تنبیه - : بدانک کارهائ غریب کی در عالم پذیرد آید از سه مبدأ باشد :
 یکی هیأت نفسانی ، چنانک بیان کردیم . دوم خواص اجسام عنصری ،
 چنانک جذب مغناطیس آهن را بسبب قوتی که بوی متخصص است . ۱۰
 سهام قوتها آسمانی کی میان ایشان و میان مزاجهائ ارضی مخصوص بهیأتی
 وضعی ، یا میان ایشان و میان قوتها نفوس ارضی مخصوص بافعالی یا انفعالی
 مناسبتی بود ، و بدان سبب آثاری غریب پذیرد آید . و « سحر » از قبیل
 قسم اولست ، بل کی « معجزات » و « کرامات »^(۲) ؛ و « نیرنجات » از قبیل
 قسم دوم است ؛ و « طلسمات » از قبیل قسم سهام است . ۱۵

نصیحه - : زنهار و زنهار نباید کی زیر کی تو و بیزاری جستن تواز
 عامیان آن دانی کی هر چیزی را مُنکر شوی ، زیرا کی آن سبکساری و
 عجز است . و حماقت در دروغ داشتن چیزی کی حال آن ترا پیدا نشده
 است کمتر از حماقت نیست براست داشتن چیزی کی پیش تو بیست و درستی

(۱) در نسخه ط : « که مؤثر آید برنجی اندر آن چیز که از آن عجیب دارند » ،

ص ۱۹۸

(۲) در ط : « بلکه معجزات و کرامات نیز هم » ، ص ۱۹۹

آن ظاهر نیست؛ بل کی بر تو واجب است کی دست در ریمان توقف زنی، اگر چه آنچ بشنوی ترا مستنکر آید، مگر کی استحالت آن چیز ترا مبرهن شود. و صواب تر آنست کی امثال این احوال در بقعه امکان بگذاری، مادام کی برهان ترا از آن باز ندارد.

۵. و بدانك در طبیعت عجایب است. و در قوتهاء بالا کی فعال اند و (۱) قوتهاء زیرین کی منفعل اند اجتماعات است بر غرایب.

خاتمة ووصية - ای برادر، بدان کی اندرین اشارات محض کردم ترا از زبده حق، و اختیار لقمه حکمت در کلماتهاء لطیف در دهان تونهازم. پس اورا گوش دار و بر آن بخیلی کن بر کسانی کی قدر آن ندانند، یا نادان باشند، و آن کسانی که فطنت گیرنده ندارند و بحکمت عادت نکرده باشند، و از کسانی کی میل ایشان بنا کسان بود، یا از گمراهان متفلسفه باشند، و از فرومایگان ایشان. و اگر کسی را بینی کی بیا کی سریرت و نیکوئی سیرت او و بتوقف اواز آن کی و سواس بوی شتابد، و بنظر کردن او بحق بچشم رضا و صدق و ائق باشی، آنچ از تو خواهد ازین معنی بوی ده، بتدریج، مفرق، مجزا. و فراست بکار دارد رآنچ وی را آموختی و آنرا کی بوی خواهی آموخت. و عهد کن کی باوی بخدای تعالی و بسوگندان مغلظه، کی از آن بیرون آمدن نتواند، کی او نیز بادبکران همان سیرت برزد کی تو باوی برزیدی. پس اگر این علم رافاش کنی و ضایع کردانی، خدای میان [من] (۲) و تو، و کفی بالله و کیلا.

(۱) در نسخه اصل: در. ط: و. متن عربی: «و للثوى العالیه الفعالة و الثوى

السافلة المنفعلة اجتماعات علی غرائب». چاپ لیدن، ص ۲۲۲.

(۲) بنا بر ط.



سپرى شذ ترجمت كتاب اشارات وتبسيهات بقدر وسع فهم اين

نميسنده .

روز پنجشنبه چهاردهم ماه جمادى الاول سنه احدى وثمانين وستمائة (١).

(١) در نسخه اصل ، فوائد ذيل پس از خاتمه كتاب آمده است كه در متن عربى و نسخه ط نيست و الحاقى است .

فايده - : « ايساغوجى » : المقولات الخمس . « قاطيفورىاس » : المقولات العشر . « باريرميناس » (دراصل : باريدميناس) : العبارات . « انولوطيقا » : قياس . « طويقا » : الجدل . « ريطوريقي » : الخطابه . « بوطيقا » (دراصل : بطوريقي) : الشعر . « سوفسطيقا » : السوفسطاى .

فايده - « الشدة » هو ان يكون احد الراميين اسرع رمية ، بعد اتحادهما فى المسافة والشروع فى الرمى . و « العدة » ان يكون احد الراميين اطول زماناً فى الرمى الى الجو ، بعد الاتحاد فى الشروع .

فايده : يقال للشئ « لانهاية له » على وجهين : احدهما السلب ، والثانى العدول . اما « السلب » بمعنى ان الشئ لا يكون له معنى يلحقه النهاية ، اى ليس بكم ، كالبارى ، واما « العدول » ، فهو ان يكون للشئ كمية ، لكن ينفى عنه النهاية . وهذا ايضا على وجهين : احدهما ان يكون من شأنه ان يعرض له نهاية لكنه غير موجودة بالفعل ، مثل الدائرة . والثانى الخط الغير المتناهى .



كيف السرور باقبال وآخره اذا تأملته مقلوب اقبال



ان اللبالبى الانام مناهل تطوى وتنشر بينها الاعمار
فقصارهن مع الهموم طويلة وطوالهن مع السرور قصار

اضافات و تصحیحات

ص ۳۰، سطر ۱۸

کلمه « شرط » را باید بر حسب متن عربی در ترجمه فارسی افزود: « و بدانکه ضرورت شرط اول بگناه اعتبار جز از ضرورت مطلق است کی در وی هیچ [شرط] نباشد ». متن عربی اینست: « والضرورة بالشرط الاول وان كان بالاعتبار غير الضرورة المطلقة التي لا يلتفت فيها الى شرط ». چاپ لیدن، ص ۳۳

ص ۴۱، سطر ۱۶-۷

غرض اینست که اگر دو قضیه « شخصیه » نباشند، برای آنکه حکم تناقض بر آنها جاری شود لازم است که علاوه بر آنکه در کیفیت، یعنی ایجاب و سلب، متفاوت باشند در کمیت، یعنی جزئی و کلی بودن، نیز متفاوت باشند. در غیر اینصورت ممکن است هر دو قضیه با وجود اختلاف در ایجاب و سلب از لحاظ امکان کاذب باشند، مانند دو قضیه کلی ذیل: « هر انسانی نویسنده است » و « هیچ انسانی نویسنده نیست ». یا هر دو از حیث امکان صادق باشند، مانند دو قضیه جزئی ذیل: « بعضی از مردم نویسنده اند » و « بعضی از مردم نویسنده نیستند ». متن عربی اینست: « فان لم تكن القضية شخصية احتيج ايضاً الى ان تختلف القضيتان في الكمية، اعني في الكلية والجزئية، كما اختلفتا في الكيفية، اعني في الايجاب والسلب، والا امكن ان لا تقسما الصدق والكذب، بل تكذبا معاً .. ». چاپ لیدن، ص ۴۴.

شروط تقابل قضایا از مطالبی است که شیخ در اشارات مورد توجه خاص قرار داده و در آن بسط مقال داده است.

ص ۵۰، سطر ۹

بعد از « گوش بدان کس نکنی کی » ظاهراً باید لفظ « گویند کی » را افزود و چنین خوانند: « و گوش بدان کس نکنی [کی گویند] کسی چیزی کی ممکن غیر ضروری باشد مر موضوعش را، آن موضوع مر او را هم چنان باشد » متن عربی اینست: « ولا تسمع الی من يقول ان الشیء اذا كان ممکناً غیر ضروری لموضوعه .. ». چاپ لیدن، ص ۵۴

ص ۵۶، سطر ۱۶

ظاهراً عبارت چنین باید باشد: « بل کی مانند اولیات اند، و در احکامی که مشاکل آن باشد داخل اند ». در نسخه اصل بجای « اولیات اند » « اولیات داند » است. متن عربی اینست: « وهذا ضرب من القضايا اقوى في النفس من المشهورات التي ليست باولية، وتكاد تُشاكل لاولیات وتدخل في المشبهات بها ». چاپ لیدن، ص ۶۰

ص ۵۹، سطر ۱۶

ظاهراً عبارت « متخیلات کنند » زائد است. متن عربی اینست: « واكثر الناس يُقدمون و يُحجمون على ما يفعلونه و عما يذرونه اقداماً و احجاماً صادراً عن هذالنحو من حركة النفس، لاعلى سبيل الرؤية ولا الظن ». چاپ لیدن، ص ۶۳

ص ۵۹، سطر ۱۸ - ۱۷

متن عربی اینست: « والمصدقات من الاولیات ونحوها، والمشهورات قد تفعل فعل المخیلات من تحريك النفس اوقبضها .. ». چاپ لیدن، ص ۶۳

ص ۶۹، سطر ۴

ظاهراً « دوم ضرب » درست است نه « دوم ضروب ».

ص ۸۰ ، سطر ۱

« محمول هر دو مقدمه » باید خواند . علامت فصل پس از محمول درست نیست .

ص ۸۰ ، سطر ۱۸

غرض از « و اگر علمی را اصلی باشد موضوع » اینست که اگر علمی را اصول موضوعه ای باشد . متن عربی : « واذا كان تعلم ما اصول موضوعه ، فلا بد من تقديمها وتصدير العلم بها » . چاپ لیدن ، ص ۸۳

ص ۸۹ ،

مقدمه ای که در نسخ ترجمه اشارات که فاقد جزء منطق اند از جمله نسخه طبع تهران دیده میشود اینست :

« سپاس آن خدای را که آفریدگار جهانست ، و بخشنده عقل و جانست . بهترین چیزی که عاقل اختیار کند و در آن رنج برد شناخت باری جلّ جلاله است ، و دانستن چیزها چنانکه هست . و در علوم حقیقت معلوم شده است که سعادت مردم ، از آن روی که مردم است ، در دانستن راست است . پس بهترین تقریبی که دوستان حقیقت بیکدیگر کنند ارشادست بعلم و دانش راست . و دوستی از دوستان حقیقت بر من حقهاء بسیار داشت ، و قضاء حق او بمقتضی دوستی خواستم که بهترین چیزی کنم . و در اثناء مفاوضات هر وقتی از او شنودمی که گفتمی : ای کاشکی طبیعیات و الهیات اشارات از سخنان شیخ رئیس بزبان پارسی بیان کرده بودندی . پس من بیچاره از قضاء حق دوستی و توسل جستن بمحصول مراد او ، در آن شروع نمودم بقدر وسع طاقت . ایزد تعالی توفیق اتمام دهد . »

ص ۸۹، سطر ۱

در نسخه ع بجای « بندو کشا » « بندو کشاد » در ترجمه « مفصل » عربی آمده و عبارت چنین است : « بدانکه گروهی از مردم اعتقاد دارند و کمان بردند که هر جسمی در او بند و کشادهاست ، و آنجا که بند و کشادهاست پارها فراهم آمده اند . »

ص ۹۹، سطر ۱۱

باید « تا بیودن کلّ و جزء مرویرا » خواند ، چنانکه در نسخ ط و م است .

ص ۱۰۷، سطر ۱۱

عبارتی که افزوده شده برابر بامتن ط و م و ع است .

ص ۱۰۸، سطر ۱۵

بجای « آن بسیطی » ظاهراً « آن حیّزی » باید باشد ، چنانکه در نسخه م دیده میشود . در نسخه ط بتصحیف « آن چیزی » است .

ص ۱۰۹، سطر ۱۹

« بُعدی » ترجمه بُعدیّة عربی است . چاپ لیدن ، ص ۱۰۴ .

ص ۱۱۴، سطر ۱۷

علامت فصل باید قبل از « یا » بیاید ، باین ترتیب : « مختلف باشند بنوع ، یا متفق باشند بنوع و مختلف بعدد »

ص ۱۱۵، سطر ۸

در نسخه م نیز « غریب » است که مطابق بامتن و درست است .

ص ۱۲۵، سطر ۱۶

درست « زود گسلند و زود پیوندند » است ، چنانکه در نسخ ط و م دیده

میشود. متن عربی اینست : « اما ان یسهل تفرّقها واتصالها وتشكلها و

ترکها ». چاپ لیدن ، ص ۱۱۴

ص ۱۲۸ ، سطر ۹

ظاهراً درست « خداوندان حیلت .. بگذارند » است ، نه « خداوند

حیلت ». متن عربی « اصحاب الحیل » است . چاپ لیدن ، ص ۱۱۵

ص ۱۲۸ ، سطر ۱۱

ظاهراً : « یکی دیگری تواند بود ». متن عربی : « فهذا الاربعة قابلة

للاستحالة بعضها الى بعض ». چاپ لیدن ، ص ۱۱۵

ص ۱۳۰ ، سطر ۹

در نسخه م هم « اعتداد » است .

ص ۱۳۱ ، سطر ۱۵ و حاشیه

درست ظاهراً « حجم » است بمعنی افروختگی و سوزندگی . متن

عربی : « و ربّما كان انفراجة و تجحّمه وانتشاره اكثر من حجم الشفاف » .

چاپ لیدن ، ص ۱۱۸ . در نسخه م نیز حجم است . خواجه نصیرالدین طوسی

در شرح خود « عظم » را مرادف « حجم » آورده . گواشون M. Goichon

در ترجمه فرانسوی اشارات ، حجم را به *developpement* و حجم را به

volume ترجمه کرده . رجوع شود به *Livre des directives et remarques*

(پاریس ، ۱۹۵۱) ص ۳۰۱ ، و حاشیه ۳ و ۴ همان صفحه .

ص ۱۳۶ ، سطر ۲۱

در نسخ ط و م کلمه « جنباننده » را پس از « دریابنده » اضافه دارد ،

و این مطابق متن عربی است : « والقوى المدركة والمحركة والحافظة » .

چاپ لیدن ، ص ۱۲۱

ص ۱۴۲ ، سطر ۲۰

ظاهرآ « از » در عبارت « وازکار زشت پرهیزیدنی است » زائد است . این عبارت در متن عربی نیست .

ص ۱۴۳ ، سطر ۳

ظاهرآ عبارات چنین است : « و بیشتر وی قوت پذیرای است معقولات را » متن عربی این است : « فأولاهها قوة استعدادية لها نحو المعقولات » . چاپ لیدن ، ص ۱۲۶

ص ۱۵۲ ، سطر ۱۰

بجای « نگاه داشته اید » ظاهرآ « نگاه داشته اند » است ، چنانکه در نسخ ط و م و ع دیده میشود .

ص ۱۶۴ ، سطر ۷

مرحوم عبرت نائینی نیز که نسخه ع را کتابت کرده متوجه اشتباه عبارت شده و در حاشیه تذکر داده است . ص ۱۷۳ نسخه ع .

ص ۱۶۸ ، سطر ۲۹ ، تنبيه

عبارت این « تنبيه » رسانیدست و ممکن است چیزی از آن افتاده باشد . در نسخه م بجای « یا متسلسل » « نامتسلسل » است که درست نیست . در نسخه ع « یا » بی نقطه است . متن عربی روشن است : « تنبيه - : أما ان يتسلسل ذلك الى غير النهاية ، فيكون كل واحد من آحاد السلسلة ممكناً في ذاته ، والجملة متعلقة بها فتكون غير واجبة ايضاً ، ويجب بغيرها » .

چاپ لیدن ، ص ۱۴۱

ص ۱۷۸ ، سطر ۷

در نسخ ط و م و ع « و آن دگر را پدید آورند و هست کنند » که

اصح است .

ص ۱۹۰ ، سطر ۲۰

در نسخه ط و م : « افاضت خیر وجود »

ص ۱۹۶ ، سطر ۷

در نسخه م عبارت چنین است : « و بنزدیک طلب کننده آن اولیتر نبود » . در نسخه ط چنین است : « و بنزدیک طلب کننده آن و خواهند آن اولیتر نبود » . ص ۱۱۷

ص ۱۹۸ ، سطر ۱۱

در نسخه م بجای « مخیلی » « محملی » دارد .

ص ۲۱۸ ، سطر ۳

ظاهراً « آلت از جهت دگر بود » درست است ، چنانکه در ط و م آمده . این عبارت در متن عربی نیست .

ص ۲۱۸ ، سطر ۶

دنباله متن عربی که در حاشیه نقل شده اینست : « ولا تُدرک ادراکاتها بوجه لا آلت لها الی آلتها و ادراکاتها ولا فعل لها الا بالآلتها » . چاپ لیدن ، ص ۱۷۷

ص ۲۴۳ ، سطر ۴

ظاهراً « لکن » زائد است . در ط و م نیز نیست .

ص ۲۷۴ ، سطر ۱۵

عبارت « و پلیدی نفس وی غلوای وی اندرین معنی بشکند » که در ط و م نیز هست با متن عربی برابر نیست : « وقد ینکسر قدر نفسه من غلوائه فی هذ المعنی » چاپ لیدن ، ص ۲۲۰

فہارس

- ۱ = اصطلاحات منطق
- ۲ = اصطلاحات حتمت
- ۳ = اصطلاحات فارسی (بر حسب کلمات فارسی)
- ۴ = اصطلاحات فارسی (بر حسب کلمات عربی)
- ۵ = کلمات دشوار عربی
- ۶ = فہرست اسماء اعلام
- ۷ = فہرست فصول کتاب

اصطلاحات منطق

۲۰	ایجاب حملی	۱۲	اجناس اجناس
۲۰	ایجاب منفصل	۱۲	اجناس عالی
۲۷۷	ایساغوجی	۵۴	آراء محموده
۲۷۷	باریر میناس	۵۴	آراء مشهوره
۸۲	برهان ان	۶۱، ۳	استقراء
۸۲	برهان لم	۶۱	اصل (در تمثیل)
۲۷۷	بوطیقا	۸۰	اصل موضوع
۵۶	تأدیبات صلاحی	۵۷	اصول موضوع
۲۰	تالی	۹	اعراض ذاتی
۱۹	ترکیب خبری	۶۴	اقتران (در قیاس)
۶۰	تسلیم	۷۴	اقترانات شرطیات
۲۷	تقابل قضایا	۷۸	امتحانان (فرقه)
۵۷	تقریریات	۳۲	امکان عامی
۳۸	تلازم ذوات الجهه	۱۲	انواع انواع
۶۱، ۳	تمثیل	۱۲	انواع سافل
۸۰	تناسب علوم	۲۷۷	انولو طبقا
۴۱	تناقض	۲۱	اهمال
۴۵	تناقض ذوات الجهات	۲۳	اهمال (- شرطیات)
۴۲	تناقض مطلقات	۵۴، ۵۲	اولیات
۷۴	توابع قیاس	۲۰	ایجاب

۱۳	خاصه	۷۸	جدّالی
۲۱	خصوص	۳۷	جزئیّاتین
۵۶	خُلُقِیَّات	۱۲	جنس
۷	ذاتیات	۱۲	جنس و نوع (ترتیب -)
۴	دلالت بتضمن	۳۳	جهات (اصول -)
۱۰	» بخصوصیت مطلق	۳۳	جهات (شروط -)
۱۰	» بشرکت مطلق	۳۲	جهة امکان (- قضایا)
۴	» بالتزام	۳	حجة
۴	» مطابقه	۶۱	حبجج
۸۲	دلیل	۱۴، ۳	حدّ
۸، ۶	ذاتی	۶۳	حدّا صغر
۲۴	رابطه	۶۴	حدّا کبر
۳	رسم	۶۳	حدّا وسط
۱۴	رسم جنس	۵۳	حدسیات
۱۴	رسم خاصه	۶۲	حدود
۱۴	رسم فصل	۸۰	حدود (- علم)
۱۴	رسم عرض	۲۱	حصر
۱۴	رسوم خمسة	۲۳	حصر شرطیات
۲۷۷	ریتوریقی	۲۲	حکم مهمل
۶۱	سبب (در تمثیل)	۷۸	حکیم
۲۰	سلب	۱۹	حملی (ترکیب خبری -)
۲۰	سلب حملی		

۶	عَرَض لازم و مفارق	۲۰	سلب متصل
۴۶	عکس	۲۰	سلب منفصل
۴۸	عکس ضروریات	۲۲	سور
۴۶	عکس مطلقات	۲۷۷	سوفسطیقا
۴۹	عکس ممکنات	۷۸	سوفسطائی
۶۱	علت (در تمثیل)	۵۸	مشبهات
۲	علم منطق	۱۹	شرطی (در ترکیب خبری)
۷۸	علوم برهانیه	۲۳	شرطیات حملیات (تحلیل -)
۲	عَرَض منطق	۱۹	شرطی متصل (در ترکیب خبری)
۸۴	غلط در قیاس	۱۹	شرطی منفصل (در ترکیب خبری)
۶۱	فرع (در تمثیل)	۶۴	شکل
۹	فصول اجناس	۶۵	شکل اول
۲	فکر	۷۱	شکل ثالث
۲۷۷	قاطیقوریاس	۶۷	شکل دوم
۵۲	قضایا	۶۲	صغری
۱۹	قضایا (اصناف -)	۸۱	صناعت
۵۲	قضایاء اعتباری	۳۵	ضرورت
۵۳	قضایاء تواتری	۲۷۷	طوبیقا
۲۵	قضایاء شرطی	۵۸	ظنّ
۲۱	(قضیه) جزئی	۱۳	عَرَض عام
۳۳	سالب ضروری	۸	عَرَض غیر لازم
۳۳	سالب ممکن	۷	عَرَض لازم غیر مقوم

۶۳، ۶۲	(قیاس) اقترانی	۳۳	(قضیه) سالب وجودی
۷۸	قیاس جدلی	۳۶	» سالبه کلیه
۷۸	قیاس خطابی	۲۹	» ضروریّه
۷۶	قیاس خلف	۲۴	» غیر محصل
۷۵	قیاس مساواة	۲۱	» کلی
۷۹، ۷۸	قیاسات برهانی	۳۳	» کلیه موجبیه
۸۴	قیاسات مغالطیه	۲۴	» متغیره
۷۵	قیاس شرطی استثنائی	۲۱	» محصوره
۷۸	قیاس شعری	۲۱	» مخصوصه
۶۲	کبری	۳۵	» مطلق
۵	کلمه	۲۹	» مطلق عام
۷	لازم	۲۹	» مطلقه
۵	لفظ جزوی	۲۴	» معدوله
۵	لفظ جزئی و کلی	۳۵	» ممکن
۵	لفظ کلی	۵۶	قضایای وهمی
۵	لفظ مرکب	۳	قول شارح
۴	لفظ مفرد	۶۱، ۶۲، ۳	قیاس
۴	لفظ مفرد و مرکب	۷۴	قیاس (توابع -)
۵۷	مأخوذات	۷۴	قیاسات شرطیه
۶	ماهو (قول فی جواب -)	۷۸	قیاسات (اصناف -)
۹	ماهو (مقول فی جواب -)	۶۲	(قیاس) استثنائی

۸۳	مطلب هل	۸۰	مبادی (- علوم)
۵۲، ۵۷	مظنونات	۵۹	متخیلات
۶۱	معنی جامع (در تمثيل)	۲۵	متصلات
۸۵	مغالطات (اصناف -)	۵۳	مجرّبات
۵۷	مقبولات	۷۸	مجرّبان (فرقه)
۲۰	مقدّم	۵۲	محسوسات
۶۲	مقدّمات	۱۹، ۴	محمول
۶۲	مقدمه (در قیاس)	۵۲	مخیلات
۶۴	مقدمه صغری	۵۲	مسلمات
۶۴	مقدمه کبری	۷۸	مشاغِب
۱۳	مقسّم	۵۲	مشاهدات
۶	مقوم	۵۲	مشبّهات بغیر
۷۸	ممارى	۵۴	مشهودات
۳۲	ممتنع	۸۰، ۵۷	مصادرات
۳۲	ممکن	۵۹	مصدقات
۳۲	ممکن خاص	۸۳	مطالب
۲	منطق	۸۳	مطلب ای
۲۵	منفصلات	۸۳	مطلب این
۲۵	منفصله حقیقی	۸۳	مطلب کیف
۲۶	منفصله غیر حقیقی	۸۳	مطلب لم
۲۹	مواد قضایا	۸۳	مطلب ما
		۸۳	مطلب متی

۱۴	نوع اضافی	۱۹	موضوع (ترکیب خبری)
۳۲	واجب	۸۱	موضوع تحت الاعم
۸	وسط	۴۲	نقیض مطلق وجودی
۱۹	وصفی (ترکیب خبری)	۱۲	نوع

اصطلاحات فلاسفه

که در جزء حکمت کتاب اشارات تعریف شده اند

۲۴۷	عارف	۱۸۷	ابداع
۲۴۵	عشق	۲۵۱	ارادت
۲۴۵	عشق حقیقی	۲۶۹	الهام
۱۴۷، ۱۴۴	عقل بفعل	۲۵۱	اوقات
۱۴۳	عقل بملکه	۱۸۵	بعدیة بالذات
۱۴۲	عقل عملی	۲۴۴	تناسخ
۱۴۴	عقل فعال	۱۱۷	جسم بسیط
۱۴۴	عقل مستفاد	۱۴۴	حدس
۱۴۲	عقل نظری	۱۸۶	حدوث ذاتی
۱۴۳	عقل هیولائی	۱۴۱	حسن مشترک
۱۶۶	علت غائی	۱۴۱	خیال (قوة -)
۱۶۶	علت فاعلی	۱۳۸	دریافت
۱۶۸	علت هست کننده	۱۴۲	ذاکره (قوة -)
۱۹۷	عنایت	۲۴۰	ذوق
۱۶۷	غایت	۲۴۷	زاهد
۱۷۹	فاعل	۲۴۵	شوق
۱۴۴	فکرت	۱۷۰	طرف
۱۶۰	قوت شهوانی	۲۴۷	عابد

۱۲۹	مزاج	۱۴۳	قوت قدسی
۱۴۱	مصوره (قوة -)	۱۵۸	قوت غاذیه
۱۷۹	مفعول	۱۶۰، ۱۵۹	قوت غضبی
۱۴۱	مفکره (قوة -)	۲۰۱	(قوت) غیرمتناهی
۲۴۰	مقاسات	۲۰۱	(قوت) متناهی
۱۱۸	میل	۱۵۸	قوت مُنمیه
۱۸۰	نقض	۱۴۶	قوت وهمی
۲۶۹	وحی صریح	۲۳۷	لذت
۱۴۱	وهم (قوة -)	۱۴۲	متخیله (قوة -)
		۲۵۱	مُرید

اصطلاحات فارسی ترجمه اشارات

(بر حسب کلمات فارسی)

ستون اول شامل اصطلاحات فارسی و ستون دوم شامل معادل عربی آنهاست که از متن کتاب الاشارات ، چاپ لیدن ، ۱۸۹۲ ، استخراج شده . اعداد برابر هر کلمه اشاره بصفحه است . در مورد اصطلاحات فارسی ، سطر نیز با اعداد کوچکتر در بالای عدد صفحه نشان داده شده .

کلماتی که کنار آنها ستاره * گذاشته شده بصورتی که در این فهرست دیده میشود بکار نرفته اند ، بلکه صیغه دیگری از آنها در متن عربی یا فارسی آمده است . غالباً صورت اصلی میان دو ابرو ذکر شده . این فهرست علاوه بر اصطلاحات فنی ، برای تنمیم فایده ، معادل فارسی بعضی کلمات عادی عربی را نیز دربر دارد .



۱۹۰	ماء الوجه	۲۳۶۱۸	آب روی
۱۱۷	الزجاج الذائب	۱۳۱۴	آبکینه گذاخته
۱۲۱	* اشتها (اشتهیت)	۱۳۷۶	* آرزو کردن (آرزو کنی)
۲۰۹	تجربة	۲۶۱۴	آزمایش
۱۸۶	خلق	۲۳۱۱۰	آفریدن
۱۵۹	ماینبغی	۱۹۵۹	آنچ بایستنی است
۱۱۵	قسری	۱۲۷۱۲	آنچ بستم بود
۱۶۲	مقشبه به	۱۹۹۱۰	آنچ بوی ماندگی است
۲۱۸	مسیس الجن	۲۷۱۶	آن که دیو باو بست
۲۰۵	همش	۲۵۵۱۳	آواز نرم
۲۰۷	وارد	۲۵۷۸	آینده
۲۰۴	مرآة مجلوة	۲۵۳۱۹	آینه زدوده

۱۳۵	* وقفه (تقف)	۱۵۹ ^۳	از کار بازایستادن
۱۴۸	* حذف (نحذف)	۱۷۹ ^۹	* افکنندن (بیفکنیم)
۱۴۴	* مشارکة	۱۷۴ ^۸	انبازی
۱۱۹	اعضاء	۱۳۳ ^۹	اندامها
۱۸۰	لبس	۲۲۴ ^{۱۷}	اندرپوشد
۱۸۲	کون الشیء مدرکاً	۲۲۶ ^۱	اندریابندگی
۱۸۲	ادراك	۲۲۵ ^{۲۱}	اندر یافت
۱۸۲	کون الشیء مدرکاً	۲۲۶ ^۱	اندریافتگی
۱۹۴	مدرک	۲۴۱ ^{۱۲}	اندریافته
۲۰۹	حزن	۲۶۰ ^۸	اندوه
۲۰۳	آسف	۲۵۳ ^۶	اندوه ناک
۱۱۷	جمر	۱۳۱ ^۳	انگشت

ب

۱۲۵	استرجاع	۱۴۲ ^{۱۰}	باز آوردن
۱۹۵	شواغل	۲۴۱ ^{۲۰}	بازدارندگان
۲۱۲	صارف	۲۶۴ ^۵	بازدارنده
۱۵۲	معوّق	۱۸۶ ^{۱۳}	بازدارنده
۱۹۳	معوّق	۲۳۹ ^{۱۵}	بازداشته
۱۲۸	* استعاده (يُستعادُ)	۱۴۶ ^{۱۸}	بازدریافتن
۱۵۹	عالی	۱۹۶ ^۳	بالاین
۱۳۷	بالتخیل	۱۶۳ ^۶	بینداشت
۱۳۹	جبن	۱۶۶ ^۱	بددلی

۲۰۶	قشف	۲۵۶۱۳	بدعیشی
۱۱۷	* تصدیق	۱۳۱۲	براست داستان
۱۹۶	منافسة	۲۴۳۱۰	برتری جستن بر همپایان
۱۴۷	زوال (زال)	۱۷۸۱۰	برخاستن (برخاست)
۱۰۲	رفع	۱۰۶۲	برخاستن
۱۱۵	طُفُو	۱۲۷۱۱	برسر آب آمدن
			* برقی که بدر فشد و اندر حال
۲۰۳	وميض	۲۵۳۳	فرو نشیند
۱۶۱	مختار	۱۹۸۱۳	برگزیده
۱۸۶	* مصادمة	۲۳۱۴	برهم افتادن
۹۸	مجرّد	۱۰۱۱	برهنه
۱۹۰	کبیر النفس	۲۳۶۱۸	بزرگ نفس
۹۰	يلقى	۹۰۶	بساود
۱۱۹	تلامس	۱۳۳۱۰	* بساویدن (بساوز)
۱۲۰	لمس	۱۳۴۹	بساویدن
۱۹۴	لمسوس	۲۴۰۱۴	بساویدنی
۹۱	کثرة	۹۱۲	بسیاری
۱۱۷	رص	۱۳۱۷	بشکستن
۱۰۴	بعد متصل	۱۰۹۱۷	بعد پیوسته
۱۶۰	ترك	۱۹۶۱۲	بگذاشتن
۱۴۷	یستشهدون	۱۷۷۲	بگواهی گیرند
۹۰	مفاصل	۹۰۱	بند و کشادها

۱۳۷	وجود	۱۶۳ ^{۱۹}	بودن
۲۰۶	عطر	۲۵۶ ^{۱۰}	بوی خوش
۲۰۶	تفل	۲۵۶ ^{۱۰}	بوی ناخوش
۱۹۴	مشموم	۲۴۰ ^{۱۳}	بویدنی
۱۸۷	قسط	۲۳۲ ^{۱۱}	بهر
۹۸	التئام	۱۰۱ ^{۱۲}	بهم پیوستن
۱۶۰	مخلص	۱۹۷ ^۱	بیرون شو
۲۱۲	خارج	۲۶۴ ^۶	بیرونی
۱۲۳، ۱۹۷	بریء	۱۳۹ ^{۱۱} ، ۲۴۵ ^۲	بیزار
۱۱۱	مبّرّا	۱۲۱ ^۲	بیزار
۱۴۶	برائت	۱۷۶ ^{۱۰}	بیزاری
۲۲۱	تبرؤ	۲۷۵ ^{۱۶}	بیزاری جستن
۱۵۶	اکثر و اقل	۱۹۱ ^{۲۰}	بیشی و کمی
۱۲۰	بوجه من الوجوه	۱۳۴ ^{۲۰}	بیک روی از رویها
۱۲۴	بصر	۱۴۰ ^۸	بینائی
پ			
۹۱	جزء	۹۱ ^۱	پاره
۹۲	تفصیل	۹۴ ^{۱۰}	* پاره کردن
۱۰۳	تجزیه	۱۰۸ ^۶	پاره کردن
۹۰	اجزاء	۹۰ ^۱	پارها
۲۲۰	ذکاء	۲۷۴ ^۷	پاکیزگی

۱۴۷	آوجد	۱۷۸ ^۶	پدید آورد
۱۲۹	منقسم	۱۴۶ ^{۱۹}	پذیراء بهره
۹۶	قابلاً للوصل والفصل	۹۸ ^{۱۲}	پذیرای کسستن و پیوستن
۱۲۸	* متحمل التجزئه	۱۴۶ ^{۱۶}	پذیرنده بهره
۱۱۸	انفراج	۱۳۱ ^{۱۵}	پراکنندگی اجزاء
۱۹۵	متنزه	۲۴۲ ^{۱۸}	پرهیز کار
۱۵۱	تا آخر	۱۸۴ ^۶	پسی
۱۲۲	جلد	۱۳۷ ^{۱۴}	پوست
۱۳۷	خفی	۱۶۳ ^۷	پوشیده
۱۲۰	بین	۱۳۴ ^{۱۳}	پیدا شد
۲۰۴	حول	۲۵۳ ^{۱۷}	پیرامن
۹۲	بلقة	۹۲ ^{۱۴}	پیزی
۱۵۰	قبلية	۱۸۳ ^۶	پیشتری
۱۵۰	قبلية	۱۸۳ ^۲	پیشی
۱۵۶	سبق	۱۹۱ ^۳	پیشی
۱۵۱	تقدم	۱۸۴ ^۶	پیشی
۹۲	اتصال	۹۲ ^{۱۰}	پیوستگی
۹۷	لحوق	۱۰۰ ^{۱۴}	پیوستن
۹۲	متصل	۹۳ ^۹	پیوسته
۱۲۹	اتصال	۱۴۷ ^{۱۲}	پیوند

ق

۱۱۵	رشح	۱۲۸ ^۱	تراویدن
۱۱۳	رطوبت	۱۲۵ ^۷	تری
۲۱۳	صحّة	۲۶۵ ^۶	تن درستی
۲۰۶	قشف	۲۵۶ ^{۱۴}	تنگ عیسی

ج

۱۲۰	حيوان	۱۳۵ ^{۱۲}	جانور
	الحيوانات ، ناطقها و	۱۴۰ ^{۱۹}	جانوران گویا و نا گویا
۱۲۴	غير ناطقها		
۹۸	مواضع	۱۰۰ ^۹	جایگاه ها
۲۰۰	مُجازی	۲۴۹ ^۴	جزا دهنده
۱۱۷	خضضة	۱۳۱ ^۱	جنبانیدن
۱۰۴	متحرك	۱۱۰ ^{۱۰}	جنبنده

چ

۲۲۱	اصابة العين	۲۷۵ ^۱	چشم بد رسیدن
۴	کیفیه	۳۱۹	چگونگی
۱۵۴	امور متعاقبة	۱۸۹ ^{۱۳}	چیزهائی که پیایی بوند
۱۵۰	الحادث	۱۸۳ ^۱	چیزی که هست شود

خ

۵۲	(الحيوان) ذوالرئة	۴۸ ^۴	خداوندان شش
۱۹۱	صاحب	۲۳۷ ^۷	خداوندگار

۲۰۵	هش ^۳	۲۵۵°	خرم
۲۰۴	فرح	۲۵۳°۲۰	خرم
۲۰۹	فرح	۲۶۰°۱۲	خرمی
۱۱۳	یبوست	۱۲۵°۷	خشکی
۱۱۹	نائم	۱۳۳°۴	خفته
۲۰۵	بسام	۲۵۵°	خندان
۱۶	ضحاك	۱۳۱°۲	*خندناك (خندناکی)
۱۱۷	مستصحف	۱۳۰°۳	خنور سخت
۱۱۷	متخلخل	۱۳۰°۴	خنور سست
۱۳۷	اراده	۱۶۲°۲۰	خواست
۱۳۶	مرید	۱۶۲°۳	خواهنده
۱۵۲	آكل	۱۸۶°۱	خورنده
۲۰۶	ترف	۲۵۶°۱۴	خوش عیشی
۱۲۱	خلق ^۲	۱۳۷°۱	خوی

د

۱۳۷	شعور	۱۶۳°۱۷	دانستن
۲۱۹	سبع	۲۷۲°۱۴	دَدَكان
۲۱۸	اسهاب	۲۷۱°	دراز کشیدن
۹۵، ۱۰۵	امتداد	۹۷°۲۱، ۱۱۰°۱۹	درازنا
۱۰۴	بعد ^۲	۱۰۹°۱۸	درازنا

۱۲۱	* تخیل	۱۳۷ ^۶	* در خیال آوردن
۱۵۸	فقیر	۱۹۴ ^۹	درویش
۱۶۰	فقر	۱۹۷ ^{۱۳}	درویشی
۲۰۶	* مکره	۲۵۶ ^{۱۹}	دشمن داشتن
۱۱۰	بطوء	۱۱۹ (حاشیه)	درنگ ناکی
۱۵۲	نَجَّار	۱۸۶ ^۶	دروودگر
۲۲۱	تکذیب	۲۷۵ ^{۱۸}	دروغ داشتن
۱۱۵	کذب	۱۲۷ ^{۱۰}	دروغی
۱۳۸	ینال ^۷	۱۶۴ ^{۱۳}	دریابد
۱۱۹	مَشاَعِر	۱۳۴ ^۵	دریابندگان
۱۱۹، ۱۹۳	مَدْرِك	۱۳۳۱۶، ۲۴۰ ^۹	دریابنده
۱۲۲	ادراك	۱۳۷ ^{۲۰}	دریافت
۱۱۹، ۱۹۴	مَدْرَك	۱۳۴۶، ۲۴۱ ^{۱۲}	دریافته
۱۲۱	* ادراك	۱۳۶ ^۷	دریافتگی
۱۲۱	* احساس (احسست)	۱۳۷ ^۶	دریافتن (دریابی)
۱۱۹	تَقَطَّن	۱۳۳ ^۲	دریافتن
۶۱	طیب نفس	۵۷ ^{۱۳}	دل خوشی
۲۰۳	لیتَوَغَل	۲۵۲ ^{۱۱}	دور اندر شود
۲۱۸	مَحَبَّ	۲۷۱ ^{۱۷}	دوست دار

۹۳	اثینیه	۹۵ ^۴	دوی
۱۱۰	بطوء	۱۱۹ ^۴	دیری
ر			
۲۰۹	اصاب	۲۶۰ ^{۱۹}	راست آمد
۲۰۹	فصدق	۲۶۱ ^۱	راست دان
۲۰۷	شریعة	۲۵۷ ^۱	راه
۲۰۳	مخطوف	۲۵۳ ^۲	ربوده
۱۸۷	اهل النجاة	۲۳۳ ^۷	رستکاران
۱۵۹	تخلص	۱۹۵ ^{۱۳}	رستکاری
۱۹۱	نیل	۲۳۷ ^{۱۸}	رسیدن
۲۰۴	وصول	۲۵۴ ^{۲۳}	رسیدن
۱۳۷	وصب	۱۶۳ ^{۱۰}	رنج
۹۴	من الجائز	۹۶ ^{۱۹}	روابود
۱۱۶	میعان	۱۲۹ ^۰	روان شدن
۲۱۸	لمحان	۲۷۱ ^۸	روشن شدن
۱۴۸	نوضح	۱۷۹ ^۴	روشن گردانیم
۱۱۴	مايع	۱۲۶ ^{۱۸}	رونده
۲۱۷	تلقى	۲۷۰ ^۷	روی آوردن

ز

۱۱۴	يسهل تشکله	۱۲۵ ^{۱۷}	زود پذیرند (شکل -)
۱۱۴	يسهل اتصالها	۱۲۵ ^{۱۶}	زود پیوندند
۱۱۴	يسهل تفرقه	۱۲۵ ^{۱۶}	زود کسلند

۱۱۴	يسهل تركها	۱۲۵ ^{۱۷}	زود هلند
۱۱۰	سرعة	۱۱۹ ^۴	زودی
۱۳۵، ۱۸۶	ضار	۱۵۹ ^{۱۰} ، ۲۳۱ ^{۱۸}	زیان کار
۲۲۱	تکيس	۲۷۵ ^{۱۶}	زیر کی
۱۵۹	سافل	۱۹۶ ^۳	زیرین

ش

۱۱۶	خفيف	۱۲۸ ^{۱۶}	سبك
۲۲۱	طيش	۲۷۵ ^{۱۷}	سبكساری
۱۹۲	حمد	۲۳۸ ^۴	سپاس
۱۵۰	بعديّة	۱۸۳ ^۶	سپستری
۱۵۲	بعديّة	۱۸۵ ^{۱۴}	سپسی
۱۹۶	حمد	۲۴۳ ^{۱۴}	ستودن
۲۰۹	لايتعسّر	۲۶۱ ^۲	سخت مدار
۱۱۳	صلايت	۱۲۵ ^۷	سختی
۱۹۰	هول الموت	۲۳۶ ^{۱۹}	سختی مرك
۲۱۸	احاديث مختلطة	۲۷۱ ^۴	سخنهاء پراکنده و آمیخته
۱۱۳	برودت	۱۲۵ ^۰	سردی
۲۰۳	اولی	۱۶۳ ^۰	سزاوارتر
۲۰۲	سمت رشيد	۲۵۲ ^۳	سمتی راه نماینده

ش

۲۰۰	شارع	۲۴۹ ^۴	شرع نهنده
-----	------	------------------	-----------

۲۰۰	عرفان	۲۴۹۱۷	شناخت
ع			
۲۰۱	مُحَنِّکین	۲۵۰۷	عاقلان کار آزموده
۱۵۹	مستعیض	۱۹۵۱۰	عوض خواه
ف			
۱۳۵	آمر	۱۵۹۱۳	فرمان ده
۱۳۹	* ترك	۱۶۵۱۶	فرو گذاشتن
۹۲	فك	۹۴۱۰	* فرو گشادن
۹۸	انفكاك	۱۰۱۱۱	فرو گشودن
۲۲۲	همبج	۲۷۶۱۲	فرومایگان
۲۰۵	صغیر	۲۵۵۶	فرومایه
۱۱۸	طفوء	۱۳۲۸	فرو نشستن آتش
۱۳۴	انماء	۱۵۸۱۸	فزون کردن
۱۱۶	جمود	۱۲۹۰	فسردن
۱۱۴	جامد	۱۲۶۱۹	فسرده
۲۲۲	الفطنة الوقادة	۲۷۶۱۰	فطنت گیرنده
ق			
۱۴۴	قسمة كمی	۱۷۴۳	قسمت چندی
۱۲۱	قوى منبئة	۱۳۷۰	قوتهای پراکنده
۱۲۱	القوى المدركة	۱۳۶۲۱	قوتهای دریابنده
۱۲۱	القوى المحركة	۲۸۳۲۱	قوتهای جنباننده

۱۱۳	القوى الفعالة	۱۲۵ ^۸	قوت‌های کننده
۱۲۱	القوى الحافظة	۱۳۶ ^{۲۱}	قوت‌های نگاه‌دارنده
		كُ	
۱۴۸	كون الشيء مفعولاً	۱۷۹ ^{۱۷}	کردگی
۱۴۷	مفعول	۱۷۸ ^۴	کرده
۱۵۹	فعل	۱۹۵ ^۲	کرده
۲۱۳	انجذاب	۲۶۵ ^۴	کشش
۲۰۲	کلام واعظ	۲۵۲ ^۳	کلام پنددهنده
۱۰۷	طرف	۱۱۳ ^{۱۶}	کناره
۹۰	طرف	۹۰ ^۰	کنارین
۱۷۶	کلال	۲۱۷ ^۷	کُنندی
۱۲۰	فعل	۱۳۵ ^۲	کنش
۱۴۷	فاعل	۱۷۸ ^۴	کننده
۱۱۵	اناء	۱۲۷ ^{۱۴}	کوزه
۱۱۷	سحق	۱۳۱ ^۸	کوفتن و خرد کردن
		گن	
۱۵۲	غسال	۱۸۶ ^۹	گازر
۱۱۶	ثقیل	۱۲۸ ^{۱۷}	کران
۲۰۵	کبیر	۲۵۵ ^۶	کرانمایه
۱۱۴	سخنوت	۱۲۷ ^۲	کرمی
۱۱۳	حرارت	۱۲۵ ^۰	کرمی

۱۵۴	فریق	۱۸۹°	کروه
۱۳۷	هرب	۱۶۳۱°	گریز
۹۲	انفصال	۹۲۱°	کسستگی
۲۰۵	بش ^۳	۲۵۵°	کشاده
۲۰۵	مقال	۲۵۵°	گفت
۱۲۴	عنجة -	۱۴۱°	(گوسپند) ماده
۱۲۴	کبش	۱۴۱°	گوسپند نرینه
۲۰۲	قائل ذکی ^۳	۲۵۲°	گوینده پاك

ل

۲۱۷	رجرجة	۲۷۰۱°	لرزیدن
-----	-------	-------	--------

م

۱۱۷	حك ^۳	۱۳۱°	مالیدن
۱۶۱	شبه	۱۹۸۱°	مانندگی
۹۵	حامل	۹۸°	مایه
۱۳۹	مادة	۱۶۶۱°	مایه
۱۳۹	انسان	۱۶۵۱°	مردم
۱۴۰	امكان	۱۶۸°	ممکنی
۹۰	وسط	۹۰°	میانکین
۱۰۳	وسط	۱۰۸°	میانه

ن

۱۳۷	فقد	۱۶۳۱°	نابودن
-----	-----	-------	--------

۱۲۵	منمحي	۱۴۲ ^{۱۰}	ناپديد
۱۹۰	محافظة	۲۳۶ ^{۱۸}	نگاهداشت
۱۱۳	لين	۱۲۵ ^۷	نرمی
۱۱۸	النفس الناطقة	۱۳۲ ^{۱۸}	نفس کویا
۲۱۱	النقطة الجوّالة	۲۶۳ ^{۱۱}	نقطه کزدنده
۲۰۰	حافظ	۲۴۹ ^۰	نگاه دارنده
۱۵۰	تجدد	۱۸۳ ^۹	نوشدن
۶۷ ^{۱۰}	وضع	۶۴ ^۰	نهاد
۱۳۷	احسن	۱۶۳ ^۰	نیکوتر
۱۴۷	حاجة	۱۷۸ ^{۱۰}	نیازمندی

و

۱۵۳	وجود	۱۸ ^{۱۰}	هستی
۲۰۳	جلیس	۲۵۲ ^{۱۷}	همنشین

و

۲۰۰	مذكر	۲۴۹ ^۶	یادآورنده
۱۸۶	معونات	۲۳۱ ^{۱۱}	یاری دادن
۲۱۵	* استعانت (استعین)	۲۶۸ ^{۱۰}	یاری گرفتن
۱۵۲	معاون	۱۸۶ ^۷	یاری دهند
۲۱۱	متجاذبة	۲۶۲ ^{۱۳}	یکدیگر را کشنده
۱۶۲	متشابه	۱۹۹ ^{۱۱}	یکسان
۱۴۶	وحدانية	۱۷۶ ^{۱۰}	یکانگی
۱۳۱	وحدانی	۱۵۳ ^۲	یکانه

اصطلاحات فارسی ترجمه اشارات

(بر حسب کلمات عربی)

۱

۲۵۳۶	اندوه ناک	۲۰۳	آسف
۱۸۶۹	خورنده	۱۵۲	آکل
۱۵۹۱۳	فرمان ده	۱۳۵	آمر
۲۱۶۳	آغاز کرد	۱۷۶	ابتدا
۱۳۷۶*	* آرزو کردن (آرزو کنی)	۱۲۱	* اشتها (اشتهی)
۱۴۷۱۲	پیوند	۱۲۹	اتصال
۹۵۴	دوی	۹۳	اثنینیّه
۹۰۱	پارها	۹۰	اجزاء
۲۷۱۴	سخنه پراکنده و آمیخته	۲۱۸	احادیث مختلطة
۱۳۷۶*	* دریافتن (دریابی)	۱۲۱	* احساس (احسست)
۱۶۳۵	نیکوتر	۱۳۷	احسن
۱۳۶۷	دریافتگی	۱۲۱	* ادراك
۱۳۷۲۰	دریافت	۱۲۲	ادراك
۲۲۵۲۱	اندریافت	۱۸۲	ادراك
۱۶۲۲۰	خواست	۱۳۷	اراده
۱۴۲۱۰	باز آوردن	۱۲۵	استرجاع
۱۴۶۱۸	باز دریافتن	۱۲۸	* استعادة (یستعاد)

۲۶۸ ^{۱۰}	یاری گرفتن	۲۱۵	* استعانت (تستعین)
۲۷۱ ^۵	دراز کشیدن	۲۱۸	اسهاب
۲۶۰ ^{۱۹}	راست آمد	۲۰۹	اصاب
۲۷۵ ^۱	چشم بدرسیدن	۲۲۱	اصابة العين
۱۳۳ ^۹	افدامها	۱۱۹	اعضاء
۱۳۴	انماء	۱۵۸ ^{۱۸}	فزون کردن
۱۹۱ ^{۲۰}	بیشی و کمی	۱۵۶	اکثر و اقل
۹۲ ^{۱۰}	پیوستگی	۹۲	اتصال
۹۲ ^{۱۰}	گسستگی	۹۲	انفصال
۹۲ ^{۱۴}	پیی	۹۲	بلقة
۱۰۱ ^{۱۲}	بهم پیوستن	۹۸	التئام
۱۶۷ ^{۱۰}	* نگریستن	۱۴۰	* التفات
۱۸۳ ^۱	جیزی که هست شود	۱۵۰	الحادث
۹۷۲ ^۱ ، ۱۱۰ ^{۱۹}	دراز نای	۹۵	امتداد
۱۶۸ ^۷	ممکنی	۱۴۰	امکان
۱۸۹ ^{۱۳}	چیزهائی که بیابی بودند	۱۵۴	امور متعاقبة
۱۲۷ ^{۱۴}	کوزه	۱۱۵	اناء
۲۶۵ ^۴	کشش	۲۱۳	انجذاب
۱۶۵ ^{۱۲}	مردم	۱۳۹	انسان
۱۳۱ ^{۱۵}	پراکنندگی اجزاء	۱۱۸	انفراج
۱۰۱ ^{۱۱}	فروکشودن	۹۸	انفكك
۱۶۳ ^۵	سزاوارتر	۱۳۷	اولی

۲۳۳۷ رستگاران ۱۸۷ اهل النجاة

پ

۱۶۳۶ پنداشت ۱۳۷ بالتخیل
 ۱۳۴۱۳ پیداشد ۱۲۰ بَیِّن
 ۱۷۶۱۰ بیزاری ۱۴۶ برائة
 ۱۲۵۰ سردی ۱۱۳ برودت
 ۱۳۹۱۱، ۲۴۵۲ بیزار ۱۲۳، ۱۹۷ بریء
 ۲۵۵۰ خندان ۲۰۵ بَسَام
 ۲۵۵۰ گشاده ۲۰۵ بَش
 ۱۴۰۸ بینائی ۱۲۴ بَصَر
 ۱۱۹ (حاشیه) درنگ ناکی ۱۱۰ بَطْوَاء
 ۱۱۹۴ دیری ۱۱۰ بَطْوَاء
 ۱۰۹۱۸ درازنای ۱۰۴ بَعْد
 ۱۰۹۱۷ بَعْد پیوسته ۱۰۴ بَعْد متصل
 ۱۸۵۱۴ سپسی ۱۵۲ بَعْدِیَّة
 ۱۸۳۶ سپستری ۱۵۰ بَعْدِیَّة
 ۱۳۴۲۰ بیکروی از رویها ۱۲۰ بوجه من الوجوه

ت

۱۸۴۶ پسی ۱۵۱ قَاخَّر

۲۷۵ ^{۱۶}	بیزاری جستن	۲۲۱	تمبرؤ
۱۸۳ ^۹	نوشدن	۱۵۰	تجدد
۲۶۱ ^۴	آزمایش	۲۰۹	تجربة
۲۴۷ ^۵	از آن برهنه شده اند	۱۹۸	تجرّدوا عنها
۱۰۸ ^۶	پاره کردن	۱۰۳	تجزیة
حاشیه	تاسیده شدن از سرما ۱۲۵	۱۱۳	تخدير
۱۹۵ ^{۱۳}	رستمکاری	۱۵۹	تخلّص
	* در خیال آوردن (در خیال	۱۲۱	* تخيّل (تخيّلَت)
۱۳۷ ^۶	آوری		
۲۵۶ ^{۱۴}	خوش عیشی	۲۰۶	ترف
۱۹۶ ^{۱۲}	بگذاشتن	۱۶۰	ترك
۱۶۵ ^{۱۶}	* فرو گذاشتن	۱۳۹	* ترك (تركت)
۱۳۱ ^۲	براست داشتن	۱۱۷	* تصديق
۹۴ ^{۱۰}	* پاره کردن	۹۲	تفصيل
۱۳۳ ^۲	در یافتن	۱۱۹	تفطّن
۲۵۶ ^{۱۵}	بوی ناخوش	۲۰۶	تفل
۱۸۴ ^۶	پیشی	۱۵۱	تقدّم
۲۷۲ ^{۱۰}	* دروغ کردن	۲۱۹	تكذيب
۲۷۵ ^{۱۸}	دروغ داشتن	۲۲۱	تكذيب
۲۷۵ ^{۱۶}	زیرکی	۲۲۱	تكیّس
۱۳۳ ^{۱۰}	* بساویدن	۱۱۹	تلاّمس
۲۷۰ ^۷	روی آوردن	۲۱۷	تلقی

ث

۱۲۸ ^{۱۷}	گران	۱۱۶	ثقیل
-------------------	------	-----	------

ج

۱۲۶ ^{۱۹}	فسرده	۱۱۴	جامد
۱۶۶ ^۱	بددلی	۱۳۹	جبن
۹۱ ^۱	پاره	۹۱	جزء
۱۳۷ ^{۱۴}	پوست	۱۲۲	جلد
۲۵۲ ^{۱۷}	همنشین	۲۰۳	جلیس
۱۳۱ ^۳	انگشت	۱۱۷	جمر
۱۲۹ ^۰	فسردن	۱۱۶	جمود

ح

۱۴۲ ^{۱۶}	نیازمندی	۱۲۵	حاجة
۲۴۹ ^۰	نگاه دارنده	۲۰۰	حافظ
۹۸ ^۳	مایه	۹۵	حامل
۱۲۵ ^۰	گرمی	۱۱۳	حرارة
۲۶۰ ^۱	اندوه	۲۰۹	حزن
۱۳۱ ^۱	مالیدن	۱۱۷	حك
۲۳۸ ^۴	سپاس	۱۹۲	حمد

۳۱۶	اشارات و تنبيهات
-----	------------------

۲۴۳۱۴	ستودن	۱۹۶	حمد
۲۵۳۱۷	پیرامن	۲۰۴	حول
۱۳۵۱۲	جانور	۱۲۰	حيوان

خ

۲۶۴ ^۶	بیرونی	۲۱۲	خارج
۱۷۹ ^۹	* افکنندن		* حذف
۱۳۱ ^۱	جنبايدن	۱۱۷	خضضة
۱۶۳ ^۷	پوشیده	۱۳۷	خفی
۱۲۸۱ ^۶	سبك	۱۱۶	خفيف
۱۳۷ ^۹	خوی	۱۲۱	خُلُق
۲۳۱۱ ^۰	آفریدن	۱۸۶	خَلَق
۲۶۰ ^۸	ترس	۲۰۹	خوف

ز

۲۷۴ ^۷	پاکیزگی	۲۲۰	ذكاء
۴۸ ^۴	خداوندان شش	۵۲	ذوالرئة

ر

۲۷۰۱ ^۵	لرزیدن	۲۱۷	رجرجة
۱۲۸ ^۱	تراویدن	۱۱۵	رشح
۱۳۱ ^۷	شکستن	۱۱۷	رص
۱۲۵ ^۲	نری	۱۱۳	رطوبت

رفع ۱۰۲ برخاستن ۱۰۶^۲

ز

* زوال ۱۴۷ * برخاستن ۱۷۸^{۱۰}

الزجاج الذائب ۱۱۷ آبکینه کداخته ۱۳۱^۴

س

سافل ۱۵۹ زیرین ۱۹۶^۳

سبع ۲۱۹ ددکان ۲۷۲^{۱۴}

سبق ۱۵۶ پیشی ۱۹۱^۳

سحق ۱۱۷ کوفتن و خرد کردن ۱۳۱^۱

سخونت ۱۱۴ گرمی ۱۲۷^۲

سرعة ۱۱۰ زودی ۱۱۹^۴

سمت رشید ۲۰۲ سمتی راه نماینده ۲۵۲^۳

ش

شارع ۲۰۰ شرح نهنده ۲۴۹^۴

شبه ۱۶۱ مانندگی ۱۹۸^{۱۸}

شریعة ۲۰۷ راه ۲۵۷^۱

شعور ۱۳۷ دانستن ۱۶۳^{۱۷}

شواغل ۱۹۵ بازدارندگان ۲۴۱^{۲۰}

ص

صارف ۲۱۲ بازدارنده ۲۶۴^۰

۲۳۷ ^۷	خداوندگار	۱۹۱	صاحب
۲۶۵ ^۱	تن درستی	۲۱۳	صحّة
۲۵۵ ^۱	فرومایه	۲۰۵	صغیر
۱۲۵ ^۷	سختی	۱۱۳	صلابت

ض

۱۳۲ ^۱	* خندناك (خندناکی)	۱۶	ضحّاك
۱۵۹ ^{۱۰}	زیان کار	۱۳۵	ضار
۱۴۲ ^{۱۰}	ناپدید	۱۲۵	منمحي

ط

۹۰ ^۵	کنارین	۹۰	طرف
۱۱۳ ^{۱۶}	کناره	۱۰۷	طرف
۱۲۷ ^{۱۱}	برسر آب آمدن	۱۱۵	طُفُو
۱۳۲ ^۸	فرو نشستن آتش	۱۱۸	طفوء
۵۷ ^{۱۲}	دلخوشی	۶۱	طیب نفس
۲۷۵ ^{۱۷}	سبکساری	۲۲۱	طیش

ح

۱۹۶ ^۲	بالائین	۱۵۹	عالی
۲۴۹ ^{۱۷}	شناخت	۲۰۰	عرفان
۲۵۶ ^{۱۵}	بوی خوش	۲۰۶	عطر
۱۴۱ ^۲	(کوسیند) ماده	۱۲۴	عنبة

غ

۱۸۶۹	گازر	۱۵۲	غسال
------	------	-----	------

ف

۱۷۸۴	کننده	۱۴۷	فاعل
۲۵۳۲۰	خرم	۲۰۴	فرح
۲۶۰۱۲	خرمی	۲۰۹	فرح
۱۸۹۰	گروه	۱۵۴	فریق
۲۷۶۱۰	فطنت گیرنده	۲۲۲	الفطنة الوقادة
۱۳۵۲	کنش	۱۲۰	فعل
۱۹۵۲	کرده	۱۵۹	فعل
۱۶۳۱۸	نابودن	۱۳۷	فقد
۱۹۴۹	درویش	۱۵۸	فقیر
۱۹۷۱۳	درویشی	۱۶۰	فقر
۹۴۱۰	* فرو کشادن	۹۲	فك

ق

۲۵۳۳	گوینده پاك	۲۰۲	قائل ذكى
۹۸۱۲	پذیرای گسستن و پیوستن	۹۶	قابلاً للوصل والفصل
۱۸۳۶	پیشتری	۱۵۰	قبليّة
۱۸۳۲	پیشی	۱۵۰	قبليّة
۱۲۷۱۲	آنچ بستم بود	۱۱۵	قسرى

۲۳۲۱۱	بهر	۱۸۷	قسط
۱۷۴ ^۳	قسمت چندی	۱۴۴	قسمة كمی
۲۵۶۱۳	بدعیشی	۲۰۶	قشف
۲۵۶۱۴	تنك عیشی	۲۰۶	قشف
۱۶۲ ^۱	بریدن مسافت	۱۳۶	قطع مسافت
۱۳۶ ^{۲۱}	قوتهای نگاه دارنده	۱۲۱	قوى الحافظة
۱۲۵ ^۱	قوتهای کننده	۱۱۳	قوى الفعالة
۲۸۳ ^{۲۱}	قوتهای جنباننده	۱۲۱	قوى المحركة
۱۳۶ ^{۲۱}	قوتهای دریابنده	۱۲۱	قوى المدركة
۱۳۷ ^۵	قوتهای پراکنده	۱۲۱	قوى منبثة

ك

۱۴۱ ^۲	کوسپند نرینه	۱۲۴	کبش
۲۵۵ ^۶	کرا نمایه	۲۰۵	کبیر
۲۳۶ ^{۱۸}	بزرک نفس	۱۹۰	کبیر النفس
۹۱ ^۲	بسیاری	۹۱	کثرة
۱۲۷ ^{۱۰}	دروغی	۱۱۵	کذب
۲۵۶ ^{۱۹}	* دشمن داشتن	۲۰۶	* کُره
۲۱۷ ^۷	کندی	۱۷۶	کلال
۲۵۲ ^۳	کلام پند دهنده	۲۰۲	کلام واعظ
۲۲۶ ^۱	اندریابندگی	۱۸۲	کون الشیء مدیر کاً

۲۲۶ ^۱	اندر یافتگی	۱۸۲	کون الشيء مدرکاً
۱۷۹ ^{۱۷}	کردگی	۱۴۸	کون الشيء مفعولاً
۳۱۲	چگونگی	۴	کیفیه

ل

۲۱۵ ^۱	بسنده نیست	۱۷۵	لا یکفی
۲۲۴ ^{۱۷}	اندر پوشد	۱۸۰	لبس
۱۰۰ ^{۱۴}	پیوستن	۹۷	لحق
۲۷۱ ^۸	روشن شدن	۲۱۸	لمحان
۱۳۴ ^۹	بساویدن	۱۲۰	لمس
۱۲۵ ^۷	نرمی	۱۱۳	لین

م

۲۳۶ ^{۱۸}	آب روی	۱۹۰	ماء الوجه
۱۶۶ ^{۱۳}	مایه	۱۳۹	مادّة
۱۲۶ ^{۱۸}	رونده	۱۱۴	مایع
۱۹۵ ^۹	آنچه بایستنی است	۱۵۹	ماینبغی
۲۴۴ ^{۱۷}	خرم	۱۹۷	مبتهج
۱۲۱ ^۲	بیزار	۱۱۱	مبّرّا
۲۶۲ ^{۱۳}	یکدیگر را کشنده	۲۱۱	متجاذب (متجاذبة)
۱۱۰ ^{۱۰}	جنبنده	۱۰۴	متحرّک
۱۴۶ ^{۱۶}	پذیرنده بهره	۱۲۸	* متحمّل تجزیه

۱۳۰۴	خنور سست	۱۱۷	متخاغل
۱۹۹۱۱	یکسان	۱۶۲	متشابه
۹۳۹	پیوسته	۹۲	متصل
۲۴۲۱۸	پرهیز کار	۱۹۵	متنزه
۱۹۹۱۰	آنچه بوی ماندگی است	۱۶۲	متشبه به
۱۴۹۴	جزا دهنده	۲۰۰	مجازی
۱۰۱۱	برهنه	۹۸	مجرد
۲۳۶۱۸	نگاهدشت	۱۹۰	محافظة
۲۷۱۱۷	دوست دار	۲۱۸	محب
۲۵۰۷	عاقلان کار آزموده	۲۰۱	محتسین
۱۹۸۱۲	برگزیده	۱۶۱	مختار
۲۵۳۲	ر بوده	۲۰۳	مخطوف
۱۹۷۱	بیرون شو	۱۶۰	مخلص
۱۳۴۶، ۲۴۱۱۲	دریافته	۱۱۹، ۱۹۴	مدرک
۱۳۳۱۶	دریابنده	۱۱۹	مدرک
۲۴۹۶	یاد آورنده	۲۰۰	مذکر
۲۵۳۱۹	آینه زدوده	۲۰۴	مرآة مجلوة
۱۶۲۳	خواهنده	۱۳۶	مرید
۱۳۰۳۰	خنور سخت	۱۱۷	مستصحف
۱۹۵۱۰	عوض خواه	۱۵۹	مستعیض
۲۷۱۶	آن که دیو باو بست	۲۱۸	مسیس الجن

۱۳۴°	دریابندگان	۱۱۹	مشاعر
۲۴۰۱۳	بوییدنی	۱۹۴	مشموم
۲۳۱۴	برهم افتادن	۱۸۶	* مصادمة
۱۸۶۷	یاری دهنده	۱۵۲	معاون
۱۸۶۱۳	بازدارنده	۱۵۲	معوّق
۲۳۹۱۵	بازداشته	۱۹۳	معوّق
۲۳۱۱۱	یاری دادن	۱۸۶	معونت
۱۷۸۴	کرده	۱۴۷	مفعول
۹۰۱	بند و گشادها	۹۰	مفاصل
۲۵۵۲	گفت	۲۰۵	مقال
۲۴۰۱۴	بساویدنی	۱۹۴	ملموس
۲۴۳۱۵	برتری جستن بر همپایان	۱۹۶	منافسة
۱۴۶۱۹	پذیراء بهره	۱۲۹	منقسم
۱۰۰۹	جایگاهها	۹۸	مواضع
۱۲۹°	روان شدن	۱۱۶	میعان

ن

۱۳۳۴	خفته	۱۱۹	نائم
۱۸۶۶	درودگر	۱۵۲	نَجّار
۱۳۲۱۸	نفس گویا	۱۱۸	النفس الناطقة
۲۶۳۱۱	نقطه گردنده	۲۱۱	النقطة الجوّالة
۱۶۵۱۴	* بیدار کردن	۱۳۹	* تنبيه

نیل ۱۹۱ - رسیدن ۲۳۷^{۱۸}

و

وارد ۲۰۷ آینه ۲۵۷^۸

وحدانی^۳ ۱۳۱ یگانه ۱۵۳^۲

وحدانیة ۱۴۶ یگانگی ۱۷۶^{۱۵}

وجود ۱۵۳ هستی ۱۸^{۱۰}

وجود ۱۳۷ بودن ۱۶۳^{۱۹}

وسط ۹۰ میانگین ۹۰^۴

وسط ۱۰۳ میانه ۱۰۸^۴

وصب ۱۳۷ رنج ۱۶۳^{۱۰}

وصول ۲۰۴ رسیدن ۲۵۴^{۲۳}

وضع ۶۷^{۱۰} نهاد ۶۴^۵

* وقفه (تقف) ۱۳۵ * از کار باز ایستادن ۱۵۹^۳

وهمیض ۲۰۳ * برقی که بدرفشد

واندر حال فرو نشینند ۲۵۳^۳

ه

هرب ۱۳۷ گریز ۱۶۳^{۱۵}

هش^۳ ۲۰۵ خرم ۲۵۵^۵

همج ۲۲۲ فرومایگان ۲۷۶^{۱۲}

همش ۲۰۵ آواز نرم ۲۵۵^{۱۳}

هول الموت ۱۹۰ سختی مرك ۲۳۶^{۱۹}

ی

۱۲۵ ^۷	خشکی	۱۱۳	یبوست
۱۲۵ ^{۱۶}	زودپیوندند	۱۱۴	یسهل اتصالها
۱۲۵ ^{۱۷}	زودهلند	۱۱۴	یسهل ترکها
۱۲۵ ^{۱۷}	شکل زودپذیرند	۱۱۴	یسهل تشکها
۱۲۵ ^{۱۶}	زود گسلند	۱۱۴	یسهل تفرقها
۱۷۴ ^۸	انبازی	۱۴۴	* مشاركة

لغات و نشرات عربی

صفحه	لغت و معنی
۹	فطرت : طبیعت
۳۱	مشاح : ملاحظه و مشاهده
۵۵	اشت : (۱) امان و اوری حسان (۲) امان و اوری حسان
۵۹	احجام : عبادت شایسته و عبادت افعالی
۱۲۵	لذت : سوزش (۱) سوزش و سوزش (۲) سوزش و سوزش
۱۲۶	لروح : حسی و حسی
۱۲۶	هتاش : سوزش و سوزش
۱۳۱	نضا : سوزش و سوزش
۲۰۳	معارفه : سوزش و سوزش
۲۳۱	معری : سوزش و سوزش
۲۲۲	استعار : سوزش و سوزش
۲۲۶	عقله : سوزش و سوزش
۲۲۷	سوزش : سوزش و سوزش
۲۵۲	سوزش : سوزش و سوزش
۲۶۰	سوزش : سوزش و سوزش
۲۶۳	سوزش : سوزش و سوزش
۲۶۹	سوزش : سوزش و سوزش
۲۷۰	سوزش : سوزش و سوزش
۲۷۲	سوزش : سوزش و سوزش

اسماء اعلام

اعداد ريز اشاره بصفحات مقدمه است

خواجه حسين (ابن سينا) ۷۴ همچنين رجوع
شود به : ابن سينا، خواجه ، شيخ و شيخ
الرئيس

حکمت - على اصغر ۳۶

حکمة المشرقيين ۷، ۳

خواجه نصير طوسي ۲۸۲

دانشنامه علائي ۲۲، ۲۰

الرباط الاميني ۳۴

سهيلي - احمد ۳۳، ۳۴

شد الازار ۳۳

شفا (کتاب -) ۴۷، ۷، ۴۵

شيخ (ابن سينا) ۱، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۳۰،

۳۲ حاشيه ، همچنين رجوع شود به : ابن سينا،

خواجه ، خواجه حسين و شيخ الرئيس

شيخ الرئيس ۱۷، ۲۰ همچنين رجوع شود

به : ابن سينا، خواجه ، خواجه حسين، شيخ و

شيخ رئيس ۱

شيراز ۳۳

صاحب منطق (ارسطو) ۷۸

صائين الدين حسين بن محمد بن سلمان ۳۳

طهران ۱۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳،

۳۶

طبسی - حسن مشكان ۱۷

عبد السلام بن احمد الكازروني ۳۳

عبد السلام بن محمود بن احمد الفارسي ۱، ۲۹،

۳۳

عبدالمسيح بن نعيمة الحمصي ۲

اثولوجيا ۲

ابن سينا ۲۰۱، ۳۰۷، ۸۰۹، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۳۰،

۱۴، ۱۵، ۳۰، ۳۶، ۱۰

ابوعلی حسین بن عبدالله بن سينا ۱

ارسطو ۲، ۳۰۴، ۵۰۴ همچنين رجوع شود به:

صاحب منطق

اسکندريه ۲

اسلامبول ۱۷

اشارات وتنبيهات ۲، ۳، ۷، ۱۱،

۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۶،

۳۷، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۲

افلاطون ۲

اقبال - عباس ۳۴

اقلیدس ۵۴

انجمن آثار ملی ۳۶

تاريخ مشايخ فارس ۳۳

تبصرة عمر بن السهلان الساوي ۱۹، ۲۲،

۲۷، ۲۸

ترجمة اشارات ۲۲، ۲۳، ۲۷،

ترکيه ۲۷

تقوى - حاج سيد نصر الله ۱۷

جالينوس ۵۴

خواجه (ابن سينا) ۳۲ حاشيه ، ۶۳، ۶۵،

۶۷، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،

رجوع شود به : ابن سينا ، خواجه حسين ،

شيخ و شيخ الرئيس

- عبدالوهاب بن محمد مومن مشهدي ٢٧
عبرت نائيني - محمد علي ٢٧، ٢٨٣
عمر بن السهلان الساوي ١٩، ٢٢، ٢٧، ٢٨
فارس ٣٤
فر فور يوس ٣، ٢٢٤
فلوطين ٢، ٣
فهرست آثار ابن سينا ١ حاشيه
كتاب الاشارات والتنبيهات ١، ٨ حاشيه
كتاب اللواحق ٧
كتاب الانصاف ٧
كتاب الهي (قرآن) ١٧٦
كتابخانه اياصوفيه ١٧، ٢٧
كتابخانه مجلس ٢٨
- كتابخانه ملي ملك ٢٧، ٣٣
مترجم اشارات ١٨، ٢٢، ٢٩، ٣٣، ٣٤
مجله مهر ٣٣
محمد قزويني ٣٤
منطق المشرقين ٧ حاشيه
موزه بریتانیا ٢٨
مهدوی - دکتر يحيى ١ حاشيه، ١٧، ٢٧
٣٦
يعقوب بن اسحق الكندي ٢
يونان ٧
J. Forget ٣٧
M. L. Gardet ٣، ٨٠
A.M. Goiehon ٣، ٢٧، ٢٨٢

غلط نامه

صفحه و سطر	چنین خوانده شود	صفحه و سطر	چنین خوانده شود
۱۷۱۶	ذونفسر	۱۶۱۲	بگذاشتی
۳۹ حاشیه	یکون	۱۷۵۲۱	مبدأ
۴۱۱۳	دو جزوی	۱۸۷۱۷	تمسک
۵۰۹	نکنندگی [گویندگی]	(بجای تمثیل)	
۹۱۱۳	اکنون آن	۲۲۳۴	تجدد
۱۰۳۱۰	وی	۲۳۰۲۳	وجود
۱۱۹۲	در زمانی	۲۳۲۱۴	ندانند
۱۳۱۱۵ حاشیه	جسم	۲۵۷۱۲	کل
۱۳۲ حاشیه		۲۶۲۵	بسبب
۱۳۷۸	فروغ	۲۷۰۱۰	حیث
۱۵۳ حاشیه	القریبة	۲۷۴۱۳	بیفتند

اغلاط اعراب و نقطه گذاری

صفحه و سطر	چنین خوانده شود	صفحه و سطر	چنین خوانده شود
۱۱۱	بر آن متفق اند	۸۰۱	محول هر دو
۲۰۱۳	شود دوم	۱۳۱۹	دید و اگر
۳۹۱۲	بامکان [خاص] و اخص	۱۵۲۳	کنند او را ،
۵۳۱۴	دفع کند ،	۱۶۲۷	مرادی کلی
۵۶۲۰	بخلائی ، و « هر		

فهرست مطالب

۱ = مقدمه

صفحه	عنوان
۲	شیوه فلسفی ابن سینا در کتاب اشارات
۳	پژوهندگی ابن سینا
۸	عرفان ابن سینا
۹	مراحل سلوك عرفانی
۱۱	احوال عارفان
۱۲	خوارق عادات
۱۷	ترجمه فارسی اشارات
۱۸	مقایسه ترجمه اشارات با متن عربی
۱۹	نشر ترجمه اشارات
۲۲	اصطلاحات فارسی ترجمه اشارات
۲۳	خواص صرفی و نحوی
۲۵	خواص کتابتی
۲۷	نسخ ترجمه اشارات
۲۷	اختلاف نسخ ترجمه اشارات
۲۹	مترجم اشارات یکمنفر است
۳۳	مترجم اشارات
۳۶	چگونگی طبع کتاب

۲ = منطق

برای یافتن مطالب خاص در منطق باید بفهرست اصطلاحات منطق صفحه ۲۸۹ و بعد رجوع نمود

۲	النهج الاول
۱۲	النهج الثانى : فى الخمسة المفردة و فى الحدّ والرسم
۱۹	النهج الثالث : فى تركيب الخبرى
۲۹	النهج الرابع : فى مواد القضايا وجهاتها
۴۱	النهج الخامس : كلام الكلى فى التناقض
۵۲	النهج السادس
۶۱	النهج السابع : و فيه شروع فى التركيب الثانى للحجج
۷۴	النهج الثامن : فى القياسات الشرطية و فى توابع القياس
۷۸	النهج التاسع : فيه بيان القليل للعلوم البرهانية

۳ = حکمت

۸۹	النمط الاول : فى تجوهر الاجسام
۱۱۳	النمط الثانى : فى الجهات و اجسامها الاولى و الثانية
۱۳۳	النمط الثالث : فى النفوس الارضية و السماوية
۱۵۸	تكملة النهج : بذكر حركات عن النفس
۱۶۴	النمط الرابع : فى الوجود و علله
۱۷۸	النمط الخامس : فى الصنع والابداع
۱۹۴	النمط السادس : فى الغايات و مبادئها و فى الترتيب
۲۱۶	النمط السابع : فى التجريد
۲۳۶	النمط الثامن : فى البهجة والسعادة

- ۲۴۷ النمط التاسع : فى مقامات العارفين
 ۲۵۸ النمط العاشر : فى اسرار الآيات
 ۲۷۹ اضافات و تصحيحات

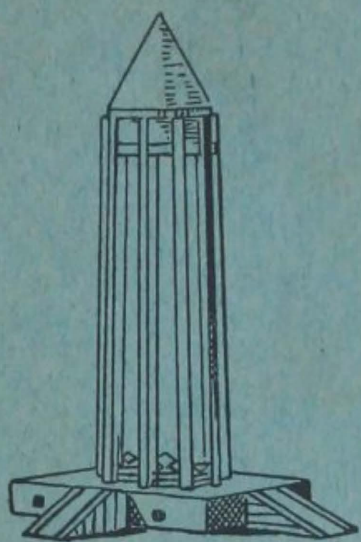
۴ = فهرس

- ۲۸۹ فهرست اصطلاحات منطق
 ۲۹۵ فهرست اصطلاحات حکمت
 ۲۹۷ فهرست اصطلاحات فارسى (بر حسب کلمات فارسى)
 ۳۱۱ فهرست اصطلاحات فارسى (بر حسب کلمات عربى)
 ۳۲۶ فهرست لغات دشوار عربى
 ۳۲۷ فهرست اسماء اعلام
 ۳۲۹ غلط نامه
 ۳۳۰ فهرست مطالب کتاب

شهریورماه ۱۳۰۴	۱	فهرست مختصری از آثار و آبنیه تاریخی ایران .
مهر «	۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد).
شهریورماه ۱۳۰۵	۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد).
اسفند «	۴	کشف دولوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ، ترجمه آقای مجتبی مینوی).
مهر ماه ۱۳۰۶	۵	سه خطابه در باره آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی و هرتسفلد و هانی بال).
اسفندماه ۱۳۱۲	۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد).
بهمن ماه ۱۳۱۳	۷	کنفرانس آقای فروغی راجع بفردوسی
۱۳۱۳	۸	تحقیق مختصر در احوال وزندگانانی فردوسی (بقلم فاطمه خانم سیاح)
اسفند ماه ۱۳۲۹	۹	تجلیل ابو علی سینا در پنجمین دوره اجلاسیه یونسکو در فلورانس .
۱۳۲۹ «	۱۰	رساله جودیّه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آدی) .
۱۳۲۹ «	۱۱	رساله نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة ، استاد دانشگاه) .
۱۳۳۰	۱۲	منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة ، استاد دانشگاه) .
«	۱۳	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه) .
«		

۱۴	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة، استاد دانشگاه).	۱۳۳۰
۱۵	الهیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة، استاد دانشگاه).	۱۳۳۰
۱۶	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید، استاد دانشگاه).	۱۳۳۱
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات و تسلسل اسباب و مسببات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید، استاد دانشگاه).	۱۳۳۱
۱۸	ترجمه رساله سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی، استاد دانشگاه).	—
۱۹	معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی، استاد دانشگاه).	—
۲۰	رساله تشریح الاعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی، استاد دانشگاه).	—
۲۱	رساله قراضه طبیعیات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی، استاد دانشگاه).	—
۲۲	ظفر نامه منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی، استاد دانشگاه).	—
۲۳	رساله کنوز المعزمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همائی، استاد دانشگاه).	۱۳۳۱
۲۴	رساله جرّ ثقیل ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همائی، استاد دانشگاه).	—

۱۳۳۱	رساله‌حی بن یقطان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (تصحیح هنری کربن).	۲۵
اسفندماه ۱۳۳۲	ترجمه اشارات و تنبیهات ابن سینا (تصحیح دکتر احسان یارشاطر ، استاد دانشگاه).	۲۶
اسفندماه ۱۳۳۲	پنج رساله فارسی و عربی از ابن سینا (تصحیح دکتر احسان یارشاطر ، استاد دانشگاه).	۲۷



آرامگاه ابوعلی سینا